

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

آیین نگارش

تألیف

جناب آقای حسین سمعی

حق چاپ محفوظ

۱۳۱۹

دیباچه

بهترین سخن آنست که بنام خداوندی آغاز شود که سخن بر زبان ما گذاشت،
و خامه در دست ما نهاد، و ما را به نیروی فرهنگ از دیگر جانوران برتری
و جدائی بخشید.

روا باشد که ما نیز با همان زبان وی را ستایش کنیم و با همان خامه نعمتها
و بخشش های او را سپاس گزاریم.

و شایسته ترین سپاس و ستایش ما، ویرا آن باشد که نیروی خامه و زبان را
جز بدانیچه او خواسته است بکار نبریم، از گفتن حق نهراسیم، از گفتار دروغ پیرهیزیم،
زبان از سخنان لغو و بیهوده بر بندیم، و خامه از نگارش هزل و ناپسندیده بازگیریم،
همه آن گوئیم که بسود و صلاح جامعه نزدیک بود و همه آن نویسیم که سعادت و نیکبختی
همگان را دربر داشته باشد، و هر آینه ما را در گفتن و نوشتن این توانائی بدست نیاید،
و این ملکه حاصل نشود مگر آنگاه که سخن روا از ناروا باز دانیم و گفتار صواب
از ناصواب باز شناسیم؛ لاجرم ما را از آموختن آداب سخنگوئی و فرا گرفتن رموز
نگارندگی گزیری نباشد تا در آنچه بخاطر اندر آید درست بیندیشیم و راه نیکو گفتن و نیکو
نوشتن را پیدا کنیم و از گفتار ناپخته و سخن ناسنجیده دوری جوئیم که گفته اند:
اول اندیشه و آنگهی گفتار.

من بنده بحکم همین نیازمندی روزگاری دراز در این باره پژوهشی داشتم و
با نامه های استادان و سخنان دانشمندان انس و آمیزشی گرفتم، از هر در درآمد،
و بهر دریچه سری فرو بردم، از هر چمن گلی چیدم و از هر گل بوئی شنیدم، از
هر سبو جرعه ای کشیدم، و از هر جرعه نشاء ای یافتم؛ تا اندك اندك نفس بزرگان
در من تأثیری کرد و قریحه سخنگوئی در من بوجود آمد. اما هر گاه که خواستمی
توسن فکر بجولان آرم و در میدان سخن، گوئی افکنم و چو گائی زخم بندی گران

بر پای فکر پیچیده می دیدم و لگامی آهنین بر دهان بیان بر بسته؛ پس ناگزیر عنان در پیچیدمی و زبان از گفتار بر بستی، و روزگاری دراز حال من بر این منوال بگذشت. اتفاقاً روزی در انجمنی تنی چند از دوستان فاضل و دانشمند جمع بودند و از هر در سخنی می گفتند، و از فنون ادب بویژه از ادبیات پارسی گفتگوئی داشتند، هر کس چیزی میگفت و نظری باز مینمود؛ من نیز باندازه فهم خود تقریر سخن کردم و گفتم استادان من و پیشوایان فن خوب میدانند و گواهی میدهند که در روزگاران پیشین که تاریکی نادانی سراسر این کشور باستانی را فرا گرفته بود، ادبیات پارسی در دست پارسی زبانان زبان ناشناس بچه روز سیاه افتاده بود و پایه فضل و ادب تاجه اندازه پست و کوتاه گشته؛ در آن دوره سخن سرائی کاری عبث بود و هنر نمائی رنجی بیهوده، نه سخن شناسی بود تا سخن زشت از زیبا بشناسد و نه هنر پروری تایید هنر را از هنر مند تمیز دهد، سره و ناسره بهم آمیخته بود و سنگ و گوهر در هم ریخته، آنکه مایه هزل بیش داشت پایه فضل پیش مینهاد، و هر که حد چاپلوسی و گزافه گوئی بالاتر میبرد جای و جاه و الاتر میگرفت. بیشتر ادبیات دوره پیشین عبارت بود از مثنوی سخنان ناپخته و لغو و آمیخته بانواع دروغ و گزافه و تملق، و صرافان سخن غالباً کسانی بودند که صحیح از سقیم نمیدانستند و درست از نادرست نمیشناختند، و البته در چنین محیط وحشت ز آاگر نیز تنی چند مردم دانشمند و روشن فکر وجود داشتند که بمعایب کار واقف و از مفاسد اوضاع آگاه بودند بحکم ضرورت زبان در کشیده و برکنار اوفتاده و بر آن روزگار ناهنجار ماتمی داشتند؛ چنانکه وقتی در همین معنی گفته بودم:

هنروران و خرد پیشگان دانشمند	که مملکت را بودند داروی اسقام
بکنج عزلت و خاموشی اوفتاده بندند	نهفته روی چو خورشید رفته زیر غمام
دگر نصایح بیرون نیامدی ز افواه	دگر حقایق ظاهر نگشتی از اقلام
مزیت و هنر اندر مزاح بودی و هزل	فضیلت و ادب اندر فضیحت و دشنام

اما امروز که بفرو وجود مسعود و مبارک شاهنشاه بزرگ اعلی حضرت قوی شوکت همایون و شاهان پهلوی شاهنشاه ایران، که روزگار شاهنشاهی دراز

باد، این کشور جفا دیدهٔ بلا کشیده از پنجهٔ مرگ و نیستی رهایی یافته است و درسایه قدرت و اراده این راد مرد توانا و نابغه بزرگ در تمام شئون و احوال اجتماعی ایران تغییرات حیرت انگیز و ترقیات معجز آسا پدیدار شده، روان باشد که مثنی مترسلان بیخبر و متأدبان ییهنر نیزهٔ قلم بدست گرفته در پهنه سخن ترکتازی کنند و بریکر نازنین ادب جراحتهای مرهم ناپذیر برسانند.

امروز که بفرمان شاهنشاه بزرگ و با سعی و همت وزارت فرهنگ، بنگاه ارجند فرهنگستان ایران برپا گردیده و زبده دانشمندان کشور در آنجا گرد آمده و مأمور پیرایش زبان و نو ساختن واژه های پارسی و تازه کردن آئین پارسی نویسی شده اند و اوقات پربهای وزارت فرهنگ با انجام این خدمت و اجرای این فرمان شاهانه مصروف میگردد، کجا سزاوار است که این هرج و مرج در عالم ادبیات باقی بماند و اصول ادبی ما باز بچه دست مثنی بوالفضول خود پرست گردد.

خدا را بر روان ادب رحم آورید و گریبان این بیمار ناتوان را از چنگ این پزیشان بی اجازه رها کنید.

آه های سرد من یاران را گرم کرد و بر این نوحه گری من سخت خیره شدند و گفتند ای یار عزیز ما را نیز درد همین است و از پی این درد درمان هیجوئیم و ما را فرصتی به از این کی و کجا بدست آید همان به که هر يك باندازه فهم و دانش خود در اجرای این اصلاحات که بفرمان شاهنشاه بزرگ بر روی کار آمده است کوشش کنیم و وظیفه خود را در نگاهداری این ناموس ملی از دستبرد روزگار انجام بدهیم؛ اینک تو نیز میباید که در این کار با ما یاری کنی و قسمتی از این مهم پیردازی و دربارهٔ ادب و ادبیات شمه ای که بکار آید برنگاری.

گفتم ای دوستان گرامی وای اوستادان بزرگوار مرا که از دیر باز طوق اخلاص برگردن و حلقه ارادت در گوش دارم هر آینه از امتثال امر و پیروی نظر شما گزیر نباشد و هر چه فرمائید بجان منت پذیر باشم.

گر دستۀ گل نیاید از ما هم هیمة ديك را بشائیم
اگر شما را بحکم دوستی و موّت و سمت استادی و تربیت که بر من دارید

بامن نظری نیک باشد و معایب گفتار مرا بچشم رضا در نگرید و سخنان ناچیزم را باقریحه مهر و محبت بجیزی شمرد؛ باری من خود انصاف میدهم و اعتراف میکنم که هیچ در چنته ندارم، بضاعتم بس مزاجه است و سرمایه ام بسی نا چیز و سخنم سست و ناپخته. امروز که بفرمان شاهنشاه بزرگ هر چیزی بر جای خود قرار گرفته و هر کار را حدی و سامانی مقرر شده و هر کس را در خور شایستگی و وظیفه ای معین گردیده است، کسی را یارای آن نیست که جز آنچه دارد بنماید، و جز آنچه داند بگوید، و جز آنچه تواند بکند.

امروز که نقادان سخن و صرافان کهن بر مصادر فضل و ادب جای دارند و نقد و قلب را بامحک آزمایش از یکدیگر تشخیص میدهند و مایه و مقدار هر یک را خوب میشناسند چون منی را چگونه زبید که شبه بیابزار گوهریان برم و با کلاف پوسیده در شمار خریداران یوسف درآیم، چه اگر سخنی گویم همانا عرض سخن برده ام و اگر دعوی فضل و فضیلتی کنم آبروی خود ریخته.

اگر برخی فضل فروشان بی مایه چنین کنند، باری من پایه و مایه خویش نیک دانم و پای از گلیم خود بیرون نتوانم نهاد.

این تواند بود که من وقتی چهره نازیبای گفتار خود را بحیلت حلیتی بندم و بتکلف آرایشی کنم و در معرض نمایش بگذارم و در نظر ظاهر بینان و صورت پرستان بجلوه درآورم اما سخندان و معنی شناسان بصورت ننگرند و نظر همه بمعنی دارند و زشت از زیبا نیک شناسند، و من این خیرگی و گستاخی در برابر آنان چون توانم کرد؛ بویژه اگر آن ساخته من نا گاه در پایه سریر اعلیٰ معروض افتد، و از نظر ثاقب شاهنشاهزاده جوانبخت و الاحضرت همایون و لיעهد معظم کامگار بگذرد؛ که شاهنشاه بزرگ چنانکه دانیم هنر آزماست و هنرمند شناس، و شاهنشاهزاده بزرگوار هوشمند است و نکته سنج؛ آنجا سخن همه در حد ادب میباید گفت، و زبان از رطب و یابس باز میباید بست، که مگس در عرصه سیمرخ جولان تواند کرد و ذره در برابر آفتاب جهانتاب وجود و نمودی نتواند داشت.

یاران مرا بدانچه گفتم تصدیق کردند و عذرهای من بگوش موافقت بشنودند،

اما همچنان در تشویق من پای فشردند و گفتند ای یار عزیز چندین فروتنی چه کنی و عذر و بهانه چه تراشی؟ امروز از هر کس هر چه در خور اوست خواهند و باندازه طاقت و توانائی او طلب کنند، و البته هیچکس نباشد که از او چیزی بر نیاید. کاندیرین ملک چوطاوس بکار است مگس.

گنجشک اگر باو ج شاهین نتواند پدید هم از پرواز نبایش ایستاد، و سها اگر چون خورشید فروزان نتواند تافت باری از شمار اختران بیرون نتواند ماند. پس سخنی میباید گفت و هنری میباید نمود، ارادت میباید آورد و سعادت میباید برد؛ در هر معنی که دانی چیزی بنویس و از گفتار و نوشتن هیچ دریغ مدار که گفته اند: دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی سخنان یاران در من شور و شوقی پدید آورد، و نیروئی تازه در فکر و طبع من بوجود آمد و از آدم بر آن شدم که بدستور دوستان نگارشی بدست گیرم.

در این زمینه اندیشه ها کردم و خیالها پختم، اظهار مافی الضمیر را وسیلتی میجستم، و برای باز کردن راه سخن در پی موضوعی میگشتم، دیدم دست قدرت و ابتکار شاهنشاه بزرگ در دفتر مفاخر این کشور باستانی بابهای گشوده و فصلهایی باز کرده است که در هر باب هزاران کتاب میتوان نوشت و در هر باره هزاران نامه میتوان پرداخت؛ تنها نویسنده ای چابکدست و تیز هوش میباید تا موضوعها را از یکدیگر تشخیص دهد و آنچه در خور فهم و درایت اوست برگزیند و آنرا پایه سخن خود قرار دهد.

من در میان همه موضوعها که بخاطر میگذرانیدم عاقبت هم بر سر گفتگوی یاران رفتم و موضوع ادبیات را از میانه برگزیدم و بنیاد سخن بر آن نهادم. در خلال این احوال بخاطرم آمد که مرا در آنوقت که ساز و برگ صحبتی داشتم و بگفتن و نوشتن رغبتی، همدمی دلنواز بود، و همزبانی دمساز، محرم اسرار و مظهر افکار، زاده طبعم را دایه ای بود جان پرور و عروس فکر را مشاطه ای آرایشگر. این رفیق شفیق و حریف ظریف سالها بود که چون مرا در سخن سست و سرد دیده بود و از اینکار خواهی نخواهی دست کشیده، در گوشه ای خزیده بود

و دیگر بهیچ روی سر بر نیاورده؛ اما در این هنگام که من باز بر سر سخن خواستمی
رقتن بدو سخت نیازمند بودم، لاجرم پیرش احوالش رفتم، دیدمش با تنی نزار
و خسته و غبار غم بر سر و رویش نشسته، نزدیک وی رفتم و او را از جای برگرفتم و گرد
و غبار از چهره اش برافشاندم و شربتی مشک آلود در کام خشکش فرو ریختم و گفتم
ای یار عزیز، چونی و چون همیگذرد بر تو روزگار.

چون آواز من شنید رمقی گرفت و سر بر آورد و گفت:

از نیستان تا مرا بیریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

بالب دمساز خود گرجقتمی همچونی من گفتنیها گفتمی

ای دوست قدیم چه شد که یاد من کردی و بیالین من آمدی، ماجرا باز نمودم
و گفتم ای دمساز دیرین و همزبان شیرین منت خدا را که پس از سالها خوشی و
بینوائی هنوزت نفس تازه است و نای پر آوازه، هنوز همان طوطی شکر خائی و همان
بلبل نغمه سرا. مرا امروز کاری در پیش است که در آن بیاری تو سخت نیازمندم،
هان برخیز و قفس تاریک نو میدی بشکن و بند از پای آزادی بگشای و در گلستان
آرزو پیرواز درآی، هر دم از این شاخ بدان شاخ پیر، و هر لحظه بر این گل و آن
گل دستان سرائی کن، باغ بود سبز و سرخ گل بدر آمد.

گفتار من در وی انگیزشی عجیب کرد، یکباره از جای برجست، نشاطی کرد
و برقص اندر آمد، و پیرواز کنان بر ساعد من جای گرفت، و گفت ای یار عزیز:
امروز در قلمرو دل دست دست تست.

و من اینک بفرمان تو ایستاده ام و سر در پنجه اختیار تو نهاده بگوی تاوا گویم
بر خوان تابرنویسم نافه گشائی کن تا مشکریزی کنم غالیه سائی کن تا عطریزی نمایم.

هر شکر کز لفظ تو برجید طبع هم بر آن نطق و بیان خواهم فشاند

هر گهر کز طبع تو دزدید سمع هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند

بذله گوئی و شیرین زبانی این مرغ خوش الحان مرا چندان بوجد و طرب آورد
که بی اختیار او را بر سر انگشتان خود گرفته و بوسه ای چند بر سر و رویش دادم و اینک
بمدداو این نامه آغاز کرده و نثار بارگاه مقدس شاهنشاهی راهدیتی ناچیز میسازم؛
باشد که در پایه سریر اعلی مورد توجه یابد و در نظر عنایت شاهنشاهزاده جوانبخت
و بلند اختر پسندیده افتد، و مرا در این جهان سرمایه افتخار جاودانی گردد.

سر آغاز

از خدا جوئیم توفیق ادب

پارسی نویسان عصر جدید و سخن گستران سده کنونی از طرز نگارش و روش دبیری شیوه های گوناگون برگزیده و در آئین سخن سرایی تصرف های تازه و شگفت آور روا داشته اند. هر کس بدوق و قریحه خود روشی گرفته و طرزی بروی کار آورده است که با اصل و اساس نگارش پارسی هیچ متناسب و سازگار نیست.

این صورتگران هنرمند و این نقشبندان چابک دست شاهد زیبای پارسی را بصورت هایی در آورده و بر چهره و اندام عروس دلربای نگارش غازه هایی بر بسته و جامه هایی پوشانیده اند که، گرتوبینی شناسیش باز، گروهی بر آن شده اند که پارسی سره را یکسره تازه کرده از استعمال واژه های بیگانه دوری جویند و نگارش پارسی را به بسیط ترین وجهی در آورند.

گروهی دیگر که درست در نقطه برابر گروه نخستین صف آرائی کرده اند بر آنند که اساس فارسی گوئی و پارسی نویسی را یکباره بازگون ساخته بر روی اصول نگارش اروپائی بنیانی تازه نهند و در همه چیز پیرو نگارندگان باختر باشند.

در میان این دو گروه دسته ای دیگر باشند که راه اعتدال و میانه روی پیش گرفته، نه اندیشه طرفداران پارسی سره را کاملاً می پسندند و نه سلیقه پیروان اصول اروپائی را می پذیرند.

این دسته از یکطرف گمان میکنند که برگزیدن پارسی سره يك نوع احساس تعصب آلود است و میگویند هیچ امکان ندارد که قومی در این دور از تمدن که همه اقوام و ملل را با طبیعه و ناگریز بایکدیگر مربوط و پیوسته کرده و در اصول سیاسی و اخلاقی و اقتصادی و نیازمندیهای روز افزون زندگانی شرکت داده است، بتواند در میان ملت های جهان تنها مانده و به زبان کهنه ملی خود قناعت جسته و با آن زبان بدانچه نیازمند است کامیاب و برخوردار گردد؛ چنانکه می بینیم هیچیک از ملت های متمدن چنین روشی اختیار نکرده و در زبانهای باستانی آنها بسی از واژه های دیگر ملت ها نفوذ و مدخلیت یافته است.

این دسته مردم از طرف دیگر پیروی اسلوب باختریان را چنانکه برخی تجدید پروران امروز عقیده دارند يك نوع تقلید و تشبه تكلف آمیز می پندارند و میگویند هیچ ضرورت مارا ناچار و وادار نمیکند که اصل و اساس زبان پارسی را که یگانه نماینده و شناسانده ملیت و ایرانی بودن ماست یکباره برهم زده یکسره پیرو اصول اروپائی قرار دهیم و در این اندیشه ناپخته اینقدر فزون جوئی و فزون گوئی روا داریم، اما همه شگفت در این است که این مردم میانه رو و اعتدال جو خود نیز هنوز نتوانسته اند برای نگارش پارسی بيك اساس استوار تکیه کرده و سرمشقی بدست نویسندگان پارسی بدهند، برخی اسلوب نگارش کلیله و دمنه بهرامشاهی و تاریخ عبدالله و صاف شیرازی و جهانگشای علاءالدین عظاملك جوينی و امثال آنانرا می پسندند، برخی دیگر رویه ابوالفضل بیهقی و نظامی عروضی و خواجه نظام الملك* و مانند آنانرا سرمشق قرار میدهند. گروهی شیوه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی* و معتمدالدوله نشاط اصفهانی* و میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی* و نظایر آنانرا پیروی میکنند.

در میان این نظرهای گوناگون هنوز نمیتوان بخوبی دانست که طرز ممتاز و روش مسلم^۱ که به پیروی شایسته تر باشد کدام است و نگارش پارسی با کدام يك از این روش های گوناگون زیباتر و دلپسند تر میافتد،

چینیان گویند ما نقاش تر رومیان گویند ما با کروف

اما بر صاحبان این عقاید مختلف هیچ خورده نشاید گرفت، چه هنوز در زبان پارسی برای طرز نگارش اصول و قواعدی نگاشته نشده و اگر نیز شده چندان جامع و پسندیده همگان نیفتاده است تا مقیاس خوب و بد و محك سره و ناسره و ترازوی درست و نادرست تواند بود.

آثار دانشمندان و نویسندگان پارسی هر چه که در دست است تنها زاده فکر و چکیده ذوق و فراخور، بلیقه و متناسب با اندازه دانش و آگاهی نویسندگان بوده و در حقیقت عمل جای علم را گرفته و فرع بمنزله اصل پذیرفته شده است. بهمین

سبب است که اینهمه جدائی و پراکندگی در فن نگارش پیدا شده و هر کس بسوئی رفته و اسلوبی را پیروی کرده است. چه برای سنجش سخنان گوناگون و آزمایش نگارشهای مختلف چنانکه گفته شد ترازویی در دست ندارند تا انواع گفتارها و نگارشها بر آن عرضه شود و طرز ممتاز و مرجح از میانه بدست آید.

پس جای شبهه نیست که چون محك رد و قبول و مدرك حق و باطل ذوقهای فردی و سلیقه‌های شخصی باشد هرآینه تنوعاتی در میانه پدیدار گشته و حکمفرمائی خواهد کرد و هرگز در تشخیص قضایا يك اصل مسلم^۱ که همه بر آن باشند وجود نخواهد داشت.

من که ریزه خوار خوان بزرگان و خوشه چین خرمن دانشمندانم در میان اینهمه روشهای گوناگون و اندیشه‌های رنگارنگ حیران مانده و هنوز نمیدانستم آنچه میتواند سر مشق همدادی^۱ و قاعده‌همگانی واقع شود کدام است چه اگر یکی از طرزهای متداول بمذاق من خوش افتادی هرگز توانستم بدان قانع و مطمئن گردیده و یا اجتهاد دیگران را محکوم احساس و استنباط خود قرار بدهم.

ناچار بر آن شدم که در این دریای پهناور بیشتر فرو رفته و در سخنان بزرگان قوم بررسی و تتبعی هرچه ژرف‌تر بکار برم شاید که توانم از آن میان اساس و میزانی بدست آورم تا مدرك نگارش پارسی تواند گردید و دیران را در طرز نگارش بکار تواند آمد.

پس همت^۲ بر این مقصود گماشته با همه کارهای اداری و وظیفه‌های دولتی که قسمتی بزرگ از اوقات شبانه روزم را فرا گرفته بود این وظیفه را نیز جزو دیگر وظایف خود قرار داده در مواقع فراغت از وظایف رسمی تا هر اندازه که میسر بود بدین کار دست همی بردم و گرد این منظور همی گشتم و باندازه توانائی اندیشه و اجتهاد خود پراکنده‌هائی را بهم آمیخته و مجموعه‌ای از آن گرد آوردم.

در پایان این سرآغاز از بیان این حقیقت خود داری توانم کرد که من چون برخی عاشق گفتار و شیفته افکار خود نیستم و در آنچه گویم یا نویسم خدای داند که

سر آغاز

تعصبی ندارم و هرگز نتوانم گفت که آنچه من از بررسی به تصنیفات و تألیفات دانشمندان دریافته‌ام برهان قاطع و گواه روشن و شایسته پیروی همگانی است که این خود نشانه سبک مغزی و بیخردی باشد. بل این شر ذمه بدان برنگاشتم تا خداوندان فضل و دانش و استادان معرفت و ادب در آن بنظر خرده بینی و انتقاد نگریسته و هر جا سهوی بینند و خطائی نگرند بگویند و اصلاح فرمایند و بر من منتهی بزرگ گذارند، چه من در نگارش این نامه خود نمائی و فضل فروشی نخواستم کردن و همه آرزویم این بود که مگر راهی برای روشن کردن اختلافها جسته و روشی برای آئین نگارش بدست دهم، و چه خوش باشد که این مقیاس بدست استادان فن و صرّافان سخن و ارباب حلّ و عقد و خداوندان فهم و عقل هر چه کامل تر شود و این بنیاد نو هر چه متین تر و استوار تر گردد.

این نکته را نیز در اینجا بناچار باید گفت که من در نگارش این نامه اذکر پاره ای اصطلاحات علمی ناگیر بودم و نیز جهد و کوشش بسیار داشتم که تا توانم مقصود خود را پیاری بیان کرده و از آوردن واژه های بیگانه بیگانگی جویم اما از سوی دیگر دیدم که نه هنوز برای آن اصطلاحها همانند و برابری در زبان پارسی برگزیده شده و نه من با بودن فرهنگستان ایران که یگانه مرکز رسمی و مسئول زبان پارسی است پروانه و توانائی آنرا داشتم که در برابر آن اصطلاحها واژه هائی ایجاد کرده بکار برم این است که در ذکر آن اصطلاحها بدان صورت که ادبا و دانشمندان گفته و نوشته اند اکتفا کردم و امیدوارم که در این باره بر من خرده نگیرند.

بنیاد این نامه بر شش گفتار نهاده شده و در هر گفتار چند بخش قرار یافته است چنانکه در زیر شرح آن داده آید:

گفتار نخست	در باب علم ادب
گفتار دوم	در فنّ انشاء
گفتار سیم	در صفت دبیر و شرایط دبیری
گفتار چهارم	در بخشهای نگارش
گفتار پنجم	در مقایسه نگارشهای دانشمندان با یکدیگر.
گفتار ششم	در نقل بعض آثار نویسندگان اروپائی.

گفتار نخست

در باب علم ادب

بخش نخست

در مبادی علم ادب

علما و دانشمندان را عادت بر این است که در آغاز بیان و تدوین هر علمی چند چیز بر سبیل مقدمه درباره آن علم بر نگارند و آنرا پیش از شروع در مباحث بخوانند گان بشناسانند و گویند که: آن علم خود چیست، در آن علم از چه چیزها گفتگو میشود، غرض از آموزش آن علم چه باشد، چه سود و فایده از آن علم مرشخص را بدست آید.

پس در علم ادب نیز مقدمه باید آنرا تعریف کرد، و موضوع آنرا باز گفت، و غرض از آنرا باز نمود، و فایده های آن را بر شمرد. و اینک چنانکه در بعضی نامه های ادبی آورده اند در تعریف و شناساندن علم ادب بچند جمله از گفتار ادبا اکتفا میشود.

تعریف علم ادب

۱ - ادب دانش و فرهنگ و پاس و شگفت است و طریقه ای که پسندیده و باصلاح باشد و نگاهداشت حد هر چیزی. (اصطلاحات الفنون ع).

۲ - ادب نیکو روشی و نیک آمیزی در نشست و برخاست و دارا بودن خویهای ستوده و منشهای پسندیده است. (بحر الجواهر ت).

۳ - ادب عبارت از هر گونه ریاضت و پرورش است که آدمی بدان پرورش دارای فضایل نفسانی گردد (غایة الادب ت).

۴ - ادب عبارت از خصایل پسندیده است و ادب القاضی که در کتب فقها

آمده است عبارت از آداب و شرایطی باشد که دادگستران را در دادگستری بکار آید.
(فتح القدير)

۵ - احمد هاشمی مصری در بحر الجواهر ادب را بر دو گونه تقسیم کرده است: طبیعی و اکتسابی، ادب طبیعی عبارت از صفات و اخلاقی است که در نهاد آدمی سرشته شده است مانند دهش و بخشش و بردباری و پاکدامنی و جوانمردی و امثال آن. ادب اکتسابی آن است که بوسیله آموزش و پرورش بدست توان آورد.

۶ - ادب را در فارسی بفرهنگ ترجمه کرده اند و کلمه فرهنگ مرکب است از فر بمعنی شأن و شوکت و هنگ بمعنی شعور و هوش، لیکن ادب و فرهنگ هر دو در حقیقت بمعنی دانستن حد و اندازه هر چیز است، از اینرو توان گفت ادب یا فرهنگ بمعنی دانش میباشد و با علم چندان فرق ندارد.

اما با اصطلاح ادبای عصر علم ادب معرفت نظم و نثر است که آنرا بفارسی سخن سنجی گویند و آنکه دارای این دانش باشد سخن سنج است و عربی آن ادیب و مقصود از ادبیات سخنهایی که دانش آموز و آدمی را بفوز معرفت و فیض شناسائی و نور بصیرت و فروغ آگاهی فایز نماید (بدیع ذکاء الملك ع).

از این چند جمله که در شناسائی ادب نگاشته آمد هویدا گردید که ادب نزد دانشمندان بطور کلی عبارت است از خویهای نیکو و منتهای پسندیده و کمالات نفسانی و فضیلت‌های معنوی، و آنچه ما را در نگارش این نامه در خور بود و بکار آید هر آینه ادب اکتسابی است که صاحب بحر الجواهر آنرا نتیجه آموزش و پرورش دانسته است و بنا بر این میتوان گفت که ادب در اصطلاح استادان سخن علمی است که بدان روش نیک گفتاری و نیک نگارندگی را توان شناخت.

موضوع علم ادب

موضوع علم ادب کلام منظوم و منثور و عبارت دیگر سخنان پیوسته و پراکنده است که در این علم از آنها بحث کنند.

غرض از علم ادب

غرض از علم ادب آن است که سخنان پیوسته و پراکنده در هر رشته که باشد با رعایت اصول فصاحت و بلاغت انشاء شده و مطابق روش سخن سنجان و دانشمندان ترکیب یابد و پایه نشر و نظم دبیر یا شاعر بجائی رسد که عقل را از آن لذت و اهتزاز دست دهد و دل را فرح و گشایش حاصل گردد.

فایده علم ادب

فایده علم ادب آن است که مرد را از لغزش نادانی نگاهدارد و درستی طبیعت را هموار سازد و اخلاق را روشنی و پاکیزگی بخشد، و حس قنوت و مردانگی را برانگیزد، و همت مرد را بسوی کسب افتخار براند و بکارهای نیک و مقاصد بزرگ ارشاد و رهنمونی کند چه مرد ادیب ناگزیر باشد که در آثار بزرگان و استادان و سخنان حکیمان و دانشمندان بررسی و کنجکاوی فراوان کند و از هر خرمنی خوشه ای بردارد پس از هر سخنی پندی فراگیرد و از هر نکته سودی بدست آورد، و چون چنین کند ناچار از آنچه فرا گرفته است در نفس وی نقشی بازماند و در خاطر وی نشاط و گشایشی پدیدار گردد و در خویهای وی تهذیب و تأثیری بسزا متمکن شود.

* *

چون تعریف و موضوع و غرض و فایده علم ادب بدانستیم اینک اشارتی نیز بارکان علم ادب کنیم.



بخش دوم در ارکان علم ادب

علم ادب را چنانکه در کتب علمای فن آمده است بر چهار رکن استوار کرده اند:

۱ - نیروهای طبیعی خرد که بر پنج بخش نهاده شده است:

ذکاوت، خیال، حافظه، حس، ذوق.

ذکاوت عبارت است از تندی فهم و سرعت انتقال.

خیال نیروئی است که صور محسوسات بعد از ناپدید شدن ماده در آن بجای

ماند و این نیرو در فنّ دبیری و شاعری نیک بکار آید.

حافظه نیروئی است که هر چه از معانی را خرد ادراک کرده باشد نگه دارد و

در هنگام نیازمندی بیاد آورد و باین مناسبت حافظه را ذا کره نیز نامند، و این نیرو
مرسخنگویان را در گفتن و نشستن دستیاری بزرگ و خدمتگزاری با وفا باشد.

حسّ نیروئی است که آدمی بسبب آن از ادراکات خود لذّت برد و راحت

گیرد، و یارنج و درد کشد، و هر آینه در دبیری و شاعری بدین نیرو نیازی هر چه بیشتر
باشد بدانچه هنگام عمل احساسات را برانگیزد و دلها را باهتزاز در آورد.

ذوق نیروئی است که دریافت لطایف سخن و محاسن گفتار بدان باز بسته

است، و این نیرو بیشتر از مراقبت در آموختن و فرو رفتن در سخن استادان و تکرار آن

در نیروی شنوائی و نظر داشتن بروح معانی و بررسی در آمیزشهای کلام و پیاك کردن

نفس و پرداختن آئینه دل از زنگها و تیرگیهای فساد اخلاق پدید آید.

۲ - شناختن اصول؛ این اصول عبارتند از مجموع آئینهای گفتن و نوشتن

که پایه دبیری و شاعری و سخنرانی بر آن نهاده شده باشد.

این اصول بر دو گونه اند: عام و خاص.

عام - عبارت است از کلیه تصنیفات و تألیفات ادبی که در موضوعهای گوناگون گفته و نوشته شده باشد خواه پیوسته باشد (نظم) و خواه پراکنده باشد (نثر).

خاص - عبارت است از نامه ها و نگارشهای خصوصی و امثال آن.

۳ - تتبع و آن عبارت است از مطالعه و بررسی در نامه ها و نگارشهای استادان سخن و دانشمندان بزرگ، تا دیر یا شاعر هر معنی تازه که در آن بیند در خزانه حافظه بیندیزد و هر نکته بدیع و لطیف که از آن دریابد فرا گیرد و آن معانی و نکات را هنگام ضرورت و اقتضا بکار بندد، و این خود شرایطی چند دارد که بی آن شرایط مرداب آموز بیابان مقصود نرسد. یکی آنست که در برگزیدن روش سخن تفنن و هوسناکی روا ندارد و هر راه که اختیار میکند در آن کوشش و گرایش شایان بکار برد تا در فن سخنگوئی نیرومندی و زبردستی نیکو حاصل کند و پایه سخن وی بر اساسی استوار قرار گیرد. دیگر اینکه در بررسی سخنان استادان و پیشوایان ادب با نظری ژرف فرو رود و بدانچه از کلام آنان باذوق وی درست و سازگار افتد گرایش و پژوهشی بسزا کند تا ذهن او بسایق سخن آنان آشنا شود و در میدان سخنوری بر آن روش رود که آنان رفته اند. دیگر آنکه از میان سخنان بزرگان و دانشمندان آنچه را که الفاظ آن ساده تر و معانی آن تازه تر و ترکیبات آن استوارتر است برگزیند تا اندوخته نیروی حافظه و مهمیز قریحه او توانه گیرد.

* *

سخندانان از آنچه گذشت البته نیک در یافته اند که سخن پیوسته و پراکنده هر دو از بخشهای علم ادب است و در میان آنها هیچ جدائی و بیگانگی نیست، بل این هر دو چون یک جانند در دو تن و یک تنند در دو جامه و یک نوشابه اند در دو پیمانه، و تنها چیزی که آنها را بصورت از یکدیگر جدا کرده و هریک را در صنفی جداگانه قرار داده است، همان قید بحور و اوزان و قوافی است که در نظم رعایت آنرا واجب شمرده اند و نثر از آنها آزاد است، و گر نه هیچ چیز دیگر نباشد که در سخن منظوم آید و در کلام منثور نتواند آمد و هیچ معنی یافت نشود که

در باب علم ادب

در سخن پراکنده اش شرح توان داد و در سخن پیوسته نتوان گفت، و بنا بر این سزاوار بودی که من این نامه را شامل هر دو نوع قرار دهم و نظم و نثر را در یکجا باز نمایم، اما چون غرض من در این نگارش تنها گفتگو در باره دبیری و باز نمودن سیاق پراکنده است نخواهم که این دو با یکدیگر آمیخته و در هم ریخته گردد و رشته سخن دراز شود.

اگر زمانه فرصت دهد و خداوند یاری کند، باشد که پس از انجام این نامه شرحی نیز جداگانه در باب سخن منظوم نبشته آید.

گفتار دوم

در فنّ انشاء

چون این مقدمات بدانستیم اکنون از آنچه فنّ انشاء و دبیری اختصاص دارد شمه‌ای باز گوئیم و باز نمائیم که انشاء چیست و از آن چه خواهند؟

انشاء در لغت شروع کردن و بوجود آوردن را گویند، و در اصطلاح علمی است که بدان علم راه دریافت معانی و تعبیر از آن معانی بالفاظ و عبارات پسندیده و دلپذیر چنانکه گوارای طبیعت و نزدیک بفهم خواننده و روشن کننده مقصود نویسنده باشد شناخته شود، و این فن دبیری بود، و دبیر ناچار بفرآ گرفتن بسی از دانشها نیازمند است و باید که در کار دبیری از فنون گوناگون استفاده کند و یاری جوید. چه دبیر سخن سنج همیشه در يك موضوع سخن نراند و بريك نسق چیز ننویسد، بل اختلاف سخن او باندازه اختلاف مباحثها و موضوعهائی است که ویرایش آید و ناگزیر باید که از هر چیز بهره‌ای بسزا داشته باشد تا بتواند در همه گونه سخنها وارد شود و در هر باب سخنوری کند.

نحو، صرف، منطق، معانی، بیان، بدیع، تاریخ، قصص، لغت، امثال، اخلاق رجال، انساب، محاضرات و بسی دیگر از این گونه دانشها همه از عوامل علم ادب و بویژه از اسباب و ابزار فنّ دبیری شمرده شده و دبیر و نگارنده از آموختن آنها ناگزیر باشد و بی این دانشها و آگاهیها تواند بهنر نگارش دست یافته در هر باره که خواهد چیز نویسد.

چون غرض من از تمهید این مجموعه گفتگو و بررسی در علم ادب و اصول و فروع آن نیست و تنها ببخشی از آن که دبیری و انشاء است میپردازم، درباره دانشهای نامبرده و ارتباط آنها با علم ادب وارد شرح و تفصیل نمیشوم و از آنچه استادان فن در این باب نگاشته‌اند که کدام يك از علوم جز و اصول ادب است و کدام يك جزو

گفتار دوم

فروع و تأثیر هر يك از آنها در ادبیات بچه اندازه است و مدخلیت کدام بیشتر در میگذرم و همینقدر می گویم که از این اشارات بخوبی میتوان درجه ارتباط و پیوستگی علم ادب را بتمام معارف بشری بدست آورد و خدمات بزرگی را که ادب بتمام دانشهای صوری و معنوی انجام میدهد معلوم داشت.

* *

فن انشاء و نگارش را که موضوع گفتار دوم است بر روی سه اصل قرار داده اند:

مواد، خواص، طبقات، و ما اینك آنرا در ضمن سه بخش بیان خواهیم کرد.



بخش نخست

در مواد انشاء

مواد انشاء عبارت است: نخست از الفاظ فصیح و صریح که مأنوس و نزدیک بفهم بوده و در جای خود استعمال شده باشد و دلالت آن بر معانی صریح و روشن بود، و هم از معانی که از اشکال و اشتباه عاری بوده و با کمال وضوح و سهولت فهمیده شود؛ و سپس از در آوردن يك معنى بشکل‌ها و قالبهای گوناگون، و ادا کردن يك مقصود به بیانهای مختلف و اینها همه بعلم معانی و بیان مربوط باشد.



بخش دوم

در خواص انشاء

خواص انشاء مشتمل بر صفت‌هایی چند پسندیده باشد و صفت‌هایی چند ناپسندیده.

صفت‌های پسندیده

۱- روشن بودن است و آن برگزیدن کلمات و مفرداتی است که دلالتی آشکار بر مقصود داشته باشد و باید که از فزونی و تکرار عوامل در يك جمله و آوردن ضمائر و اشارات بسیار و پی در پی که مایه اشتباه گردد پرهیزند، و جمله ها را با يك سبك روشن و بدون هر گونه پیچیدگی ادا کنند و از بسیاری جمله های معترضه دوری جویند.

۲- صراحت است و آن دور بودن نگارش است از ترکیب‌های سست و تعبیرهای بیگانه و نادرست تا سخن چنانکه باید آزاد و پاکیزه ادا شود و در میان الفاظ و معانی يك تناسب حقیقی موجود باشد، و صراحت سخن میسر نشود مگر با برگزیدن الفاظ فصیح و مفردات زیبا و معانی درست و متین و سعی کردن در نیکوئی ترکیب کلام و رعایت فصل و وصل بوسیله عطف و استیناف و استعمال حروف عطف و غیر آن در مواقع اصلی خود.

۳- انضباط است و آن انداختن سخنان زاید و دوری جستن از آوردن الفاظ همانند است بیش از حد ضرورت.

۴- سادگی است و آن چنان است که کلام از هر گونه تکلف و صورت سازی عاری باشد، و با عبارتی ساده و بی پیرایه ادا شود، سخن هر چه ساده تر و طبیعی تر بود اثرش بیشتر باشد.

۵- سهولت است و آن چنان است که سخن نرم و از درشتی و ناهمواری دور

باشد و در پیوند جمله‌ها و پیوستگی الفاظ بیکدیگر سعی وافیه بکار رود.

۶- اتساق است و آن چنان است که تناسب معانی بایکدیگر حفظ و رعایت شود.

۷- جزالت است و آن چنان است که معانی لطیف و تازه و متین در کالبد

الفاظی نغز و دلپذیر و استوار گذاشته شود.

صفت‌های ناپسندیده

۱- استهجان است و آن چنان است که هم لفظ سست و نارسا و ناهموار باشد

و هم معنی زشت و قبیح و ناهنجار.

۲- وحشت است و آن چنان است که سخن درشت و گران باشد و شنیدن

آن بر گوش سنگین افتد و طبع از آن نفرت و انزجار گیرد.

۳- رکاکت است و آن چنان است که ترکیب کلام از متانت عاری بود و عبارت

آن بی تناسب و نازیبا افتد.

۴- سهواست و آن چنان است که نویسنده را بر مقتضیات کلام وقوف بسیار

نباشد و بمواقع سخن چنانکه باید توجه و التفات نکند و هر چیز را بر جای خویش نگذارد.

۵- اسهال است و آن چنان است که سخن دراز شود و حشو و زاید در آن راه

یابد و رشته سخن از آنچه بدان آغاز شده است بیرون افتد.

۶- جفاف است و آن چنان است که کوتاهی سخن و اختصار کلام بیش از

حد ضرورت و اندازه کفایت و اعتدال باشد و نارسائی سخن سبب نادرستی معنی و دشواری فهم گردد.

۷- وحدت سیاق است و آن چنان است که دیر همیشه بربك نهج و منوال

سخن گوید و در گفتار وی تنوع و تفرین و تازگی نباشد، و تکرار و پیروی او برویه يك نواخت و تغییر ناپذیر مایه خستگی مغزها و آزرده گی خاطرها شود.

پس دیر باید که این صفت‌های پسندیده و ناپسندیده را درست بشناسد

گفتار دوم

و در سخنگوئی نيك رعایت کند و از معایبی که ذکر شد سخت پرهیزد و از ناهنجاریهای بسیار دیگر پرهیز واجب شمارد، مانند آوردن لفظهای غلط و سرپیچیدن از قواعد نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و بستن جمعهای بیقاعده و آوردن حرفهای عطف زاید و بیموزد و فعلهای مکرر و ضمیرهای بسیار و پی در پی که مایه اشتباه گردد و امثال آن که اینگونه سخنان آشفته و نادرست گوش را بخراشند و ذوق را برنجانند.

بخش سوم در طبقات انشاء

انشاء را بر سه طبقه قرار داده اند:

طبقه زبرین، طبقه فرودین، طبقه میانین.

طبقه زبرین

سخنانی در طبقه زبرین جای گرفته اند که برآمده از انشای عالی و انباشته بالفاظ نغز و زیبا و درخشان و دارای هر گونه کنایه ها و استعاره ها و به فکرهای تازه و اندیشه های طرفه و تشبیه های لطیف آغشته بودند، چندانکه بر تری و استواری آن خرد را بشکفت درآورد و در مغز اثری بزرگ بخشد.

و اینچنین انشاء غالباً در رسالات و مقالات استادان و دانشمندان و در دیباچه های ادبی و موارد دیگر از اینگونه که در خور اعجاز بیان و اشباع کلام و شایسته انگیزش عواطف و برآوردن احساسات باشد بکار رود.

طبقه فرودین

در طبقه فرودین سخنانی پیدا شوند بس ساده و بی آرایش که در آن به لطافت معنی و فصاحت لفظ و زیبایی تعبیر چندان عنایت و التفات نشود و در خور فهم و ادراک همگانی باشد؛ و این نوع انشاء غالباً در محاورات و نگارشهای عادی و امثال آن متداول باشد.

طبقه میانین

طبقه میانین ویژه نگارشهایی است که در میان طبقه زبرین و طبقه فرودین قرار گیرد و از انشاء عالی و ساده ترکیب یافته رونق و برتری آنرا با سبکی و سادگی این درآمیخته باشد و اینگونه انشاء بیشتر در نگارشهای اداری و سخنرانیهایی که در محافل همگانی واقع میشود بکار میرود.

گفتار سیم

در صفت دبیر و دبیری و آنچه دبیر را در نگارش بکار آید و رعایت آن واجب اند

چنان صواب می نماید که در آغاز این گفتار شمه ای از بیانات بعضی از استادان فن بصورت اجمال و بر سبیل مقدمه بیاوریم تا خوانندگان را بطرز نظر و روش اندیشه آنان اندک آشنائی و شناسائی دست دهد.

احمد نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله خود که در حدود سال ۵۵۰ هجری تألیف کرده است در مقاله اول که مخصوص فن دبیری قرار داده چنین مینگارد: « دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت^۱ و مشاورت و محاصمت در مدح و ذم و حیل و استعطاف^۲ و اغراء^۳ و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال^۴ و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام^۵ و ثائق و اذکار^۶ و سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب در هر واقعه تا بر وجه اولی و آخری ادا کرده آید.

پس دبیر باید که کریم الاصل^۷ شریف العرض^۸ دقیق النظر^۹ عمیق الفکر^{۱۰} ثابت الرأی^{۱۱} باشد، و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حفظ او فر^{۱۲} نصیب آورسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و مراتب ابناء زمانه شناسد، و مقادیر اهل روزگار داند، و بحطام دنیاوی^{۱۳} و مزخرفات آن مشغول نباشد، و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند، و غره نشود، عرض مخدوم را

-
- ۱- محاورت، مذاکره. گفتگو. ۲- استعطاف، برگشتن. تمایل. طلب بخشش کردن.
 - ۳- اغراء، تحریک کردن. وادار کردن. ۴- اشغال، جمع شغل. کار. ۵- احکام، استوار ساختن. محکم کردن. ۶- اذکار، یاد آوری کردن. ۷- کریم الاصل، نوادی. نجیب.
 - ۸- شریف العرض، شرافتمند. ۹- دقیق النظر، باریک بین. ۱۰- عمیق الفکر، دوراندیش.
 - ۱۱- ثابت الرأی، دارای رای روشن و تند. ۱۲- حفظ او فر، بهره فراوان تر.
 - ۱۳- حطام دنیاوی، مال دنیا.

در مقامات ترّسل^۱ از مواضع نازل^۲ و مراسم شامل^۳ محفوظ دارد، و در اثناء کتابت و مساق^۴ ترّسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاهدارد و در عرض او وقیعت^۵ نکند الا^۶ بدانکس که تجاوز حدّ کرده باشد و قدم حرمت از دائره حشمت بیرون نهاده که (واحدةٌ بواحدةٍ والبادیءُ اظلم^۷) و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد، و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینه او بران دلیل باشد، الا^۸ بکسی که در این باره مضایقتی کرده باشد و تکبرّی نموده و خرده ای فرو گذاشته، و انبساطی فزوده، که خرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد و ملایم مراسلت نداند. در اینموضع دبیر را دستوری است و اجازت که قلم بردارد و قدم در گذارد، و در این ممر باقصای غایت و منتهای نهایت رسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله علیه میفرماید که (التکبرّ مع المتکبر صدقه^۹) و البته نگذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند. و در سیاق سخن باید آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند (خیر الکلام ما قلّ و دلّ) زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار^{۱۰} خوانند و (المکثار مهذار)^{۱۱}. اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ای بر ندارد، و از هر استاد نکته ای یاد نگیرد، و از هر حکیم لطیفه ای نشنود، و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند؛ پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّه، و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم، و مطالعه کتب سلف، و مناظره صحف خلف، چون ترّسل صاحب^{*} و صابی^{*} و قابوس^{*} و الفاظ حمادی و امامی^{*} و قدامة بن جعفر^{*} و نامه های محمد عبده^{*} و عبد الحمید^{*}

۱ - ترّسل، نامه نگاری. ۲ - مواضع نازل، جاهای پست. ۳ - مراسم شامل، چیز های نکو هیده. ۴ - مساق، روش. ۵ - وقیعت، بی ادبی. گستاخی.

۶ - (واحدةٌ بواحدةٍ والبادیءُ اظلم) پاسخ هر ناسزائی ناسزائی است و آنکه در ناسزا گوئی پیشی بسته باشد ستمکار تر است. ۷ - (التکبر مع المتکبر صدقه) تکبر با متکبران صواب است. ۸ - مکثار، فزون گو. ۹ - (المکثار مهذار)، فزون گو هذیان گو باشد.

گفتار سیم

وسیدالرؤساء* و مجالس محمد بن منصور* و ابن عبادى* و ابن النسابة العلوى* و ازدواوین عرب دیوان متنبی* و ابیوردی* و غزّی*؛ و از شعر عجم اشعار رودکی* و مثنوی فردوسی* و مدایح عنصری* هریک از اینها که بر شمر دم در صناعت خویش نسبیج وحده^۱ بودند و وحید وقت؛ و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد، خاطر را تشحید^۲ کند و دماغ را صقال دهد^۳ و طبع را بر افروزد و سخن را بیالا کشد، و دیر بدو معروف شود.

بهاءالدین محمد بغدادی* دیر علاءالدین تکش خوارزمشاه* که در قرن ششم هجری میزیسته در دیباچه مجموعه نگارشهای خود که آنرا (التوَّسل الی التَّوَّسل) نام نهاده است چنین مینگارد:

«سخن باعتبار مترسلان اما^۴ مصنوع باشد و اما^۵ مطبوع و مصنوع را بحسب اختلاف صنعتها اقسام فراوان و انواع متفنن است^۵، و در اینمعرض تعرض بیان آن نتوان کرد و بغرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست. و مطبوع یا کلام جزل^۶ و محکم باشد که آثار قوّت خاطر از اثناء آن معاینه شود، یا سخن رقیق و دلاویز که دلایل لطف طبع از مضمون آن مشاهده میافتد. و بحسب این تقسیم سیاق سخن را مناهج بسیار و فنون مختلف پدید آمده است، و هر جمعی از کتاب روزگار و ارباب صنعت طریقی از آنجمله اختیار کرده اند، و شیوه ای از آن نوع برگزیده (و لکن وجهه^۷ هو مولیها)؛ بعضی طریقی ترصیع^۷ و تسجیع^۸ میسپرنند و مطالع^۹ و مقاطع^{۱۰} سخن را بدان حلیت^{۱۱} آرایش میدهند، چنانکه ابوالحسن اهوازی* از نشر تازی ابتداء این شیوه کرده است، و خواجه امام رشیدالدین کاتب رحمه الله* اقتدا بدو نموده و این اسلوب نزدیک مهره^{۱۲} سخن صناعت محبوب نیست، چه در بیشتر اوقات یک رکن از

۱ - نسبیج وحده، یکتا. ببینند. ۲ - تشحید، تند کردن. آماده کردن. ۳ - صقال، پاکیزگی. جلد. ۴ - اما، یا، حرف عطف و تردید. ۵ - متفنن، گوناگون. ۶ - جزل، متین، محکم. ۷ - ترصیع، زیور دادن. ۸ - تسجیع، سجع ساختن. ۹ - مطالع، جمع مطالع: آغاز. ۱۰ - مقاطع، جمع مقطع: پایان. ۱۱ - حلیت، زیور. ۱۲ - مهره، جمع ماهر: استاد کامل.

دو طریق کلام مرصع قلق^۱ و نامتمکن افتد، و از تنگنای ترصیع جانب فصاحت نامرعی ماند، و میدان ترسل که بحالی نیک فراخ و عرصه ای بغایت عریض دارد، بمقدار چند خطوه^۲ معدود^۳ باز آید؛ و اینمعنی را هیچ مصداق قویتر از آن نیست که اگر سیاق سخن بدین شیوه مستحب^۴ بودی و مستدعی کمال آمدی در محکم تنزیل^۵ که برهان فصاحت و عنوان بلاغت است این مساق علی طریق الاتساق لا علی وجه الاتفاق^۶ یافته شدی.

و قومی عنان طبیعت فرو میگذارند و سخن عذب^۷ فصیح بی داعیه تکلف و شائبه تعسف^۸ میرانند.

و اختیار جماعتی که در ترکیب سخن قوتی و در تلفیق^۹ معانی قدرتی دارند، این قسم است و جمله متقدمان، که مبارزان میدان سخن و مبارزان مضمار^{۱۰} هنر بوده اند، در تازی و پارسی اینطریق صواب مسلوک داشته اند و بر این جاده قویم^{۱۱} و نهج مستقیم رفته.

و طایفه ای گرد سخن مصنوع طوفی میکنند و بحسب طاقت و وفق امنیت^{۱۲} خویش مکاتبات را بصنعتهای مختلف چون تجنیس^{۱۳} و اشتقاق^{۱۴} و موازنه^{۱۵} و مطابقه^{۱۶} و غیر آن مشحون میگردانند.

و گروهی رقم اختیار بر سخن لطیف آبدار و کلمات عذب خوشگوار میکشند، و در رقت الفاظ میکوشند نه در دقت معانی؛ چنانکه منشیان و منتهبان^{۱۷} در ایجاد و ابداع^{۱۸} سخن هر قوم طریقی گزیده اند و شیوه ای گرفته، ناقلان و مبتدیان نیز در اقتباس انوار بلاغت و اقتضای^{۱۹} آثار ترسل هر جمعی بنوعی دیگر میل میکنند.

۱ - قلق، مضطرب. متزلزل. ۲ - خطوه، گام. قدم. ۳ - معدود، کم. ۴ - محکم تنزیل، آیات قرآنی. ۵ - علی طریق الاتساق لاهلی وجه الاتفاق، بطور مرتب و متوالی به حسب اتفاق. ۶ - عذب، گوارا. ۷ - تعسف، رنج. زحمت. ۸ - تلفیق، آمیختن. پیوند کردن. ۹ - مضمار، میدان. ۱۰ - قویم، راست. ۱۱ - امنیت، آرزو.

۱۲ - تجنیس ۱۳ - اشتقاق ۱۴ - موازنه ۱۵ - مطابقه { این هر چهار از صنایع بدیعی بشمار میآیند.

۱۶ - منتهبان، استادان برابر مبتدیان. ۱۷ - ابداع، تازه کردن. ایجاد کردن. اختراع کردن. ۱۸ - اقتضا، پیروی کردن.

گفتار سیم

و هر طبقه ای شیوه دیگر پسندیده دارند؛ چه طبایع آدمیان مختلف است و خواطر مردمان بر تفاوت و شهوات و اهواء^۱ چون عزّات^۲ و آراء منشعب. پس من اگر چه از افراد ائمه این امت نباشم باری در صنعت مقتدیان قدمی میگذارم، و اگر چه در عداد منتهیان براعت^۳ نیایم آخر در جوار مبتدیان صنعت روزگار میگذارم، و اگر چه از این صنعت آبروی نمیخواهم، آبی در جوی کتابت تیره میدارم؛ در نسج^۴ سخن نهجی^۵ اختیار کرده ام جامع همه ابواب و نوعی گزیده ام مرّ کب از همه اقسام؛ چنانکه در مطاوی^۶ مکاتبات از هر توئی بوئی و از هر شیوه ای شمه ای بمشام خاطر مستمع رسد، و از مفتّح^۷ رسالت تا مختّم^۸ بربك نمط تنها اقتصار نیفتد؛ گاه بر پی مطبوع رفته میشود، و گاه رعایت مصنوع کرده میآید، و گاهی در این نوع شروعی میرود، و گاه بآن طرز رجوعی میافتد؛ و عامل بر اختیار این شیوه و باعث بر انتهای^۹ این طریق دو موجب است: یکی آنکه هر کس از اصناف مردمان از نوعی که طبع او بدان مایل باشد بهره ای میگیرد و از جمال محبوب خویش نظره ای^{۱۰} مییابد، چه هر که در اثناء مکتوب از مشاهده مطلوب خود بی نصیب ماند سخن نزدیک وی واقعی نگردد و حالی زبان و قیعت بر مقتضای میل طبیعت دراز کند و صد فضولی دیگر بطفیل او آستین پیوستن کردن آن باز نوردند و دامن بطلب معایب و مثالب^{۱۱} آن بر زنند؛ و دویم تا حفظه^{۱۲} بیضه کتابت و خزنه^{۱۳} اسرار بلاغت را معلوم شود که اگر چه این بیچاره در این شیوه اجنبی و در اینکار بیگانه است، با اینهمه بوسیلت خاطر ژنده ای چند که دارد از همه اقسام ترّسل دست و پای میزند و باستظهار فضل ریزه ای که حاصل کرده است بهمه انواع سخنوری دست می یازد. اما شیوه اصلی و مختار حقیقی طبع من (و لا خصوصه فی الشّهوات)^{۱۴} آن است که البته آبروی سخن در پای صنعت ترصیع

۱ - اهواء، جمع هواء. میل، هوس. ۲ - عزّات، جمع هزم. ۳ - براعت، برتری. بلندی. ۴ - نسج، بافتن. آمیختن. ۵ - نهج، راه. ۶ - در مطاوی، جمع مطوی؛ در میان. در اثناء. ۷ - مفتّح، آغاز. ۸ - مختّم، انجام. پایان. ۹ - انتهای، سردن. پیودن. ۱۰ - نظره، نگاه. ۱۱ - مثالب، بدیها. زشتیها. ۱۲ - حفظه، جمع حافظ. نگهبان. ۱۳ - خزّنه، جمع خازن. خزانة دار. ۱۴ - (و لا خصوصه فی الشّهوات)، در عقاید و میل ها جنگی نیست.

نریزم، و بر ایراد الفاظ رکیک و کلمات مستنکر^۱ بجهت رعایت این تکلف اقدام ننمایم، و منشآت خاصه که بصدد گرد کردن آنم اگر چه از این صنعت و دیگر صنعتها خالی نباشد اغلب این سیاق و اکثر این نمط است، مشحون بعبارات و استعارات که از استماع آن طبع را نفرت و خاطر را نبوتی^۲ نباشد. و ظن من آن است (والظن یخطی و یصیب)^۳ که چون مبتدی بحفظ چند رسالت از این مکتوبات مستظهر شود، در این فن تهذیبی تمام یابد و در هر شیوه که تحریر کند طبیعت را پیاده نبیند، و بر تلیق معانی رشیق^۴ و سیاق سخن بر نکته ای قادر گردد، و در صناعت ترسل و سیلتی بزرگ و ذریعتی^۵ مؤکد یابد و بدین سبب نام این مجموع (التوسل الی الترسل) نهاده آمد.

مرحوم میرزا محمد حسین فروغی (ذکاء الملک) در آغاز بدیع خود اینطور مینگارد:

« ادبیات عبارت است از سخنهای دلکش معقول و حرفهای مطبوع متین که از حیث مطالب عالی و حقایق معنوی پسندیده عقل است، و از حیث ملایمات و دقایق مادی و ظرافت و لطافت صوری مطلوب ذوق، مرآت خیالات بلند، و نماینده افکار ارجمند، مزین بمضمونهای بدیع، موشح بنوادر^۶ ترصیع، مجموعه معانی و بیان، شایسته هر دوره و زمان، دارای نوادر امثال، بصافی و پاکیزگی آب زلال. و این قسم سخن است که همیشه گمراه را راه آورده، و سرگشته نادان را بساحت بازشهت معرفت و دانش دلالت و هدایت کرده، وحشی را مدنی^۷ و رام ساخته، و خشن نا هموار را رنده نموده و پرداخته، زنگهای کثیف کدورت را زدوده، و جریمهای تکدر را صیقلی و مصفی فرموده است »

لا برویر^۸ درباره نگارش و تنظیم آثار ادبی اینطور مینویسد:

۱ - مستنکر، منفور. مجهول. ۲ - نبوت، کندی، خنکی. ۳ - (و الظن یخطی و یصیب)، گمان هم بخطا رود و هم بصواب. ۴ - رشیق، لطیف، زیبا. ۵ - ذریعت، وسیله. شفیق. واسطه. ۶ - نوادر، جمع نادره: کیاب. ۷ - مدنی، شهری، متمدن. ۸ - لا برویر La Bruyère.

گفتار سیم

« تدوین و تنظیم کتاب مانند ساعت سازی يك نوع پیشه است، ولی برای اینکه شخص نویسنده و مصنف شود گذشته از فکر و هوش چیزهای دیگر هم لازم است. یکنفر قاضی ممکن است با حسن لیاقت و شایستگی خود بیایه اعلاى قضاوت برسد، این قاضی با فکر و هوشمند در حلّ و عقد امور قضائی البته بسیار مجرب و آزموده است، اما اگر وقتی در باب اخلاق کتابی انتشار دهد هر آینه چیز مضحکی خواهد بود.

تا کنون دیده نشده است که يك شاهکار فکری کار مشترك چند نفر باشد. هومر^۱ مصنف ایللیاد، ویرژیل^۲ مؤلف انید، تیت لیو^۳ نویسنده دکات هر يك بتنهائی مبتکر و آفریننده افکار و مواعظ خود بودند.

همانطور که در طبیعت لطف و کمال دیده میشود، در صنعت هم يك نقطه کمال وجود دارد؛ کسی که آن نقطه را حس میکند و دوست میدارد البته صاحب ذوق کامل میباشد، و آنکه این نقطه را ادراک نکند و فقط از گوشه و کنار به پیرایه های صنعت دل بندد ذوقش ناقص است؛ بنا بر این ذوق هم خوب و بد دارد و خوبی و بدی آنرا باید با مدرک و اساس ثابت کرد.

برخی اشخاص افکار و اسلوب اوّلی خود را با عبارات و مضامین نویسندگان و شعرای متقدمین و متأخرین آمیخته میکنند و تا میتوانند شیریه کلام آنها را کشیده و سخن خود را با گفته آنان می آریند، ولی همین که بیایه ای رسیدند و تصور کردند که میتوانند تنها و بدون یاری افکار دیگران حرکت کنند بر ضدّ آنها برخاسته استادان حقیقی خود را مورد انتقاد قرار میدهند؛ مانند کودک سرکشی که از شیر حیات بخش دایه پرورش یافته و پس از آنکه نیر و مندش دایه خود را کتک میزند. از میان هزاران تعبیر مختلف که میتوان بوسیله هر کدام از آنها مطلبی را بیان کرد فقط يك تعبیر هست که برای بیان مقصود کاملاً خوب و مناسب میباشد، ولی انسان همیشه در گفتن و نوشتن بآن تعبیر اصلی بر نمیخورد؛ اما باید دانست که آن تعبیر

در صفت دیر و دیری

حقیقه وجود دارد و غیر از آن تعبیر اصلی هر عبارتی که برای افاده مرام بکار برده شود سست و ضعیف است و هر گریک آدم با فکر را که همیشه میل دارد شنوندگان گفته های او را با گوش دل بشنوند قانع نخواهد کرد.

وقتی که فکر شما از خواندن يك نوشته بلندی گرفت و در شما احساسات خوب پیدا شد دیگر برای تمیز دادن خوبی و بدی آن راه غلط پیش نگیرید و مطمئن باشید که آن نوشته خوب و پرورده دست توانائی میباشد.

مردم بلاغت را آن میدانند که کسی با سهولت فوق العاده و بکمک حرکات متناسب و طنین صدا و فشاری که بسینه خود میدهد مدتی بسخن رانی میپردازد؛ "جهال عالم نما نیز بلاغت را در سخن منطوق میدانند و بلاغت حقیقی را از ترا کم استعارات و استعمال الفاظ و عبارات مغلق تمیز نمیدهند.

نویسنده برای اینکه بسلامت و صراحت نوشته خود اطمینان حاصل کند باید خویشتن را بجای خوانندگان قرار داده نوشته خود را مانند رساله ای فرض کند که تازه بدستش افتاده و برای نخستین بار بخواندن آن پرداخته و در جای دیگر آنرا ندیده باشد و یا چنان باشد که مصنفی آن رساله را برای انتقاد بوی سپرده است؛ پس باید آنرا دقیقاً تحت بررسی در آورد تا یقین کامل حاصل کند که درك مطلب نه بواسطه آن است که خودش بانی و مبتکر آن رساله بوده بلکه حقیقه نوشته وی صریح و نزدیک بفهم میباشد.

کسی که در نگارش خود بمذاق مردم و مقتضیات وقت توجه ندارد بیشتر در فکر خود است نه در فکر آنچه مینویسد. انسان باید پیوسته در پی رسیدن باوج کمال باشد و بالفرض که معاصرین ما در نوشتجات مایا بر روی حق بگذارند اخلاف و آیندگان فضیلت و شایستگی ما را پامال نخواهند ساخت.

هومر هرگز نمرده و تا دنیا برقرار است اوزنده جاوید میباشد ولی فرمانداران و توانگران عصر وی همرفتند و گوئیا هرگز بوجود نیامده بودند و از نام و نشان آنها اثری باقی نیست.

گفتار سیم

آیا این جماعت در یونان قدیم طرفدار و هوا خواهی داشتند؟
کجا رفتند آن اشخاص با عظمت که هومر را بدیده حقارت مینگریستند و در
کوچه ها و گذرها از وی دوری میجستند و بسلام وی پاسخ نمیدادند و هرگز آن
نابغه بی همتا را بسفره خود نمیخواندند و او را پیوسته بدیده فقر و فلاکت نگاه میکردند.
پاسکال^۱ در باب فصاحت و بلاغت مینویسد:

«صنعت فصاحت و بلاغت عبارت است از بیان مطالب بر صفتی که شنونده
بالذات و بدون زحمت آنرا درك نماید و نسبت بآن عشق و علاقه ای در خود احساس
کند. پس باید سعی کرد تا در میان روحیات و احساسات درونی شنونده و تعبیرات
و مضامینی که در سخن بکار برده میشود يك بجانست و موافقتی پدید آید، و در
حقیقت باید در روح شنونده نفوذ و بررسی کرد و بهمه تار و پود احساسات وی دست
یافت و سخن خود را با آن احساسات منطبق ساخت.

نویسنده یا ناطق در هنگام تنظیم يك رساله یا ایراد يك خطابه پیوسته باید
خوشتن را بجای مستمعین خود گذاشته و نقد سخن خود را با محك احساسات
خویش بسنجد، تایقین حاصل نماید که گفته یا نوشته وی در شنونده و خواننده تأثیری
بسزا خواهد کرد، تا هر اندازه که ممکن باشد سادگی طبیعی را در سخن از دست نباید داد؛
کوچک را بزرگ نباید کرد و بزرگ را کوچک نباید ساخت. تنها وجهت و زیبایی
عبارت کافی نیست بلکه باید هر جمله و عبارت در خور موضوع باشد و کم و زیاد در آن
راه نیابد. فصاحت و بلاغت عبارت است از ترسیم فکر و بنا بر این کسانی که پس از
ترسیم فکر چیزهای دیگری بر آن بیفزایند بصورتگری مانند که از يك تصویر ساده
يك پرده نقاشی بسازد.

کسانی که در ترکیب صنایع ادبی بوسیله فشار کلمات اصرار میورزند چون
معماران باشند که برای قرینه سازی، درها و پنجره های پیهوده تعبیه میکنند؛ مراد
اینجماعت نه آن است که سخن درست و پخته بگویند بلکه مقصودشان آن است که

الفاظ و عبارات را بصورت مجاز و استعاره در آورند. عبارت باید هم دلپذیر باشد هم صحیح و لطف کلام باید از صحت و درستی عبارت حاصل گردد.

فصاحت و بلاغت حقیقی سخن سرائی تصنعی را تمسخر میکند چنانکه اخلاق حقیقی اخلاق ساختگی را مسخره مینماید.

یکی از نویسندگان اروپا مینویسد: (جنبش در ادبیات)

«گمان میکنم من هم باندازه دیگران لذت ثبات و دوام آثار ادبی متقدمین را درک میکنم و بهیچوجه منکر آن نیستم. تمام اشعار خوب و خطابه های عالی همه از کارگاه بیرون آمده اند؛ پس برای آنها نیکه دیر رسیده اند یا فردا خواهند آمد کاری باقی نمانده، جز آنکه در پناه همین نمونه های بی نظیر آرمیده بخواندن و تکرار و تحسین آن بپردازند و به برتری آنها بر سایر نوشته هایی که بعد آمده یا خواهد آمد اعتراف نمایند.

محققاً کسانی که با ادبیات سروکار دارند هر کدام چند جلد کتاب از نویسندگان و شعرای نامی در طاقچه یا قفسه کتابخانه خود دارند و هیچوقت از حلقه آثار این نویسندگان خارج نمیشوند و همینکه یکی از آنها را پیاپی رسانند بدیگری میپردازند و در هر نوبت که بآنها مرور میکنند يك نکته باریک تر و تازه تری کشف مینمایند و تحسین و تقدیر را بیشتر میکنند و در آن باب بادوستان معاصر و رفقای قدیمی مدرسه خود که نسبت باین مصنفین باستانی وفا دار مانده اند صحبت میدارند و صدها مرتبه بعضی از قسمتهای زیبای آثار این نویسندگان را باهم مذاکره کرده همان نکات دقیق و کنایات باریک را بیکدیگر تذکر میدهند؛ مخاطب نیز باین اشاره چشم که حکایت از درك نکته و کسب لذت میکند سر خود را تکان داده و پاسخ میدهد و بدین طریق مدتی باستراحت روحی میپردازند. اما باید دید که ادامه این روش بسالین دراز انسان را بکجا میکشاند. چنین کس بیشک از دیگران جدا افتاده و بیحرکت مانده و فکرش محدود و مسدود گردیده و از فعالیت حقیقی علم و ادب که دمبدم در تجدید

گفتار سیم

و تکمیل است باز خواهد ایستاد و ناچار بطلالت و تنبلی خود را مداومت داده و بنام ذوق تقدیس میکند.

این 'قدم'، این پیشینیان که آثار آنها مورد تقدیر و تعظیم ما میباشد البته نمونه ها و سرمشقهای ادبی و در عمل ثابت و مجاهد بودند و تا دنیا باقی است پیوسته پا برجا و پایدار هستند، اما اگر ما بایک زحمت فوق العاده احياناً در صدد نوشتن يك مقاله یارساله ادبی برآئیم (چه ناگزیر انسان باید گاهگاهی قلم و دوات خود را بکار ببرد) در مقابل این متقدّمین نامی چه اندازه دچار وسوسه و احتیاط و بیم و هراس خواهیم گردید. چه بدبختی و شرمساری بالاتر از اینکه انسان بی محابا یا نا دانسته يك لغتی استعمال نماید که متقدّمین مورد استعمال آنرا پیش پای ما نگذاشته باشند؛ پس ناچار باید همواره با آنها هم عنان گردیده و بنوشته های آنان اتکاء نمود. ما غالباً هنگام فراغت يك رشته تمثیل های قشنگ و عبارات موجز جمع آوری کرده و بخاطر سپرده ایم که در جای خود بکار بریم و تمام هم خود را مصروف این میدانیم که مقصود خویش را با عباراتی از (کنتی لین)^۱ یا مضمونی از (سیسرن)^۲ زینت بخشیم و خوشوقتم از اینکه خود را از قید فکر و رنج ابتکار نجات داده ایم و با این رویه که هم مقصود ما حاصل شده و هم رسم ادب بجا آمده است فکر خود را با روح ادبی و عبارات دیگران تشریح کرده ایم.

يك طریق دیگر نیز هست و آن رویه کسانی است که طالب حقیقت و جویای تجدد بوده محرّک و مشوق افکار نویسندگان چون (اشتال)^۳ و (ولتر)^۴ و (دیدرو)^۵ و (هگل)^۶ میگردند.

در این نظریه حکم اصلی آن است که الهامات و حسیات درونی نویسنده هر چه مهیج تر باشد در جسم و جان مؤثر تر افتد، فکر بشر اگر پیوسته در کشمکش و کنجکاو نباشد کیفیتی ندارد؛ خطرناکترین چیز ها برای فکر همانا رکود و

۱- کنتی لین Quintilien ۲- سیسرن Cicéron ۳- اشتال Staël ۴- ولتر
۵- دیدرو Diderot ۶- هگل Hegel

خود است مثلی است معروف که میگویند: (باستعمال فرسودن و تمام شدن بهتر از باقی ماندن و زنگار گرفتن است).

برخی مضامین بسیار مطبوع و دلپذیر میباشند، اما اگر در تکرار آنها افراط شود طراوت و زیبایی خود را از دست داده بصورت عادی در میآیند، چنانکه وثر سخن سنج عالی مقام گفته است: «کسی که پیش از همه يك نکته و مضمونی را با احراز موفقیت بکار برد استاد بزرگ میباشد، اما وقتی که این نکته و مضمون از کثرت استعمال فرسوده شده هر کس آنرا بکار برد خود را مانند يك شاگرد ناپخته معرفی میکند». هر چیز خوب و صحیح باز گاهگاهی محتاج بتمشیت و تجدید بوده و باید آنرا تعمیر و پشت و رو کرد. این است قانون و ترتیب کار.

يك پادشاه که بتخت می نشیند بتغییر سکه و تجدید آن بنام و تمثال خود آنقدر حریص نیست که جماعت نقادان نورسیده که با مختصر لیاقتی که در خود احساس میکنند فوراً در صدد بر می آیند که اصول و مبانی ادبی پیشینیان را باطل کرده طرح نوی بریزند. اگر چه شاید در اینکار مبالغه و افراط میشود مع هذا این روش بهتر از تقلید صرف از اصول و آراء دیگران است.

ما باید همواره با علم ادبیات و فن نقادی کشمکش نموده آئی غفلت نکنیم، فکر بشر دوره هائی دارد که هر کدام بنسبت خود کما بیش بار آور و حاصل خیز است و همچنین قرن هائی دیده میشود که بر اثر اقتران کواکب یا در نتیجه کلیات غیر مترقبه فیروز تر از سایر قرون میباشد؛ ما هرگز نباید مدعی شویم که مسیح ادبیات ظهور کرده و نباید منتظر پیشوای دیگری بود.

در میان این بررسیها که من در آثار نویسندگان اروپائی می کردم و می خواستم از نظر آنان در باب طرز نگارش و صفت دبیر و دبیری اقتباس و استشهادی بکنم و بچند قطعه از گفتار های آنان دسترس یافتم و بدین نامه نقل کردم؛ شماره ۴ از سال دوم مجله نامی (ایران امروز) فرا رسید و بملاحظه آن مشغول و سرگرم شدم ناگاه چشم من بر مقاله ای افتاد که یگانه دوست دانشمند من دکتر قاسم غنی نماینده

گفتار سیم

ارجمند خراسان و کارمند فرزانه فرهنگستان ایران زیر عنوان (خطابه بوفون) انشاء کرده و در مجله ایران امروز درج شده است، و دیدم برای منظوری که بدست دارم نیک بجای افتاده و خوش بدست آمده است. آنرا بفالنیک گرفته و اینک دریایان چندپاره از آثار نویسندگان اروپائی بیاوردم و این قسمت از نامه خود را بدین خطابه سودمند (بوفون^۱) و تحقیق دانشمندانه ای که دکتر گرامی در آغاز آن فرموده زیور دادم:

[برخی از دانشمندان معتقدند که قواعد علم بلاغت از قبیل امور واقعی نیست که وجودی ثابت و حقیقی داشته باشد بلکه از امور اعتباری و نسبی است که بر حسب زمان و مکان و اشخاص فرق میکند. در هر عصری و در هر جائی و نزد هر قومی ممکن است بلاغت آداب و شرایط دیگری داشته باشد و اگر هم قواعدی داشته باشد از فرط دقت تشخیص و تجدید آن متعذر یا دشوار است و حاصل آنکه بلاغت امری است درك شدنی و وصف ناشدنی. برخی دیگر بر خلاف دسته اول برای بلاغت اصول و قواعدی محقق و واقعی قائلند از جمله بوفون نویسنده معروف فرانسه است که خود یکی از نویسندگان بایع زبان فرانسه بشمار میرود.

بوفون بعد از مرگ اسقف (سانس) که یکی از اعضاء فرهنگستان فرانسه بود بجای او برگزیده شد و در طی گفتاری که در روز پذیرفتگی خود بفرهنگستان در جلسه شنبه ۲۵ اوت ۱۷۵۳ ایراد کرده است بثبوت و تحقق این قواعد اشاره کرده و شرحی راجع باین مطلب بیان میکند.

قواعد بلاغت پاره ای خاص يك زبان مخصوص است و پاره ای دیگر طوری است که عام و کلی همه زبانهاست و در حکم قواعد منطق است که بهیچ زبان و لهجه ای اختصاص ندارد؛ مثلاً تعریف معنوی شعر همه جایکی است و قواعد تشبیه برای همه زبانهای ادبی بکار میرود.

چون خطابه بوفون بیشتر بحث در باب این قواعد کلی عمومی است سودمند دانستیم که آنرا برای اطلاع اهل ادب فارسی ترجمه کنیم تا مگر اشخاصی را که در

بلاغت فارسی کار میکنند و دسترسی باین مقاله ندارند سودمند باشد. ضمناً باید ملتفت بود که چون قواعد این علم بطور کامل در زبان فارسی تدوین نشده است هنوز در زبان فارسی اصطلاحات پخته و پرداخته ای در این فن متداول نشده است و این خود کار اینگونه ترجمه را دچار اشکال میسازد و البته بتدریج باید این نقص مرتفع شود ولیکن مفاد و مؤدای مطلب را گمان میکنم برای اهل ادب مفید باشد و وقتی در بحث و تحقیق بکارشان بیاید.

اینک به ترجمه متن خطابه بوفون میپردازیم:

«آقایان، مایه کمال سرافرازی است که مرا بجمع خود خوانده اید ولیکن افتخار وقتی دارائی انسان شمرده میشود که شخص سزاوار آن باشد و من خود باور نمیکنم که این چند مقاله ئی که بدون هنر و خالی از هر آرایش جز آرایش طبیعی تألیف شده است سند کافی باشد که در سلك اساتید هنر قرار بگیرم و بامردان بزرگی که مظهر شکوه ادبی فرانسه هستند و نامشان امروز مشهور عالم و فردا زبانزد نیرنگان ما خواهد بود همدوش شوم.

البته آقایان در این عطف توجه علل دیگری در نظر داشته اید و خواسته اید بدین وسیله حسن نظر خود را نسبت بانجمنی که من از دیرباز افتخار انتساب بآنرا دارم تجدید کرده باشید. سپاسگزاری من از این بابت نیز کمتر نیست اما وظیفه ای را که امروز حق شناسی برگردن من نهاده است چگونه باید ایفا کرد؟ جز اینکه مال خودتان را بخودتان رد کنم؟ این مال عبارت است از افکاری چند در خصوص شیوه نگارش که از مؤلفات خود شما بدست آورده ام بلی این افکار در طی خواندن آثار شما و شیفتگی بآنها برای من حاصل شده است و اینک در تابش انوار شما است که مورد پسند واقع شده و مرا سرافراز ساخته است.

در هر زمانی مردمانی بوده اند که بوسیله سخن بر دیگران فرمانروائی میکرده اند، با وجود این باید گفت که خوش گفتن و خوب نوشتن از خصایص دوره های روشن تمدن است.

گفتار سیم

فصاحت حقیقی نتیجه بکار انداختن هوش و لازمه پرورش عقلانی است و با سهولت گفتار بسیار فرق دارد. سهل گفتاری فقط عبارت از مزیتی است که اشخاص پر شور و مردمی که زبانشان نرم و قوه سخنشان سریع است دارا هستند. اینگونه اشخاص تند احساس میکنند، زود بشور می‌آیند و هیجان خود را قوتاً نمایان می‌سازند و بوسیله يك نوع تأثیر مکانیکی صرف شور و شوق خود را بدیگران منتقل مینمایند حاصل آنکه عملی است فقط جسمانی که تن باتن سخن میگوید، تمام حرکات و اشارات متساویاً و مشترکاً دست اندر کار میشوند.

برای برانگیختن يك گروه و براه بردن آن چه لازم است؟ و نیز برای متأثر ساختن مردم دیگر و اقناع کردن آنها چه راهی باید پیمود و چه کاری باید کرد؟ آهنگی خشن و رزمجویانه، حرکاتی پیاپی و پرتعیر، سخنانی سریع و طنین دار. ولیکن برای قلیل مردمی که مغزشان محکم است و ذوقی دقیق و حسی لطیف دارند و مانند شما آقایان با آهنگ و حرکات و طنین کلمات اعتنائی ندارند، برای چنین مردمی مطلب و فکر و دلیل لازم است و سخنور بایستی در پی آن باشد که همیشه مطالب گوناگون و منتظم عرضه کند. در اینجا مشغول کردن چشم و گوش کافی نیست بلکه سر و کار سخنران با جان و دل است، باید در آن نفوذ کند.

انشاء عبارت است از حرکت و انتظامی که با فکر داده میشود. هر گاه افکار تنگ و فشرده بیکدیگر تنظیم شوند سبک بیان محکم، گرم، و با جزالت میشود. بر عکس اگر این افکار بکندی از پی هم در آیند و فقط بزور الفاظ بهم ملحق شوند هر قدر ظریف و زیبا هم باشند بالاخره بیان مبهم و سست و اقتان و خیزان خواهد بود. ولی سخنور پیش از تعیین رشته انتظام فکر کار دیگری باید انجام دهد و آن عبارت است از نظم مقاصد اصلی و معانی کلی سخن. در این مرحله است که هر مقصدی در جای خاص خود گذاشته میشود و سعه دامنه اش بحساب در می آید، بدین طریق حدود مقاصد اصلی معین و روشن میشود، سپس مطالب فرعی پیدا شده و فواصل مطالب اصلی را پر میکند.

سخنور به نیروی هوش تمام مطالب را چه اصلی و چه فرعی با ارزش واقعی آنها در نظر آورده و بایک تفکیک و تجزیه دقیق تشخیص میدهد که کدام يك مثمر و کدام يك عقیم است.

اشخاصی که در کار نویسندگی ورزیده و کامل هستند میتوانند از پیش محصول این اعمال ذهنی را بحساب بیاورند، همینکه موضوع قدری وسیع شد و تو بر تو شد خیلی نادر است که کسی بتواند اطراف آنرا بایک نظر احاطه کند و حتی با اعمان نظر هم مشکل است که کسی بتواند تمام روابط آنرا درک بکند؛ بنا بر این زیاد هم نمیتوان خاطر را بدان مشغول کرد، در صورتیکه برای محکم ساختن و توسیع فکر و برای بالا بردن مرتبه آن راه همین است. هر چه انسان در مطلبی بیشتر تعمق و تفکر کند بیان آن مطلب آسان تر و روان تر میشود.

این طرح ریزی که گفته شد خود آن عیناً انشاء نیست بلکه زمینه آن است و در حکم راهنمایی است که حرکات سبک را موزون کرده بقانون در میآورد، بدون این راهنما بهترین نویسندگان گمراه میشوند. قلمش مانند نقاشی بی مهارت سرگشته بهر سو میرود و از روی بخت و اتفاق خطوط و نقوشی نامتناسب و ناجور رسم میکند، هر قدر رنگهایی که میکشد پر برق و درخشان باشد و هر قدر در متفرعات صورت زیبایی بکار برد بالاخره مجموع صورت زنده و ناپسند خواهد بود و بیننده هر چند بهوشمندی نگارنده اذعان داشته باشد باز نسبت بقریحه و ذوق او بد گمان خواهد بود. بهمین دلیل است که اشخاصی که سخن را همانطور که حرف میزنند مینویسند هر چند در حرف زدن خوب باشند در نوشتن بد از آب در میآید. و نیز اشخاصی که مغلوب اولین حرارت تخیل خود میشوند آهنگی پیدا میکنند که بعد نمیتوانند آنرا نگاه بدارند، و همچنین اشخاصی که از بیم فراموش کردن، افکار تك تك و پراکنده را در زمانهای مختلف مینویسند در موقع تالیف آن متفرقات دچار زحمت شده و بزور تصنع و تکلف آنها را بهم مربوط میسازند چنانکه میتوان گفت بسیاری از تالیفات عبارت است از مجموعه یادداشتها. کتابی که یکدفعه بقبال ریخته شده باشد بسیار

گفتار سیم

کم است. با وجود این هر موضوعی شیئی است واحد و هر قدر هم که پهناور باشد باز قابل آن هست که در قالب يك مقاله ریخته شود. فصل فصل کردن و بریدن کلام وقتی لازم است که بحث از مطالب گوناگون باشد یا آنکه موضوع سخن مطلبی بزرگ و مشکل باشد و سخنان هر لحظه در سر راه بیان مواجه با مانعی گردد^۱.

از اینکه گذشت دیگر افراط در بریده ساختن مطالب خوب نیست و علاوه بر آنکه در محکم کردن تألیف اثری ندارد هیئت مجموع آنرا خراب میکند؛ کتاب بچشم روشن تر و واضح تر می آید ولیکن مقصود مؤلف تاریکتر میشود، چنین کتابی در روح خواننده تأثیر نمیکند، خواننده فقط از امتداد رشته و تعاقب موزون مطالب خوشش می آید و متأثر میشود. لازم است مطلب توسعه تدریجی داشته باشد، قدم بقدم با حرکت یکنواخت و منظمی پیش برود، بریدگی ها باعث خراب کردن این نظم شده مطلب را از نفس میاندازد.

چرا ساخته های طبیعت اینقدر کامل است برای آنکه هر ساخته ای مجموعی است وحدانی و برای آنکه طبیعت همیشه بر طبق يك نقشه ابدی کار میکند و هیچگاه از آن انحراف نمیجوید، بدون سرو صدا مواد ساختمانهای خود را فراهم میکند؛ بایک گردش قلم طرح اصلی هر موجود زنده ای را میکشد بعد آنرا بسط داده با حرکتی دائم و در زمانی محدود و معین آن نقش را تکمیل میکند. ما از نقش تعجب میکنیم ولی در حقیقت مایه شگفتی آن مهر خدائی است که اثرش در این موجود هویدا شده است. عقل انسان نمیتواند چیزی بیافریند و فقط آنچه را بتجربه و تأمل یافته است مصور میسازد، سرمایه تصور انسان همین تجارب و معارف اندوخته شده اوست ولی اگر در کار خود طبیعت را تقلید کند و بنیروی تأمل عالی ترین حقایق را ادراک نماید و سپس آن حقایق را با هم جمع و تنظیم کرده از مجموع آنها دستگاهی بنیروی فکر و تعقل بسازد در اینصورت بنیاد های بی زوال بر پایه های استوار و تزلزل

۱- نظر بوفون بکتاب (روح القوانین) مونتسکیو است که معنای یکی از شاهکار های بزرگ زبان فرانسه است ولی این خرده گیری وارد است که در تقسیم و بریدن کلام مبالغه شده است.

ناپذیر ایجاد خواهم کرد.

بواسطهٔ نداشتن نقشه و عدم تعقل کافی در موضوع است که گاهی مرد باهوش دچار حیرت و سرگشتگی شده نمیداند نوشته خود را از کجا شروع کند، در آن واحد مقدار زیادی مطالب را در نظر می‌آورد و چون هیچ آنها را انسجیده و رتبه‌بندی نکرده است در ترجیح و انتخاب آنها نمیتواند تصمیمی پیدا کند، ناچار سرگردان میماند؛ ولی بمحض اینکه مطالب اصلی موضوع خود را جداگانه جمع کند فوراً باسانی میفهمد که از کجا باید قلم را بکار انداخت، چون موقع رسیدن میوه فکر را احساس میکند در شکفته ساختن آن شتاب خواهد داشت و در این حال نوشتن برای اولدّت دارد، مطالب باسانی از پی هم می‌آیند، و سبک نگارش طبیعی و روان میشود، و از این لذّت حرارتی پیدا میشود، این حرارت در اطراف خود منتشر شده بیان را زنده و جاندار میسازد، دمدم سخن پر جوش تر و آهنگ بلند تر میشود، اشیاء همه مجسم میشوند، عاطفه و احساس نیز بروشن ساختن مطالب کمک داده دامنه آنرا بجایهای دور دست کشانیده آنچه بعد باید گفته شود از روی سخنهای گفته شده بدست می‌آید، آنجاست که سبک روشن و جذاب میشود.

برجسته کردن بعضی قسمتهای سخن برای گرمی سخن از همه چیز زبان‌آورتر است؛ این شراره‌های موقت که نویسندگان بزور درهم فشردن کلمات ایجاد میکنند بکلی مخالف روشنائی لازمی است که باید همه جای سخن را یکنواخت روشن کند. این شراره‌های موقتی زود میگذرند و ما را در تاریکی میگذارند، درخشندگی اینگونه افکار فقط بواسطهٔ تقابل است، اینها فقط يك روی مطلب را نشان میدهند و جهات دیگر در تاریکی نهفته میماند، غالباً همین طرف روشن هم يك نقطه یا زاویهٔ کوچکی بیش نیست و روی همین نقطه و زاویه است که هوش را بیازپچه مشغول کرده و از مشاهدهٔ جهات دیگر باز میماند.

از همه نابلیغ تر و با فصاحت مباین تر این نازك خیالها و موشکافی‌های پراکنده بی ثبات است که مانند اوراق نازك فلزی است که بزور چکش براق شده ولی در عین

حال استحکام خود را از دست داده اند.

این است که در يك نوشته هر قدر از این افکار برّاق و نازك خیالها بیشتر باشد از حرارت و جان و روشنائی و صفای سخن بیشتر کاسته میشود مگر اینکه اینگونه فکر خود موضوع کلام باشد و واقعاً نویسنده قصد شوخی داشته باشد که در این صورت ادای مطالب حقیر خیلی مشکل تر از مطالب معظم خواهد شد.

هیچ چیز غیر طبیعی و تروییمزّه تر از آن نیست که بخواهند مطالب مبتذل عمومی را با طرزی خاصّ با شکوه ادا کنند، هیچ چیز مانند این نویسنده را حقیر و پست نمیسازد؛ چنین سخنی بهیچوجه مورد استحسان نمیشود بلکه بر عکس مردم از شنیدن آن نفرت میکنند که چرا باید اینهمه وقت صرف تلفیق عباراتی شود که همه مفاد آنرا میدانند. این عیب در اشخاصی پیدا میشود که هوش تربیت شده دارند ولی فکرشان نازاو عقیم است، الفاظ زیاد دارند ولی معانی هیچ. این اشخاص فقط در الفاظ کار میکنند و چنان می پندارند که معنی پردازی میکنند و صرف اینکه مقبولات عمومی را بصورت دیگری بیان کرده اند خیال میکنند زبان را تهذیب و تصفیه کرده اند. این دسته از نویسندگان اهل انشاء نیستند فقط شبّح آنرا دارند. انشاء نقش کردن معانی است ولی ایشان فقط الفاظ را ترسیم میکنند.

پس برای خوب نوشتن باید موضوع را کاملاً در تصرف داشت، باید خوب در آن امعان نظر کرد، تا نظم معانی روشن شود، و بشکل سلسله متصلی در آید که هر نقطه آن حاکی از معانی باشد، و چون قلم بدست گرفته شد باید آنرا در روی این خطّ سیر منظمّاً و بدون انحراف بحرکت آورد؛ این است معنی متانت سبك، و این است آنچه‌ی که وحدانیت انشاء و سرعت آنرا باعث میشود. همین خود برای جزالت و سادگی و گرمی و روانی آن کافی است.

پس از این شرایط که صادر از ذوق است اگر لطف و سلیقه و دقت در انتخاب طرق تغییر و پیدا کردن کلیّ ترین الفاظ برای هر مفهوم افزوده شود، در این صورت انشاء عالی و ارجمند میشود. اگر نویسنده همیشه درباره اوّلین حرکت قلم خود قدری

بد گمان و مشکل پسند هم باشد و با چیزهائی که فقط زرق و برق دارند مخالف باشد و از شوخی و کلمات مؤهم همیشه نفرت بورزد، در اینصورت انشای او سنگین و با وقار و بلند میشود. بالاخره اگر نوشته مطابق عقیده نویسنده باشد و نویسنده بسخن خود ایمان داشته باشد این صدق سخن و راستگوئی موجب تأثیر و نفوذ سخن و باعث ایمان دیگران میشود، ولیکن شرط است که این ایمان درونی بصورت عشق و دلباختگی شدید در نیاید، و همواره آزادگی بیش از حسن اعتماد و دلیل و برهان فزون تر از جوش و حرارت باشد.

این است آقایان، آنچه از خواندن کتابهای شما بفهم من آمده است و گمان کرده ام که شما چنین چیزی را میخواستید بیا بیاموزید.

روح من که با حرص و و آلم این آیات خرد و حکمت را تلقی میکرد آرزو داشت که بسوی شما پرواز کند ولی کوشش بی نتیجه بود، شاید شما بگوئید که قواعد هیچوقت کار قریحه را نمیکند، اگر قریحه نباشد قاعده بی ثمر و بیهوده است. برای خوب نوشتن یعنی خوب فکر کردن یعنی در آن واحد دارای نظر ثاقب و روح و سلیقه بودن در انشاء باید تمام قوای عقلانی با هم بکار بیفتند.

اصل و زمینه انشاء معانی است، موزونیت الفاظ از متعلقات آن و متقوم بحساسیت اعضاست، اندکی اعتدال و سلامت سمع کافی است که انسان از آوازهای ناموافق بیریزد. گوش را بوسیله خواندن آثار شعرا و خطباء طوری باید پرورش دهد که انسان خود بخود بتقلید آنان سخن بگوید و موزونیت شعری ایشانرا در بیان خود بیاورد؛ ولیکن تقلید هیچوقت باعث ایجاد و ابتکار نمیشود، و این خوش آهنگی الفاظ نه اساس انشاء است و نه باعث دلپذیری آن و فقط در نوشته هائی است که فاقد معنی میباشد.

آهنگ انشاء عبارت است از مطابقت و تناسب آن باجنس موضوع. آهنگ هیچوقت نباید ساختگی باشد و باید از طبیعت خود مطلب متولد شود. آهنگ انشاء مربوط بمحوری است که فکر در دور آن گردش میکند؛ یعنی اگر موضوع انشاء

ذاتاً عالی و بحث از معانی بلند و کلی باشد آهنگ نیز بهمان درجه بلند میشود، و اگر در همین حال قریحه نگارنده روشنیهای تند بمطالب بدهد و زیبایی رنگ را بر محکمی طرح بیفزاید در اینصورت آن نه فقط عالی بلکه اعلی میشود.

در اینموقع عمل بیشتر از قاعده کار میکند و سر مشق بهتر از دستور تعلیم میدهد، ولی چون من اجازه ندارم که نمونه های اعلائی را که در آثار شما خوانده ام نقل کنم ناچار بذکر همین افکار اقتصار و اکتفا میکنم.

فقط نوشته های خوب است که برای اخلاف میماند. مقدار معلومات، غرابت وقایع، داشتن اکتشافهای نو، هیچیک از اینها بتنهائی اثری را جاویدان نمیسازد، کتاب یا هر نوشته ای و او محتوی چنین مزایائی باشد، همین که انشای آن خالی از ذوق و قریحه و بلندی سبک باشد و فقط از چیزهای پست بحث کند چنین کتابی جاویدان نمیماند، بلکه دستخوش نیستی است، زیرا معلومات و اکتشافات و وقایع زود ربوده میشوند و بدست اشخاص لایقتری افتاده و بنام آنها معروف میشوند.

غرض آنکه معانی و مطالب جزو ذات انسان نیستند، انشاء است که نفس متکلم محسوب است و میتواند گفت که انشاء عین ذات انسان است.

انشاء ممکن نیست ربوده شود و بدست دیگری تغییر شکل پیدا کند، اگر انشاء بلند و ارجمند و اعلی باشد مؤلف آن در هر عصر و زمانی مورد تحسین خواهد بود؛ زیرا آنچه با دوام و بلکه ابدی است همان حقیقت است و بس.

انشای زیبا وقتی بدین مقام میرسد که واجد و نشان دهنده حقایق بیشمار باشد. تمام آن زیباییهای فکری و محسنات تعبیر که در انشاء میشود و تمام آن روابطی که انشاء را ترکیب میکند، اینها هم مانند همان حقایقی که زمینه موضوع آن هستند حقیقت دارند و در اینباب هیچ دست کمی از آنها ندارند و بلکه در نظر ارباب هوش ثابت تر و محقق تر از آنها هستند.

انشای اعلی جز در موضوعات بزرگ یافت نمیشود.

شعر و تاریخ و فلسفه همه يك موضوع دارند و آنها هم موضوعی بزرگ است، یعنی

انسان و طبیعت. فلسفه طبیعت را توصیف و ترسیم میکند، شعر آنرا رنگین و زیبا میسازد. همچنین شعر هم انسان را وصف میکند و بزرگک میسازد، از حدّ افزون میبرد، پهلوانان و خدایان میآفریند. اما تاریخ فقط از انسان بحث میکند و چنانکه هست او را نشان میدهد نه بیش و نه کم؛ بدین جهت آهنگ انشای تاریخ نویسن بلندی نمیگیرد مگر وقتی که بخواهد سیمای مردمان بزرگ را تصویر کند، یا اعمال و حوادث و نهضت های بزرگ را شرح دهد.

در غیر اینموارد کافی است که آهنگش مؤدبانه و با وقار باشد. آهنگ فیلسوف در مواردی بدرجه اعلی میرسد که از قوانین طبیعت، از وجود کلی، از فضا، از ماده، از حرکت و زمان، از نفس و عقل و احساسات و روحیات بشری سخن بگوید.

در غیر اینموارد کافی است که آهنگش عالی و بلند باشد. اما شاعر و خطیب همینکه موضوع سخنش بزرگ باشد باید آهنگش همواره از درجه اعلی باشد؛ زیرا شاعر و خطیب اجازه دارند که هر قدر بخواهند بر عظمت موضوع رنگ آمیزی ها و حرکتهائی از مایه خیال و توهم خود بیفزایند. شاعر و خطیب علاوه بر تصویر و بزرگ کردن اشیاء موظفند که تمام نیروی قریحه خود را بکار بیندازند و دامنه خیال را چندان که میتوانند انبساط دهند. [

این بود سخنان و عقاید برخی از دانشمندان شرق و غرب که بر سبیل اجمال در اینجا آورده شد تا میزانی از اساس نگارش بدست آید و آشکار گردد که در سخن سنجی چه روش را باید اختیار کرد و در بیان معانی چه دقایق را باید در مد نظر گرفت. پاره ای اشخاص که اندک رایحه ادبی بمشامشان رسیده و شور نویسندگی بر سر آنان افتاده است گمان کرده اند که کار نوشتن يك حرفه و صنعت مخصوصی است که ناگزیر در آن انواع تکلف و صنعتگری بکار باید برد و برای نمایش دادن جلوه و جمال سخن و افزایش رسوخ و تأثیر آن در اذهان و افکار مردم بر چهره و سیمای سخن غازه و گلگونه بسیار باید بست و بر سر و گوش آن جواهر گوناگون و لثالی رنگارنگ

در باید آویخت و بر و اندام آنرا با نقش و نگار فراوان مزین و جلوه گر باید ساخت؛ پس بر روی همین اندیشه رنجی بیهوده برند، و فشاری بی اندازه بفکر و قریحه دهند، و ناچار دست نیاز بسوی واژه هائی که تازگی داشته و چندان مأنوس نباشد دراز کنند، و سخن خود را با عبارتها و ترکیب هائی مکلفانه بیامیزند، و چون سخن خویش با اینهمه رنج پیرداختند تصوّر کنند که داد فصاحت داده اند و حق بلاغت را ادا کرده؛ اما بحقیقت نه چنین است بل این خود اشتباهی است که مر آنان را دست داده است، چه سخن هر چه ساده تر و معانی هر چه صریح تر و روشن تر بیان شود لطف و زیبایی آن بیشتر و رسوخ آن در فهم و فکر خوانندگان و شنوندگان فزون تر خواهد گردید. ما در اینباب اگر نیکو تر بنگریم و بحقیقت نزدیکتر شویم باید بگوئیم که نوشتن هیچ چیز نیست جز همان گفتن که يك معنى را گاه بزبان گویند و گاه بر کاغذ نویسند و هر گونه تکلف که در آن بکار برند همه متفرّعات آن اصل و شاخ و برگ آن درخت باشد.

اینجا با آوردن مثلى اینمعنى را بخوبى میتوان آشکار ساخت:

[شاهپرستی و وظیفه ملت است] خود يك جمله صریح و روشن است که هر کس بگوید فهم آن بر هیچکس دشوار نیست، و اگر عین همین جمله را بی هیچگونه حشو و زاید بر روی کاغذ آورند همچنان روشن و آشکار است، و گاه باشد که خواهند اینمعنى را در قالبی بزرگتر ریزند و با عبارتی بیشتر بیان کنند، باشد که چنین نویسند: «شاه وجود مقدسی است که پرستش و ستایش و فرمانبرداری و سپاسگزاری او وظیفه ملت اوست» و چون خواهند که سخن را بیشتر بسط دهند و با کنایات و استعارات درآمیزند شاید که چنین نگارند:

«وجود پادشاه در يك ملت بمنزله جان است در تن و سراسر در بدن و البته تن بی جان و بدن بی سر زندگی را نباید؛ پس تن باید که جان را پیوسته دوست دارد و در بر گیرد و از او جدا نشود، و بدن باید که سر را همیشه بر سر جای دهد و در برابر آن سر تعظیم و تقدیس و ستایش فرود آورد». و چون اینمعنى بدست نویسندگانی

وصاف صفت افتد، و این گوهر بچنگ گوهر فروشانی چون صاحب دُرّه در آید ممکن است که آنرا بدین صورت در آورند. (عزایز غرایز هر اُمت و نظایف و ظایف هر ملت و تالیف تکالیف هر جماعت بحکم منطوقه منسوقه کلام ربّانی و آیه وافی هدایه کتاب آسمانی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آن است که رقاب طاعت را بر باق اطاعت سلطان عصر در آورند و قیود و قلائد تعبد و تمکین پادشاه وقت را بر جیود عقاید تعهد و تضمین بر بندند و نوازل او امر اولو الامر را بمنزله وحی منزل گیرند و شواهد مثال ملوک را بر مثال تمثال قضا و قدر حتمی الامثال شناسند).

پس این جمله های مختلف را چون در برابر یکدیگر نهیم و معانی آنها را از جامه الفاظ بیرون کشیم نیک هویدا گردد که همه جز یک چیز نگویند و از اینهمه الفاظ گوناگون جز یک معنی نجویند، عبارتنا شتی و حبک واحد.



اینک باید به بخشهای گفتار سیم و بیان صفت دبیران و شرایط دبیری پرداخت.



بخش نخست

دو صفت دبیر و شرایط دبیری

دبیر باید پیش از همه کار و پیش از همه چیز سعی کند که دارای ملکات فاضله و خداوند اخلاق ستوده گردد، جمال صورت را بکمال معنی آراسته کند، و جامه تقوی و پرهیزگاری بر تن راست نماید، و اندام اعتبار بزور درستی و امانت بیاراید، و گفتار خود را باراستی و حقیقت بیا میرد، و بفصاحت منطق و صراحت لهجه زیور بخشد، و زبان و قلم از ناشایست پاک دارد، و در نگاهداشت رازها کوشش فراوان بکار برد، و اعتماد همگانی را بسوی خود فرا آورد، و عنان قلم از آنچه بر خلاف حقیقت است باز گیرد، و کسی را بدانچه در او نیست نستاید، و از تملق و چاپلوسی که کشنده روح ادب است بگریزد.

دبیر چون بدین صفتها و زیورها آراسته باشد هر آینه قدر و بهای او نزد مردم بزرگ شود، و جایگاه او در جامعه بلند گردد، و سخن او در گوشها و دلها تأثیری هر چه بیشتر بخشد.

و باید دانست که دبیری را شرایطی چند است که تا آن شرایط در وجود دبیر و نگارنده جمع نشود نام دبیری بروی راست نیاید و کار نگارندگی را از عهده بر نتواند آمد و اینک آن شرایط را یکایک بر می‌شمریم:

۱ - دبیر چون خواهد که نامه ای نویسد باید آنرا با خرمی و تازگی آغاز کند و با متانت و استواری پایان رساند، و دبیر هنرمند آن است که در سخن خویش حسن مطلع و مقطع را نیک رعایت کند، در آغاز سخن نیکو رود و از انجام آن نیکو بیرون آید.

۲ - دبیر باید که هر چه نویسد با نشاط روح و فراغ خاطر نویسد و از اندوه

و خستگی دور باشد که از خاطر پریشان سخن خوش بر نخیزد و از خیال آشفته فکر آراسته بر نیاید.

پس اگر طبع را برای انشاء معانی تازه حاضر نبیند و فکر را برای دریافت مضامین لطیف آماده نداند همان به که در حال قلم بر زمین گذارد، و در آنچه خواهد نبشتن فرصت و انصرافی روا دارد و خود را برنج و تکلف نیفکند، و آن نگارش را که در دست دارد بوقت مناسب تری اندازد؛ که کلام تکلف آمیز ذوق شنوندگان را بکوبد و بر طبع خوانندگان گران و ناهموار اوفتد و البته تأثیری ناروا کند.

۳ - دیر باید در موضوعی که خواهد نکاشتن نیک بیندیشد و جوانب و حواشی آنرا با دقتی هر چه بیشتر در نظر بگیرد و پشت و روی مقصود را با دیده تحقیق و باز جوئی نیکو بنگرد و زشت و زیبای سخن خویش را در ترازوی فکر و تأمل با مقیاس قواعد ادبی بسنجد و آنرا که انگیزنده طبع و پسندیده عقل باشد و با مقصود و موقع مناسب افتد برگزیند و هر سخن را در جای خود بگذارد، و هر نکته را در مقام خود ببرد. چه دیر و نگارنده چون بنائی است که خواهد بنیادی نهادن و بنائی برپا کردن؛ پس نخست باید که اندازه کار خود بگیرد، و درازا و پهنای فراخای کار را نیک بسنجد، و آنچه مرآن بنارا بایسته است از کچ و آهک و خشت و سنگ و چوب و آهن فراهم کند، و بار یسمان و دیگر ابزار و ادوات حدود اعتدال و استقامت بنارا نگاهدارد، و شرط استحکام و استواری را در آن بکار برد، و چپ و راست و پیش و پشت و زیر و بالای ساختمان را با یکدیگر تطبیق کند، و شایستگیهای فصلهای چهار گانه را در آن نیک رعایت فرماید؛ هر خشت که مینهد بجای خویش نهد، و هر در که میکشاید در جای خود کشاید، و هر طاق که می بندد باستادی بندد، تا بنای وی بغایت زیبا و شایسته و استوار پایان رسد، و خداوند خانه را در آن زندگی راحت و آسایش میسر گردد.

۴ - دیر باید که سخن باقتضای حال کند، و اندازه فهم مخاطب و ذوق شنونده را درست در دست داشته باشد، و هر چه نویسد در خور حال و استعداد او نویسد،

گفتار سیم

که اگر جز این کند کلام خویش مهمل و بیهوده گذاشته باشد.

۵ - دیر باید که ارتباط و پیوستگی معانی و مضامین نامه را با یکدیگر هر چه بیشتر مورد توجه قرار دهد و در بیرون شدن از يك معنی و در آمدن بمعنی دیگر رشته سخن را از دست نگذارد، و از فرو رفتگی و در آمیختگی مضامین بیکدیگر سخت بپرهیزد، که چون چنین نباشد زهام سخن از دست وی بیرون رود و در هم افتادن معانی گوناگون رشته نظم و ارتباط را از هم بگسلد، و پاره های نامناسب در آن جای گیرد، و جمله های زاید و بیهوده بمیان آید که البته و جهت سخن و متانت بیان را زیان بزرگ دارد، و کلام را از شأن و قدر خود بیندازد و پایه نویسنده را در نظر خوانندگان و شنوندگان پست کند.

۶ - دیر باید از آوردن الفاظی که بسبب فزونی استعمال کهنه و فرسوده شده است تا بتواند بپرهیزد اما این نیز بداند که پرهیز از الفاظ کثیر الاستعمال مستلزم آوردن الفاظ غریب و نامأنوس نخواهد بود، که این خود چنانکه از پیش گفتیم عیبی بزرگ و خطائی فاحش است؛ بلکه دیر توانا و زبردست تواند که همان الفاظ مبتذل را در میان سخنها بروجهی جای دهد و با طریزی و ترکیبی ادا نماید که شنونده آنرا چون کلمات تازه و بدیع تلقی کند و از شنیدن آن لذت و تمتع برد.

۷ - دیر باید سعی کند که در کلام خود از تکلفهای ناروا و صنعتگریهای ناجا و تکرارهای نابایست دوری جوید، و سخن خود را از کلمات فصیح و الفاظ تازه و مأنوس و عبارتهای ساده و روشن آمیخته دارد؛ تا آنچه نویسد بفهم خوانندگان و شنوندگان نزدیک باشد، و در مذاق خواص و عوام گوارا افتد، و معانی آن در خاطر ها رسوخ کامل کند؛ و گرنه سخن مکلفانه گوشها را بخراشد، و خاطر ها را بیازارد و عیار سخن را بشکند، و تکرار بسیار طبایع را خسته کند و خوانندگان را کسالت و ملالت آورد.

۸ - دیر باید در هر موضوع که وارد میشود و در هر مبحث که سخن آرائی میکند مناسبات آن موضوع را در نظر بگیرد و مقتضیات آن مبحث را نصب العین خود

قرار دهد و هر چه مینگارد در حدود آن مناسبات و مقتضیات باشد چه، هر موضوع بیانی را شایسته است و هر مقصود بیانی دیگر را. چنانکه هنگام عیش و سرور باید که سخن دبیر مشتمل بر انگیزش حس^۳ الفت و محبت و مؤانست باشد و بیانی کند که خاطر را از آن نشاط خیزد و روح را بوجد و اهتزاز آرد، و غم و اندوه از دل ببرد. و نیز در زمان جنگ و دشمنی باید که کلام دبیر مبتنی بر تحریض و تشجیع و برانگیختن عرق مخاصمت و دلیر ساختن حس^۳ مخالفت و مقاومت باشد، و احساسات نفس را بپذیرش خطرها دعوت کند تا عوامل غیرت و دلاوری و رزمجوئی را در آدمی بجنبش آورد، و بزرگی جنگ و سختی نبرد و پیکار را در نظر مرد کوچک و ناچیز نماید، و او را بکسب افتخار فتح و کامیابی و پیروزی بر دشمن دلیر و امیدوار سازد. همچنین است در دیگر جایها و دیگر حالها که باید مقتضیات آن چندانکه شاید در نظر دبیر منظور و محسوس^۳ باشد، و هر چه مینویسد با اقتضای حال نویسد.

۹ - دبیر باید در هر چیز که مینگارد حد اعتدال نگاه دارد و هر کس و هر چیز را چنانکه هست بنماید و چندانکه در خور وی است بستاید، و از مبالغه فراوان سخت پرهیز کند؛ که این خود در ارکان متانت سخن خلل اندازد، و دبیر را بصورت سازی و حقیقت پوشی موصوف سازد، و رسوخ او را در دلهای مردم سست کند.

۱۰ - دبیر باید که در نگارش خود قدر و پایه هر کس را در حد ادب بشناسد و حیثیت مقام اشخاص را بجای خود رعایت کند و از توهین و نکوهش مردم هر چند که رنجشی هم در خاطر داشته باشد قلم باز گیرد، و نام بزرگان و نیکمردان بر وجه ناصواب و عنوان حقارت آمیز نبرد، و اگر باری آگاهانیدن یا آزردن و گوش مالیدن بناچار لازم افتد هم او عنان سخن یکسره رها نکند و باره قلم در آن باره تند نراند، و بیش از حد ضرورت پیش نرود، و کوشش کند که بیان او دارای متانت اخلاقی و از شائبه اغراض نفسانی منزّه باشد.

۱۱ - دبیر باید که در نگارش خود احساس و تمایل عمومی را در نظر داشته و محترم شمارد و همه چیز را پیرو نظرها و آرزوهای خود قرار ندهد؛ اما نه در هر وقت

گفتار سیم

و نه در هر جا. و آنجاست که دبیر باید شرایط حزم و دور اندیشی را رعایت کند، و هنرمندی خود را در تشخیص قضایا و جدا کردن رایها و اندیشه ها از یکدیگر و برگزیدن صواب از نا صواب ظاهر سازد؛ چه گاه باشد که افکار و عقاید عمومی به چیزی تمایل دارد که نزد خردمندان و کار آگاهان صواب ننماید و بر خلاف مصلحت کار و صلاح همگانی باشد پس در این هنگام دبیر اگر خود با نظر خردمندان موافق است باید برای روشن کردن حقیقت و برگرفتن پرده اشتباه از اذهان قدرت قلم را آشکار کند، و در اقامه دلایل و اثبات حقایق داد سخن بدهد و مصلحت همگانی را چنانکه هست با منطقی هر چه فصیح تر و بیانی هر چه مؤثر تر باز نماید و کثرت افکار را از جاده خیر و صلاح بر همه روشن سازد؛ که اگر چنین کند در حقیقت احساسات همگانی را محترم شمرده و از لغزش و کجروی نگاهداری کرده باشد و البته اگر عقاید همگانی متوجه طرفی باشد که بصواب و صلاح نزدیکتر است و او خود با آن عقاید هم رأی و همراه نباشد، شرط حقگوئی و حقیقت پروری آن است که جانب انصاف فرو نگذارد و مصالح همگانی را محکوم و دستخوش احساس و استنباط خود قرار ندهد، و اگر حقیقت از نظر او پوشیده و کار بر او مشتبه باشد، همان بهتر که داوری را بدو ر خرد و وجدان وا گذار کند.

۱۲ - دبیر باید که بنای سخن خود را بر پایه راستی و صراحت لهجه گذارد و در هر چه مینگارد انصاف و حقیقت را پیشوا و رهنمون خود قرار دهد و قلم او پیوسته حامی و منادی حق و عدالت باشد؛ ولی گاه نیز اتفاق افتد که يك حقیقت بر همه بخوبی معلوم و آشکار و افکار و عقاید همگان بدان متوجه است و هیچ شبهه و تردید در درستی تشخیص و توجه آن عقاید و افکار نیست، اما سود و صلاح کشور و مردم در آن است که آن حقیقت تاچندی در پس پرده بماند، و در آن باره خاموشی و پوشیدگی بکار رود، و شاید که اگر آشکار شود فسادها پدید آید و فتنه ها بر خیزد و زیانهای درشت برساند؛ پس دبیر را شاید که در این هنگام پیرو مصلحت کار گردیده و خود داری کند و در جستجوی رسیدن موقع مناسب باشد که گفته اند «دروغ

مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است» هر چه بدانی نتوانیش گفت.

۱۳ - بهترین نگارش دبیر آن باشد که در اندرز و راهنمایی مردم نوشته شده باشد چه هیچ کلام را آن فرو و بها نباشد که سخنان پند آمیز راست. دبیر را چه گفتار شایسته تر از آن تواند بود که مستلزم پرورش افکار و آرایش اخلاق و متضمن دستگیری و راهنمایی توده مردم و بهبودی اوضاع و احوال همگانی و مایه بیدار کردن خفته دلان و بینا ساختن بی بصیرتان باشد.

دبیر باید که در این باره هیچ نکته فرو نگذارد و از هیچ رنج و زحمت خسته نشود و این وظیفه و جدانی در هر زمان و با هر لحن و هر بیان که میتواند انجام بدهد که مراورا در جهان هیچ خدمت بزرگتر و کرانبهاتر از این میسر نتواند گردد.
من وقتی در قصیده ای گفته ام:

در انتباه خلق سخن کرد هر چه کرد	بعد از سخن صلابت شمشیر آبدار
بالهجه حقیقت و لحن موافقت	اندرز گوی و پند ده و پای در فشار
ور نشنوند خسته مشوم فرو مکش	بر گو هزار کرت و بر خوان هزار بار

۱۴ - دبیر باید که محرم اسرار و نگاهدار رازها باشد و از فاش ساختن راز و خیانت در آنچه بدو سپرده شده است احتراز واجب شمرد؛ بویژه اگر دبیر کارمند دولت و آن راز راز دولتی باشد، که افشای آن بزرگترین خیانت ها بشمار میرود، و بزرگترین کیفرها را مستوجب خواهد بود.

و شخص دبیر وقتی میتواند بدین صفت آراسته گردیده و رازها را چنانکه باید پوشیده نگاه دارد که بحطام دنیا دل نبندد، و به رشوه و تطمیع فریفته نشود؛ و هیچ بیم و امید او را از جای در نبرد؛ چه ممکن است که دشمنان کشور با انواع دسایس و حیل کرد او گشته و بخواهند با فریب و افسون عقل و عقیده او را بر بایند و رازی از او بکشایند، پس او باید مانند کوه کران بر روی وظیفه امانت داری و سرپوشی استوار و بی تزلزل مانده و با هیچ حيله و افسون و چربك و چاپلوسی دگرگون نشود، و خود را نبازد، و راز کشور و میهن را که بدست او سپرده شده است با هیچ قیمت

گفتار سیم

از دست ندهد، که اگر چنین کند و چنین استواری و پایداری در نگاهداشت امانت بکار برد، همانا بزرگترین حق خدمتگزاری و میهن پرستی را ادا کرده و سزاوار نیکوترین ستایش و بزرگترین پاداش گردد.

۱۵ - دیر باید که چون کلام خود تمام کرد و نامه بیایان رسانید، باردیگر بتأمل در وی نظر افکند و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا با مقیاس ذوق سلیم و فکر مستقیم بسنجد و ترکیبهای آنرا با معیار ادب و میزان قواعد آزمایش فرماید تا اگر لغزشی رفته است دریابد و اگر کم و کاستی افتاده است درست کند، که خردمندان گفته اند؛ دیر چون نبشته خود را بیایان رساند و خاتم خود بر آن نهاد هر آینه آن نبشته نمونه و نماینده دانش و هوشمندی او گردیده و آن خاتم بر فهم و خرد خود نهاده باشد.

چون این صفات و شرایط که بر شمر دیم در دیر گرد آمد و دیر بزبور خوبیهای پسندیده آراسته گشت و آداب نگارش را چنانکه شایسته باشد فرا گرفت، و هم بدانگونه که در طی این فصول گفته شد در تتبع و بررسی رنج فراوان برد، و از آیات آسمانی و گفتارهای بزرگان و نگارشهای استادان و دانشمندان بهره وافی جست، و از هرباب آگاهی حاصل کرد، از هر چمن کلی چید، و از هر خرمن خوشه ای برداشت، و از هر باغ میوه ای بدست آورد، و از هر ساز آوازی شنید و از هر نغمه ترانه ای دریافت؛ نگارنده ای شود توانا و سخن سنجی زبردست، ملکه ادب و فرهنگ در نهاد وی متمکن گردد و قریحه فصاحت و بلاغت در وی صافی و روشن شود، و طبع او آتمایه گیرد و سخن او بدان پایه رسد که تواند کلام پیوسته را پراکنده کردن و هم سخنان پراکنده را پیوسته ساختن؛ و نیز دارای آن نیرو و توانائی گردد که تواند زشتی را بصورت زیبا در آورد و زیبایی را بسیمائی زشت نشان دهد، از حور بهشت دیوی بدسرت سازد، و از دیو زشت نهاد فرشته ای حور نژاد برآرد، موری ناتوان را صلابت شیر زبان بخشد، و شیر زبان را چون مور ضعیف ناتوان نماید. و این خود در باب محاسن و اضداد فصلی مهم و عنوانی بزرگ دارد و سخنگویان را در این باره

گفتار های نغز و فراوان است.

اما این نکته را بناچار باید دانست که هر گاه دبیر را در سخنگوئی و نکته پردازی چنین قدرت و توانائی حاصل گردد نباید که آن هنرمندی و قدرت نمائی را در راه ناصواب و هنجار ناپسند بکاربرد، و هر گز نباید که جز حقیقت نویسد و حقایق را جز آنچه هست بنماید؛ چه اگر اشارتی در این باب رفت همانا بر سبیل اشباع^۱ در صفت دبیری بود، و گرنه توانائی و چیر دستی دبیر هنرمند و نگارنده توانا همه باید در تکمیل حسن بیان و لطف مقال و تأثیر گفتار و تنفیذ کلمات بکار رود و آنچه نویسد نشانه فضل و بلاغت و نمونه صدق و حقیقت و نمودار خوبیهای ستوده و کارهای شایسته باشد. و اگر گاهی نیز خواهد که فضل و هنرمندی خود را در سخن آرائی آشکارا کند و از آنچه اشاره شد مر خوانندگان و شنوندگان را هنری باز نماید، باید که بر سبیل نمایش و آزمایش باشد و گرنه زیبا نمودن زشت و زشت نمودن زیبا و بزرگ ساختن کوچک و کوچک ساختن بزرگ و ستایش در آنجا که نکوهش باید و نکوهش در آنجا که ستایش را شاید کار خردمندان و شیوه جوانمردان و پدیده راستگویان و درست نگاران نیست.

۱ - اشباع، سیر کردن؛ در اینجا بمعنی مبالغه و اکمال است.

گفتار چهارم

در بخشهای نگارش

غرض از فن نگارش چنانکه از پیش دانسته شد بطور کلی گرد آوردن و بهم آمیختن سخنان پراکنده است برای بیان کردن مقاصد مختلف، و این سخنان پراکنده باعتبار جنبه های گوناگون که از حیث موضوعهای مختلف پیدا میکند ممکن است بگونه ها و بخشهای چند تقسیم و بنامهای مختلف تعبیر شود:

۱ - اگر مشتمل بر نگارشهای مختصر و کوتاه و مبنی بر مطالب خصوصی و دوستانه باشد که در میان اشخاص مبادله میشود یا شامل مقاصد گوناگون رسمی و اداری باشد که در وزارتخانه ها و دستگاههای دولتی یا بنگاههای همگانی متداول است آنرا نامه نگاری (مکاتبه، مراسله) گویند.

۲ - اگر از حوادث جهان و اتفاقات روز کاران پیشین و سرگذشتهای دورانیهای گذشته بشرح و تفصیل و با صورت جدی سخن راند آنرا (تاریخ) نام نهند.

۳ - اگر آن اتفاقات و سرگذشتها بهزل و جد و راست و دروغ آمیخته باشد آنرا (حکایت و افسانه) خوانند.

۴ - اگر در این قسمت که گفتیم انواع تکلف و صورت سازی و عبارت پردازی بکار برده شود و مقصود از آن فضل نمائی و سخن گستری بوده (مقامه) اش تعبیر کنند.

۵ - چون این سخن گستری در میان دو تن یا چند تن بصورت نگارش اتفاق افتد آنرا سخنوری (مناظره) گویند.

۶ - اگر بنای سخن بر ارشاد و راهنمایی مردم و تهذیب اخلاق و اصلاح منش ها و پرورش افکار عمومی باشد و موضوعهای سودمند پرورشی را در جله های بلند یا کوتاه بیاورد از آن به (پند و حکمت) تعبیر کنند. و از اینگونه توان بشمار آورد مقاله هایی را که در موضوعهای گوناگون ادبی و اخلاقی و علمی و اجتماعی

در بخشهای نگارش

نویسند و برای بررسی و سود جوئی خوانندگان انتشار دهند؛ و البته غالباً دارای آن مقام و اهمیت نخواهند بود که در پند و حکمت مسلم است.

۷ - و گاه باشد که از اینگونه نگارشهای علمی و اخلاقی بهرهائی خیلی سره و برجسته و سخنانی بس سودمند و رباینده در جمله هائی بس مختصر بدست آید که از فزونی رُسوخ و تأثیر در خاطر ها و فراوانی فایدتهائی که از آن در محاوره های عمومی حاصل گردد در السنه و افواه مردم و آگویه و تکرار یابد و اندك اندك از حیث استشهاد و استدلال دارای اهمیتی خاص شود چندانکه آوردن هریك از آن جمله های کوتاه در اثنای نگارش بسی معانی شگرف را روشن کند و بسی حقایق پوشیده را آشکار سازد و باشد که بالفطی اندك كار يك كتاب کند؛ و اینچنین سخن را (مثل) نام گذارند.

۸ - اگر نامه یا کتاب یا مقاله و مانند آنها را از زبانی بزبان دیگر در آورند آنرا (ترجمه) گویند.

اینك ما هریك از این بخشها را که بدان اشاره رفت با بیانی اندك بستائیم و سپس در پایان هریك برای نشان دادن نمودار های هریك از آن برخی از نگارشهای استادان فن بیاوریم تا خوانندگان را از آن فایدتهای بزرگ بدست آید.

در اینجا پیش از آغاز بیاز نمودن آثار استادان مرا سخنی است در پاسخ پرسش انگاشته (جواب از سؤال مقدّر) که نا گیر باید گفتن، چه باشد که خرده بینان و موی شکافان از من باز پرسند که چرا در نقل نمونه های نگارش تنها باثرها و نامه های گذشتگان و پیشینیان بسنده کرده و از نگارشهای استادان و دانشمندان عصر کنونی چیزی نیاورده ام.

مرا در اینکار اگر بدیده انصاف و حقیقت نگرند گناهی نباشد و بر این بیگناهی پوزشی و گواهی چند دارم، و تواند بود که نزد خداوندان ادب پذیرفته گردد.

نخست آنکه من توانستم از سخنان استادان معاصر باندك چیزی قناعت کنم و نیز اگر خواستمی از هریك چنانکه باید و چندانکه آرزوی من باشد اثری باز نمایم

گفتار چهارم

هر آینه سخن دراز گشتی و از گنجایش این نامه که در حدی معین نهاده شده است بیرون افتادی، و بر من ناگوار بودی که حق بزرگان ضایع گذارم و از هر يك آنچه فراخور مقام و مناسب کلام است نیاورم.

دیگر آنکه اگر خواستمی شمه ای از گفتار و نگارش دانشمندان کنونی در اینجا بیاورم مرا آن پروانه و آزادی نبود که با انتخاب و اختیار خود برخی از آن برگزینم و بخشی از آن نقل نمایم بویژه که آن آثار را در دسترس خود نداشتم. بل شرط ادب و پاس حرمت استادان بزرگوار ایجاب میکرد که این انتخاب را بخود آنان باز گذارم تا از آنچه خود خواهند و روا دارند قسمتی کرم فرمایند و زیور این نامه قرار دهم و این خود تکلفی بود مر ایشانرا و من روا نمیداشتم که چنین تکلیف و تکلفی بمحض دانشمندان فرود آرم و برای پربار کردن نامه خود بار خاطر آنان گردم.

دیگر آنکه در اینکار که من کرده ام سر و کارم با گذشتگان است که روی از من پنهان دارند و اگر در انتخاب گفتار آنان بخطا رفته و یا قصوری کرده باشم، لامحاله بظاهر بازرسی از من نکنند و عقوبتم نفرمایند که چرا این آوردی و چرا آن نیاوردی؛ یا اگر بحکم ضرورت و برای پرهیز از درازی سخن و انبوهی کتاب از گفتار بعضی استادان پیشین چشم پوشیده و چیزی نیاورده باشم و در این باره مسامحتی روا داشته و برخی را متروک گذاشته باشم، هر چند نزد حقیقت و وجدان عذری نتوانم آورد اما هم بصورت از بازخواست آن بزرگان که نامشان نبرده ام ایمن توانم بود؛ چه آنان رفتگان و در گذشتگانند و در جایگاه بلند قدس و بینبازی جای گرفته و از عالم سخن و سخنگویی پای فراتر نهاده و پیوند از همه تعیشت و خود نمائیشا بریده و در بند آن نباشند که در جهان نامی از ایشان ببرند یا نبرند و سخنی از ایشان گویند یا نگویند.

عاشقان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان میروند تا عرش و تخت یارشان

در بخشهای نگارش

بنا بر آنچه در آغاز این گفتار نوشته شد فن نگارش بر هشت بخش منقسم میگردد بشرح زیر:

بخش نخست	نامه نگاری (مکاتبه، مراسله)
بخش دوم	تاریخ
بخش سوم	حکایت و افسانه
بخش چهارم	مقامه
بخش پنجم	سخنوری (مناظره)
بخش ششم	پند و حکمت
بخش هفتم	مثل
بخش هشتم	ترجمه

و ما اینک بشرح هر يك از این بخش ها پرداخته و فراخور هر يك نمونه ای چند از اثر بزرگان بیاوریم.

بخش نخست

در نامه نگاری

نامه نگاری نوعی از نگارش است که دبیر بزبان قلم با کسی که غائب باشد گفتگو مینماید و مقاصد خود را بر روی کاغذ میآورد. فواید نامه نگاری بیشتر و روشن تر از آن است که نیاز مند بشرح و توصیف باشد. چه نامه مترجم احساسات درونی و نماینده افکار حقیقی دوتن است که از یکدیگر دور باشند و اگر بنای آن بر پایه دوستی و موّدت باشد بهترین وسیله و رابطه است که رشته محبت را از راههای دور بهم پیوسته و پیوند یگانگی را محکم میسازد. و البته باید که در نامه نگاری مناسبات صوری و معنوی طرفین مکاتبه بوجهی نیکورعایت و چنانکه شئون و احوال هر دو طرف اقتضا دارد اداء سخن شود.

نامه نگاری بر سه گونه باشد:

نخست نامه های خصوصی و دوستانه است که در میان دوستان و آشنایان متداول بود و از آن تعبیر با خوانیّات کنند و در آن از عواطف قلبی و اشتیاقات درونی و پیوند های دوستی و آنچه در این زمینه باشد سخن رانند.

دیگر نامه هائی که در کار های اداری و مطالب گوناگونی که در میان افراد یا هیئت ها و جمعیتها و وزارتخانه ها و اداره ها و دستگاههای دولتی و بنگاههای عمومی معمول است و نیاز مندیهای همگانی را دربر داشته باشد نوشته شود.

سه دیگر نامه هائی که در آن از مسائل علمی و ادبی بحث میشود و البته اینگونه نامه ها ویژه ادیبان و دانشمندان بود و در میان اهل علم و ادب متعارف و متداول باشد.

اکنون نمونه هائی از نگارشهای بعضی استادان در اینجا بیاوریم، و در اینمقوله

در بخشهای نگارش

تنها بچند قطعه از نامه های ادبا و نویسندگان گذشته یکی دو قرن اخیر که بیشتر در اخوانیات و اینگونه نامه نگاریهای دوستانه دستی داشته اند اکتفا میکنیم.

نامه میرزا مهدی* دیر نادرشاه افشار که یکی از وزراء نوشته است

مادام که دینار خورشید فایض الانوار و درهم ماه تجلی آثار و کواکب پرتو دثار^۱ در ضرابخانه زمانه از مشرق تا مغرب باعث نظام و نسق مهام و مورث انتظام چهار سوق عالم است، مرام دنانیر^۲ و دراهم^۳ مرام که در خزینه سینه مخزون و مکنون است، در حیز^۴ حصول و حوزه وصول درآمده وسیله رواج امتعه کامرانی و موجب ابتهاج جاودانی باد.

بعد از تحویل نقود نامعدود سکه دعائی که در دارالضرب نطق و بیان مسکوک گردیده صیر فیان^۵ عالم بالا در قسطاس^۶ اساس و مقیاس قیاس سنجیده چون زر توفیقی کامل عیار و رایج بازار اجابت دعوات شمارند انفاذ^۷ صرّه^۸ شده، و قناطر^۹ مقنطره^{۱۰} بیانی که از غل و غش خلاص یافته منقش بنقوش اخلاص گردیده، محاسبان کنوز^{۱۱} عطیات^{۱۲} ملأ اعلی، در افتتاح مهمات و معاملات رأس المال انجام^{۱۳} حاجات و سرمایه کسب آمال و سعادات دانسته از تنخواه بذل فتوحات و قبول مسئولات^{۱۴} مجری و محسوب دارند، باظهار مدعا میپردازد.

نمیقه^{۱۵} انیقه^{۱۶} و وثیقه^{۱۷} رشیه^{۱۸} که مرقوم قلم عطوفت رقم رافت شیم شده بود در ساعتی مسعود و وقتی محمود شرف ورود ارزانی فرمود. از جهة و جهی که

۱ - دثار، جامه ۲ - دنانیر، جمع دینار ۳ - دراهم، جمع درهم ۴ - حیز، مکان ۵ - صیرفی، صراف ۶ - قسطاس، ترازو ۷ - انفاذ، ارسال ۸ - صرّه، کیسه ۹ - قناطر، جمع قنطره و قنطار ۱۰ - مقنطره، کامل فراوان ۱۱ - کنوز، جمع کنز، گنج ۱۲ - عطیات، جمع عطیه ۱۳ - انجام، برآوردن ۱۴ - مسئول، حاجت ۱۵ - نمیقه، در خواست ۱۶ - انیقه، زیبا ۱۷ - وثیقه، سند ۱۸ - رشیه، زیبا. لطیف.

گفتار چهارم

سابقاً اعلام داشته بودند که در این ولا^۱ استقراض شود، از عدم انجام و انعدام^۲ سر انجام کمال ملال بخاطر عاطر رسیده و در مطاوی و فحای^۳ آن اعراض و اعتراض رفته بود. با آنکه در تحصیل آنوجه سعی تمام و اهتمام تمام بعرضه ظهور و منصه^۴ حضور آورده و بهیچ وجه من الوجوه صورت مطلب در مرآت^۵ طلب چهره نمای و جلوه آرای نگردیده و بکرات و مرآت کدورت کشیده و میکشد.

در زمین صدره فرو رفته زبس شرمندگی

تیره بختی بین ندیدم از زر و قارون نشان

و حال آنکه احوال این دیار را کماهی آگاهی دارند که دامان دلریان درهم و دینارمانند آستین ساعد^۶ سیمین بران بدست بسیار کم میافتد و برنگ طلای دست افشارحنای دلبران با دل از کف دادگان همدست نمیشوند، و آن بتان فرنگ و شاهدان شوخ و شنگ که اشرف نتایج کان والطف موالید^۷ ارکانند، آفتاب صفت تاب از دیده ربوده نظاره‌ها در تماشای ایشان حیران و بیتاب و دلها از پرتو جلوه‌های دور و نزدیک نمای آن چون سینه تنگدستان ذره سان در اضطرابند، کمتر کسی را در حساب و شمار آورده یار غمخوار و قرین روزگار او میگردند.

و حناء لم تأخذ من الشمس شیمةً سوی قرب مرآها و بعد منالها

معشوقانند که صد هزاران عاشق بیش و چندین وامق دلریش دارند، کجا تشویش من درویش دارند.

در دل آرم هر زمان کان بت دلارای من است

خاطری خوش میکنم او را چه پروای من است

و هر کس بمشابه^۸ نرگس شش درم در طبق دارد که ثروت و مکنّت و تجمل علم گردیده باشد، از بیم الم^۹ دستبرد کیسه بران عالم و طراران فسون دم طرفه العینی در نظر

۱ - ولا ، ولایت . ۲ - انعدام ، نیستی . ۳ - فحای ، جمع فحوی : میانه .
 ۴ - منصه ، تخت . کرسی . ۵ - مرآت ، آینه . ۶ - ساعد ، بازو . آرنج .
 ۷ - موالید ، جمع مولود : کنایه از موالید سه گانه است : جاد ، نبات ، حیوان ، ۸ - بمشابه
 مانند ۹ - الم ، درد .

نامه نگاری

نمی‌گذارند و درطبق (الدراهم مراهم)^۱ لمحهای از دل ریش، و درتعریف و توصیف شأن ایشان معنی:

واحمديحكي الشمس شكلاً وصوره^۲ فاوصافه مشتقة من صفاتها
ادا مينمايد و بغناء^۳ غنی^۴ مغنی این نغمه غم‌زدا می‌گردد:

درخشان رویشان چون برق لامع بقرآن نامشان صفراء فاقع
مسرّت بخش دل‌های پریشان تسرّ الناظرین درشان ایشان
و نوکیسه ای را که چون غنچه خندان در بساط گره بسته خرده‌ای باشد، مایه شادی
و نشاط و آیه کامرانی و انبساط دانسته از دست نمیدهد، و لاله صفت داغ فراق بر
دل فراغ اندیش خویش نمی‌نهد، و از برگ لب گلگون این سرایه موزون بیرون
می‌دهد:

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بیشک تو خدا نه ای و لیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی
و هر که را قیراطی^۵ و شعیری^۶ در خریطه^۷ باشد جدائی آنرا يك جور و انداشته با
خیاطه^۸ رشته جان چنان عقده بر آن زده که با ناخن تدیرو ترویر گشایستی آن گزیر
پذیر نیست، و این ابیات گواه دلخواه خود می‌آورد:

دوری مکن زمن که توئی نور چشم من ازمن جدا مشو که شود روز من سپاه
جا کن درون سینه من کز ره نیاز از جان عزیز تر بر خود دارم نگاه
دخل و تصرفی نکنم در تو تا بحشر باشد خدا و خلق بدین ماجرا گواه
و هرناسی را که چون لاله عباسی قراضه در ریطه^۹ باشد هر صباح و رواح^{۱۰} وسیله
شکفتگی یافته، قوت جان و قوت جانان^{۱۱} می‌شمارد؛ و اگر بالفرض از او تمنای قرض

۱ - (الدراهم مراهم)، در هم ها مرهم ها باشند. ۲ - غناء، آواز ۳ - غنی،
بی نیازی. توانگری ۴ - قیراط، واحد وزن جواهر. ۵ - شعیر، جو، واحد وزن و مساحت.
۶ - خریطه، کیسه، نقشه. ۷ - خیاطه، نخ. ۸ - ریطه، جیب، کیسه. ۹ - رواح، شب.
۱۰ - جانان، دل.

گفتار چهارم

نمایند، این بیت شریف بصدآوای لطیف ادا مینماید:

مَدِّهْشان قرض و مستان نیم حبه قَاتِ القَرْضِ مقرض المحبه
پس بهر کدام از آشنایان بیگانه منش و بیگانگان آشنا روش لب باظهار دستگردانی
آشنا گرد دروگردان گردند، و اگر از اقرار و اعتراف هزار تمسک ناطق بیاری به هیچ
يك متمسك و واثق نشده سند خالی از وجه می شمارند، و مضمون این مضامین بصد
زبان می فهمانند.

چون غنچه اگر ز زرسبویی داری در گلشن دهر رنگ و بوئی داری
از سیم و زرت اگر پس اندازی هست چون آینه پیش خلق روئی داری
هم در این معنی

در دهر فدای تو ز خوش انفاسی حیف است که اوضاع جهان شناسی
از بندر صورت چه توقع داری چون نیست بکف ترا زر عباسی
در این صورت اقل الخلیقه بل لاشیء فی الحقیقه، که در همه عالم طسوجی، و در شش دانگ
روی زمین دینار پاره ای، و در هفت آسمان ستاره ای، چیزی و پیشیزی در کف، فلسی
و فلووسی در کف ندارد، فکیف^۱ اعتبار و اعتماد را شاید که گفته اند (الدراهم^۲
بالدراهم^۳ مکتسب)^۲.

لاله را گفتم ای پری پیکر صورت خوب و سیرت نیکوست
راست گونا سیه دلیت ز چیست یا مگر ز حمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر زر که اسباب شادمانی ازوست
غنچه را این که خرده ای دارد می نگنجد ز خرّمی در پوست
زیاده بر این سکه خوش نقش سخن را در سیم دلکش ورق زده، در ضرابخانه گفتگو
بدعای آن مخدوم مخنوم^۳ مینماید، امید آنکه تا ز سرخ و سفید صبح و شام در نطم
فلك مینافام^۴ سبب رونق و موجب رتق و فتق میهم صیر فیان لیالی و ایام است همواره
مهمات مطالب و معاملات مآرب^۵ بنقود و جوه توقعات با مرابحات دارین^۶ و انتفاعات

۱ - فکیف، چگونه ۲ - الدراهم بالدراهم مکتسب، پول پول را پیدا میکند (مثل)
۳ - مخنوم، مهر شده. ختم شده ۴ - فام، رنگ ۵ - مآرب، مقاصد ۶ - دارین، دنیا و آخرت.

نامه نگاری

نشأتین^۱ در قبضه توفیقات و یدتأییدات درآمده غنای دو جهانی و استغنای جاودانی
قرین حال خیریت اشتمال باد برب العباد.

میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی یکی از دوستان نوشته است

رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر و صفا دعوت فرموده بودید جزای
خیربادت، لطف فرمودی کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته با جوانان آلفته بعینها
صحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ. بلی سزاوار حالت شما
آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف و قشنگ دلجو و حریف
خوشخو و ظریف، بدیگران مگذازید باغ و صحرا را، نه، بایری پوسیده و شیخی افسرده
و شاخی پثر مرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است
و بدنش از عهد نوح. خوب شما را چه افتاده که خزان بیاغ برید و سموم بصحرا، با
اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا.

در محفل خود راه مده همچو منی را کافسده دل افسرده کند انجمنی را
چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید، زخم ناسور
و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید. الحمدلله شهر تبریز است و حسن و جمال خیز
دست از سر من بیچاره بردارید، و مرا بجال خود بگذارید. شمارا باغ باید و مرا چون
لاله داغ، یکی را لاله و و رد سزاوار است دیگری را ناله و درد.

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد شاید خوردن الا^۲ رزق مقسوم
میهمانی و میزبانی و چلو و مسمی و غذای فسوجن و بشقاب کو کو و کاسه گل در
چمن شما را گوارا باد.

۱ - نشأتین، دو دنیا.

گفتار چهارم

مرغ دل و آتش غم اینک هست گر حرص بود بمرغ بریانم
 باچشمه چشم خون فشان فارغ از ماء معین و راح ریحانم
 جز خون جگر مباد درجامم بر خوان شکر اگر هوس رانم

بمیرزا ابوالقاسم ذوالریاستین همدانی بشیوه خود او

از در مزاح و شوخی نوشته است

مخدوم من جان من تیمور من قآن من آرام چر اداری، پر طالع و کم همت مباش،
 گردن برافراز، توزك^۱ بنویس، لشکر بکش، دشمن بکش، آماده رزم شو، بایزید^۲ بشکن، قرا
 یوسف^۳ تعاقب کن، دشت قباقر برو، مرز خزر بتاز، این بیدینهارا که تفلیس و گنجه
 گرفته اند و صدرك و گکچه^۴ میخواهند جای خود بنشان؛ اولاً وقایع نگار را از سفارت
 بیپوده فارغ ساز، گنج قارون چیست، چرخ وارون کیست، از این جاتا گاو ماهی و از
 آن جاتا گاو و ماهی هر قدر پائین و بالا برویم و درهم و دینار و ثابت و سیارشان را بر يك
 کفه میزان بگذاریم حاشا و کلاً که بایک گنج تو هم سنگ شود. چرا با این طالع
 ادّعی پادشاهی نمیکنی؟ عقلت منم ادّعی خدائی کن، تخت و کرکس بخواه^۵ تیر و
 ترکش ببند، رو ببالا برو، علی آباد و ساری هم سایه هستند (کل شیئی^۶ یرجع الی اصله)
 اگر مصر عالم عزیزی دارد توئی (الیس لی ملک مصر) بگو^۷ ریش و سبیل بعقد لال^۸
 بیارای، هامان^۹ بیار، طرح صرح بینداز (لعلی^{۱۰} اطلع الی آله موسی) بفرما
 استغفر الله، با ایچ آقاسی برانداز، تلافی پارسالی را از آن گیلانی در آر؛ اگر خسرو -

۱ - توزك، احکام و مقررات امیر تیمور ۲ - بایزید کنایه، از گرفتاری سلطان
 بایزید شمالی بدست امیر تیمور است ۳ - قرا یوسف از سلاطین قراقرینلو است ۴ - تفلیس
 و گنجه و صدرك و گکچه از شهرهای قفقاز است ۵ - اشاره بنمود است ۶ - اشاره بفرعون
 است ۷ - عقد لال، رشته مروارید، فرعون ریش خود را بدان آرایش مبداد ۸ - هامان
 وزیر فرعون است ۹ - آیه قرآن است، در نقل از قول فرعون.

پرویز نیستی پس چه چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو
بآنطرف حامل گنج است و متحمل رنج.

اگر من جای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم. بارُ بد
و نکِسا کو، اثنی عشر الف قنیه مغنیه کجا است، تار و ترانه بخواه، چنگ و چغانه
بیار، کوه و صحرا و راه و بیراه عود و عنبر بسوز، رُود و برِبط بساز، کاتب فراهانی
کیست، حسن خسرو خانی چه کاره است. عاشق شیرین شو، بیدل و بیدین باش،
شاپور به ارمین بفرست، تمثال بگلبن یاوین، عوانان چه سگندرز، بهرام بجوی، خون
بسطام بریز، تو کجا و توقف کرمانشاه، مگر مداین خراب است، از عقبه بگذر،
در تُنگ را بگذار، سر میل را بردار، طاق بستان را بساز، آن شکسته پیکر را درست
کن، اگر پیغمبر در عرب نیست اولادش در عجم هست و اینک بتو نامه کرده و نصیحت
فرستاده؛ نامه را بدر، و نصیحت را مشنو، هر چه دلت خواهد بکن، امروز در قلمرو
زر دست دست تست، قلمرو و علیشکر نیست که ملوک الطوائف باشد، خودتی و خودت
وحده لا شریک له؛ جمشید و فریدونی نه بابک و اردوان، ایکاش در این گرسنگی
میمردیم. دیروز بود که پای درخت بید و کنار نهر آب سهراب و رستم بود، توسهراب
یاد آن عهد بکن، شکر و لیعهد بجای آر **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِغْفَىٰ** 'اِنْ رَاَهُ اسْتَغْفَىٰ'
یا آیها انسان، ما غرک بر بک الکرم. سکوت چرا داری؟ قصیده و غزل راهمان
برای فصل ربیع و بیاد وصل ربیع خوب میگوئی، حیا بفهم، خجالت بکش، حق
شناس باش ناسپاس مشو، حالا که ضیاع تو و عقار ترا نه آفتاب مساحت کند نه باد
شمال، باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو، شاعری و ساحری را که از دست تو نگرفته اند،
چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست. بسم الله دستی بزیر چونه بز، زوری
بطبع و خاطر بیار، دندان بدنجان فرو کن، مژگان بمژگان بيفشار، نبض را مضطرب
ساز، قبض را منبسط خواه، خود بخود گفتگو کن، دمبدم جستجو کن، شعر و شکر
بهم براف، بس ایملک بس ایملک بگو، اگر واقعاً بست باشد، و اینقدر چشمت سپر

گفتار چهارم

شود که زحمت دل‌ریشان ندهی و 'جبه' درویشان نخواهی، بنده قانعم و راضی، دیگران خود دانند.

خوب خدا عمر داده، تو با این مال زیاد و گنج خداداد چرا شمشیر باغر ترکی نمیخری و صمصامه^۱ عمر و معد یکرب^۲ نمیخواهی؟ همین چشمت بر چاقوی لکا^۳ ته من است، دور نیست وقتی که مخدوم اجل دسته بروات^۴ لم یصل^۵ را از جیب و بغل درآورد، هم باز حرص و آرتو دنبال جبه^۶ دعوائی و چاقوی تقاضائی دراز شود، فرصت ندهی که چکمه بکشد، اول پیرسی که فلانی بمن چه داد و با تو چه فرستاده؛ آخر ای اشعب طماع^۷ و ابودلامه شاعر^۸؛ مگر فلانی همان متحن نیست که در سلطانیه و طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی، ای بیدین تو مرا رسوای عالم کردی؛ در چادر آصف الدوله^۹ چرا داستان بخل و امساك^{۱۰} مرا برگرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سرکار مثل تو کاتم الحقد^{۱۱} و فراموشکار یادشان رفته که همین بابا که سفیر دارالدوله^{۱۲} است پارسال در رکاب دار الخلافه^{۱۳} بنده را چه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود، امواج کرم و افواج هم گفت و اُمنای دیوان قبول داشتند و وزرای طهران انکار نمودند؛ چرا کم حافظه هستی، بلی آنوقت نه چندان شور گیلان در سرت بود که پروای کار دیگرت باشد. باری جبه و چاقو هیچ این شتلی که تازه از اینجا زدی و بر دی بیابان رانه رسد کنیم تا من و میرزا صادق ترك^{۱۴} حسد کنیم.

إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا سَهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَالْفِهْمَ فِي الْمُنْزِلِ الْخَشِنِ
آنروز را یاد بیار که من مثل کنیز حارث گریبان^{۱۵} را از دست فراش رها ندادم و زنخدان میرزا فضل الله را بگیر دادم، هر دو سوار شدیم و چار پاشنه بجادر امین الدوله^{۱۶} سرازیر شدیم، و میرزا صادق آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب مینوشت که خودش

۱ - صمصامه عمر و معد یکرب، شمشیر عمر و معد یکرب که یکی از دلاوران

عرب است ۲ - بروات لم یصل، براتهای لا وصول ۳ - اشعب طماع در عرب معروف

است ۴ - ابودلامه شاعر عرب ۵ - کاتم الحقد، کسی که حسد خود را پنهان کند.

همخواه طبل و اسبش همسایه اصطبل بود و با آسمان کبود هی میزد.

اُنْظُرْنِي بِسَابِهٍ نَمَّ قَوْلِي اَنَا اَمَّ اَنْتَ مِنْ مَكَانٍ رَفِيعٍ

و بامین اعتراض میکرد که اینهمه با میرزا محمد تقی چرا، یک بنده تو بیشتر نداری؛ آنروز گویا فراموش شده (سنقرئك فلا تنسى). قدر خوبی بدان، پاس دوستی بدار، حق محبت بشناس، مثل مردان باش، خوی مردان بگیر. بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از گنججه و تقلیس بلندن و پاریس نرود؛ با این آبرو چه طور بایران بر میگردد که شش ماه شهر بشهر برود، و کوبکو بدود، و آب زنگی بخورد، و روس جنگی ببیند و با مأمور هشت و مشت شود، و از مور نرم و درشت بشنود، و در کار دولت بکوشد و تقدیم خدمت بخواند؛ بعد از همه سعی و حک و اصلاح آیا يك قوطی انفیه و یا يك صرّ الفیه دست پا بکند یا نکند. تو هیچ کار نکردی، و کذب و مین آوردی، مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را گرفته بود، میخواهی این گنج شایگان را بمفت و رایگان ببری و بخوری؛ پر خام طمع مباح، رسد رُقّا را منظور بدار، اگر نه پس فرداشت که بر میگردد، انشاء الله نشانت خواهم داد.

* *

چنانکه ملاحظه فرمودند قایم مقام در این نامه نام خیلی از اشخاص را برده و اشاره به بسی قصه های تاریخی یا وقایع زمان خود کرده است که بواسطه گذشتن روزگارهای دراز از عهدوی ما را بر آن وقایع و آن اشخاص و قوف کامل نبود و میسر نگردید که نسبت به همه آنها در حاشیه توضیحی داده شود.

میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی

وقتی میان من و عزیزی که در نظر سبب نگران و از مسبب بیخبران، اکثر مالا و اگر نفرأ بود بضرورت کدورتی رفته بود و خاطر یاران از آن واقعه آشفته.

گفتار چهارم

دل آسائی دوستی مهربان را این فقره نگارش یافت:

[يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤْا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ] در حلبه^۱ رهان^۲

فرس نزوان سابق آید، و در ساحت بستان نهال بی ثمر سرافرازی نماید، سیف شاهر^۳ از عربانی مشهور شود، و هلال شهر از لاغری منظور، غایت کمال^۴ و نهایت فراغ بدایت وصال، والحمد لله علی کل حال. مرا، که خاك وجودم بآب تجر^۵ دسرشته و گرد هوائی بر دامن خاطر گذشته، بسی فرق است با آنانکه تافرق غرق آب و گل علائق و در رهگذار حدوث طوارق و بوائقند^۶. گرفتم صرصر خزان در ساحت چمن وزان است، گلبن بی برگ و بر راجه زیان از آن، والحمد لله که امروز با اهتزاز نسایم مکارم سبحانی آغاز حضرت و نصرت^۷ تازه نهالان بستانی و عندلیبان خوش الحان را نوبت پرفشانی و غزلخوانی است؛ گوش هوشم بر آواز سروش و سخنان حریفم چون خروش و حوش، و ماهی بمسمعی^۸ الا کنعیب الغرابا و طنین ذباب و ماهم الا کموج سراب، والله اعلم بالصواب.

یکی از دوستان نوشته

دفع سآمت^۹ آن خجسته خاطر را چاره ای انگیخته ام که، خواه از ملال دنیا باشد و خواه از مال عقبی، بسی سودمند است یعنی آینه ای اهداء حضور آن حضرت شد، تا آن فرخنده شمایل را در آن ببینید و یکباره از اندوه دو عالم فارغ نشینید، بلی

۱ - حلبه، میدان. ۲ - رهان، گرو بندی در مسابقه. ۳ - سیف شاهر، شمشیر کشیده. ۴ - جمله اول افتاده و معلوم نشد چه بوده. ۵ - طوارق، بوائق، حوادث، مصیبت ها. ۶ - حضرت و نصرت، مبرز و تازگی. ۷ - سآمت، ملال، اندوه.

دوائی بس مجرب است، بارها دیده ایم و آسوده گردیده ایم، درد خود را جمله درمان خود توئی.

هم بیکی از دوستان نوشته

در هنگامی که بانتظار کتابی و خطابی از خدمت آن خداوند نظر و هوش از سرتاپای دیده بودم و از پای تاسر^۱ گوش، دل غمدیده ام بدست ناصبوری پرده مستوری دریده در منظر دیده، میان مردم نظر باز بانتظار بریدی^۲ جای گزیده بود، و هوش از سر همه جا دوان راه گوش گرفته در گوشه صماخ^۳ بامید نویدی خزیده، پائی از بیطاقتی هنوز گامی نرفته از کار مانده باز، دستی گاه و بیگاه در طلب رقیمه بهر سو از بیخودی دراز، لبم در تهیه تقبیل^۴ با جبهه هم زبان بود، و جان در تدارك نثار با سر همدستان، همای فرخ لقای رقیمه کریمه گرامی بسرافرازی شکسته بالی بال گشا گشته سایه وصول افکند، فرق مباحثاتم از فرقدان گذشته بوسه گرای خاک پای شاهنشاه جهان پناه گشت، سرسروری بر آستان سودم و درخا کبوس پیشگاه همایونش به نیابت آن مهر سپهر برتری با آسمان همسری نمودم؛ با همه بیزبانی بنوای آنکه زبان بی زبانان دانی، ادای مقاصد و مطالب والارا بیانها ساختم، در حضرت شاه بی زبانی خوشتر، و با همه نادانی پایه الطاف پنهانی سایه دانای آشکارا و نهانی را در باره آن آفتاب سپهر دانائی چنانکه درخور و سزا بود شناختم، از حضرت او لطف نهانی خوشتر، کنونم اگر عقده ای بر زبان است زیان نیست.

اروح و قد ختمت علی لسانی مخافة ان یخاطبی سوا کا

و لو انی قدرت غضضت طرفی فلم ابصر به حتی اراکا

هنوزم اگر سستی در روان و توان است دور آنچنان نیست.

۱ - برید، پیک، قاصد، ۲۰ - صماخ، پرده گوش، ۳ - تقبیل، بوسیدن.

گفتار چهارم

چه عجب از من اگر بی تو توانم نبود
جای آن است که دور از تو روانم نبود

باری از خدمت آن خدایگان بی نشان همه روزه مستدعی نشانی از حضور آن صاحب
بی مثال در طی مثالی مجاری احوال خجسته ماک را ملتمس بیانی هستم، گاه بگاه از
رجوع خدمات سرافرازم دارند و بیگه و گاه از ضمیر منیر عالی فراموشم نگذارند.

در شب قدر بیکی از دوستان نوشته

(اَنَا اَتَزَلُّنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) گویان قدری برای این رقعہ نظری گمارند (و ما ادریک
مالیلة القدر) اینک شب ماست لیلۃ القدر، اگر دیده بدان دیدار خجسته پیوندد (خیر
من الف شهر)، چرا که در آمدن مقدم شریف (تنزل الملائکة والروح فیها) و اگر
تشریف فرمائی قدوم را معذرتی نهند، این بندگان را رخصتی دهند که (باذن ربهم)
عزیمت خدمت ساخته، یک امشب را (من کل امر اسلام) در ملازمت آن حضرت قیام
نمائیم (هی حتی مطلع الفجر).

حسنعلیخان امیر نظام گروسی

بحکیم الهی نوشته

روحی فداک ای محتشم، لبیک لبیک ای صنم، ای روی تو شمس الضحی، وی
موی تو بدرالظلم.

همانا در مملکت ماقیامتی است که (یوم یفر المرء من اخیه وصاحبته وبنیه)
شاهد بر سر عبدالله جعفر است که بار خاطر خودتان و یار شاطر منش قرار دادید.
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
فحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً (ای مظلوماً مجهولاً) هر چه هست در حضرت

نامه نگاری

حکیم است و از شاخسار حکمت روئیده است.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و درشوره زار خس

گل بوستان حکمت جناب آقا میر شمس الدین است و اگر میرزا عبدالله خار است
گو باش که گل بی خار میسر نشود.

گل بی خار جهان مردم صاحب نظرند، و آن شخص شخیص شریف خود
حضرت حکیم ادام الله برکاته است و نظیر ندارد، بنده دیگر مرحوم فرمانفرما نیستم
که از نوشتن عنوان فرار کرده شعری بخرج جنابعالی بدهم، قبله گاهها مینویسم
خداوندگار! مینویسم و اگر خواسته باشم شعری را عنوان قرار بدهم این شعر
انوری را مینویسم:

صاحباً نه، ملکاً هم نه چرا، زانکه ترا

مدحت از وصف فرون است چه جای لقب است

دوری و مجرومی از خدمت جنابعالی همه وقت برای من رنجی عظیم است، خاصه
این سفر که یکبار تنه‌هاستم، دل‌واپسی‌های چند دارم نمیدانم شکارها را از کجا گدائی
کرده برای بنده فرستاده بودید که بر حسن توجه جنابعالی نسبت بمن شاهد بزرگی
بود و بر هریک از آنها هزاران شکر کردم.

مثنوی از تو هزاران شکر داشت بر ثنا و حمد کفها بر فراشت

عجالةً از سوقات مازندران قدری از مرکبات که این اوقات بسیار عزیزالوجود است
بحضرت حکیم سلمه الله فرستادم تا بمرغ و ماهی برسیم و تقدیم نمائیم.

بدیگری نوشته

یاروحي و مهجة قلبی، دیروز از نظرات کواکب مسعود که منتج نتایج محو
آمده چند قطعه کبک دری کثیر اللحم عزیز الشحم بهی المنظر شهری المخبّر که

گفتار چهارم

گوئی شاعر عرب این بیت را در حق او سروده:

اکرم به جلاً طابت مطاعمه من اجله جاوز الغرقى شرواناً

دیدى آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

از ذکر خدا افتاده بطباخ خانه مبار که روی نهاده، نمیدانم میر شکار با تفنگ

دنگی و حمله پلنگی در روضه الخلدش صید کرده، یا مرحوم شیخ الاسلام در دره الشعیر^۱ با آن قمچی معهودش بقید آورده.

چندی پیش جناب ادیب به تقریبی بوئی بوصول این کبکها در ماسیانی برده که ما را بموانیق مؤکده و ایمان^۲ مغالظه بصدافت نقیب، و خصاست خطیب، و جاهت میرزا حبیب، و دیانت فاضل زنجانی، و عدالت حاجی بستانی، و شجاعت تقی خان یکانی، و شیور قارداش امین السلطانی و شبیه عرفان حاجی سیاح دیلمقانی و زهدای بی ریای ملا ابوطالب خلیجانی، و سخنوری محمد جعفر خان قاجار، و نسابی مرحوم حاجی مطلب خان مستشار، و اعتقاد مستقیم فاضل هروانی مراغی، و کم روئی ملا عبدالعلی اکول، و مهارت مرحوم حاجی هاشم بیگ در علم معقول، و تناسب قوای مشنوی قاردوشاب، و سلاست اشعار مرحوم شمس المعالی در عربیت و اعراب، و کم حرفی مرحوم ملا عبدالعلی جناب، و نبوت مسیلمه کذاب، و امامت سیدعلیمحمد باب، و حسرت محمدابراهیم خان وزیر نظام بر نتایج اختراع میراب، و احتجاب مادام سالار، و اجتناب میرزا سلیمان از نسبت شراب و قمار، لست اذکرها کانهها او دعت اجواف عقار، قسم داده بود که این کبکهای مجانی بیحضور ایشان صرف نشود. احترازاً

۱ - دره الشعیر، محلی است در حوالی تبریز که آنجا را (آرپه دره سی) گویند یعنی دره جو و دره الشعیر معرب آن است این افسانه نیز بدان بسته اند که وقتی شیخ الاسلام باین نقطه رفته بود و کبک فراوان در آنجا دید خواست شکاری کنند کبکان بگریختند و شیخ الاسلام غضب آورده تازیانه خود بسوی آنها افکند و تازیانه برگردن یکی از کبکان پیچیده شد، سال دیگر که شیخ هم بدانجا رفته بود کبکهای دید که همه نقش آن تازیانه برگردن داشتند و گفتند که اینان همه از نسل همان یک کبک باشند که سال پیش تازیانه برگردن او پیچیده شده بود. ۲- ایمان، جمع یمن: سوگندها

از خلف این ایمان مغفله محترمه که عقود جواهر مخزونه گنج پرویز و نقود ربویه^۱ تجار حلال خوار تبریز بکفاره آن و فائز تواند کرد داعی و سبب شد امشب را که شب یکشنبه و دویم است با حضور ایشان و سرکار شما این طیور مشویه^۲ صرف شود، لهذا زحمت میدهد که بدون هیچ عذری تشریف بیاورید و ساعتی از صحبت های حضرت..... باشید.

بمیرزا عباس قوام الدوله نوشته

فدایت شوم باز قلمی برداشته و دواسبه بر من بیچاره تاخته بودید. آقای من مولای من، قوام الدوله، وزیر داخله، وکیل مهام مملکت آذربایجان، بقول مرحوم مغفور مؤید الدوله که به امین لشکر میگفت:

ملکها مهانگار صمنما بتا بهارا متحیرم ندانم که تو خود چه نام داری آنوقت که میرزا عباس خشک خالی بودی بنده مخلص و معتقد سرکار بودم و بر صدر اعظمی و ریاست سرکار قول گذاشته، حالا که قوام الدوله، وزیر داخله، وکیل آذربایجان، محرم اسرار سلطنت و فلان و فلان هستی، اگر دعوی الهوئیت بکنید، آئنا صدقنا. کدام احمق مطلق است که جلالت شأن شما را تصدیق ندارد و عیاذ بالله ملازمان عالی را بچشم حقارت ببیند و آنکس که تردید داشته و ندانسته که شأن کدام یکی از من و جناب ناصر الملك و جناب عالی بالاتر است ساده و بی خبر بوده است. بنده و ناصر الملك را کجا میبرند ماللتراب و رب الارباب^۳.

تو باز تیز پنجه و ماصعوه ضعیف، والله شأن شما بالاتر است، فرستادن لایحه هم لازم نبود زیرا که شما بی رقم، قوشچی باشی دست و پا کوتاه را بخت بلند شما محبط کرد^۴ و الا از خراسان کوس بسته برای صدر اعظمی آمده بود، از حرکات و سکنات

۱ - نقود ربویه، پولهای تنزیلی. ۲ - طیور مشویه، مرغهای بریان.

۳ - ماللتراب و رب الارباب، چه نسبت خاک را با عالم پاک.

۴ - دست و پا کوتاه، کنایه از مرحوم میرزا عبدالوهاب آصف الدوله است.

گفتار چهارم

او چیزهای مضحك مینویسند و خنده باید کرد، بقول مرحوم هادی خان ماجنس دویا هدف هر نوع حادثه ایم. اگر انگشتر باب دل جنابعالی نشده تدارکش ممکن است لازم نبود مارا بآن شدت زیر رکاب بکشید.

مرقومه سرکار را که نامه عمل خودم بود بنظر انور حضرت ارفع والا رساندم و مخصوصاً از آنچه بفلان آقا نوشته بودید خوششان آمد و خندیدند و دستخط مبنی بر کمال مرحمت بشما نوشتند که بتوسط حاجی محمدخان زیارت خواهید کرد.

در باب عنوانات جدید و کشف معادن و راهسازی فرموده بودید که کار را بطبیعت گذاشته و دست روی هم گذارده اظهار حیاتی نمیکنم؛ اگر کار را بطبیعت گذاشته و دست روی هم نهاده بودم آذربایجان شما بدین انتظام نبود و شهر تبریز که آشیانه اشراک بود باین امنیت نمیشد که باصطلاح عوام آب از آب نمی چنبد.

کشف معادن و راهسازی و عنوانات جدید هم از آن چیزهاست که هزار مرتبه گفته و نوشته ام و قرار نامه ها مبادله شده و فایده ای مترتب نبوده است. دیگر چه بگویم و چه بنویسم، عنوانات جدید باعث ازدیاد خرج است و حال آنکه من تا يك خرج لازمی را بعرض برسانم هزار ملاحظه میکنم و دستم میلرزد. پس بهتر این است که دواندن را از من متوقع نباشید و بهمینقدر که قاچ زین را نگاهدارم اکتفا بفرمائید، چرا که آهسته رفتن و بمنزل رسیدن بهتر از تاختن و برو افتادن است. و اینکه فرموده بودید تمام آذربایجان را میخورم و لقمه ای از آن بدهن جنابعالی نمیاندازم بنده میدانم که دهن جنابعالی را باید دوخت اما بولایت مطلقه علی علیه السلام که خود آتش نخورده دهن سوخته ام و بالفرض که اینطور نباشد و تمام آذربایجان را بخورم در صورتیکه جنابعالی تمام ایران را بلع میفرمائید بگذارید من هم شاگرد مدرسه جنابعالی باشم و تمام آذربایجان را بخورم، دیگر از جان من چه میخواهید.

بمیرزا محمدخان مجدالملک* نوشته است

فدايت شوم، و کنا^۱ باجتماع کالثر^۲ یا و صیر^۳ نا الزمان بنات نعش^۴، معقول مجلس و مجمعی داشتیم، گاهی که ظلمت غم و غمام^۵ اندوه غلبه داشت بدیدن احباب و تمهید اسباب تدارک میشد، اما^۶ موجبات نفاق که بالضروره کاشف از تنزلات وجود است اثر خود را ظاهر کرد و وضعی تازه پیش آورد؛ هر يك از دایره جمع برای رفتن از اعضاء مجلس آنها را که کافی و موافق دیدند ابقا کردند و آنهایی که منافی و منافق بودند^۷ ملغی از عمل شدند. مجلس با حضور ما تغییر کرد و کارهایی حضور ما تقسیم شد، گراندکی نه بوفق رضاست خرده نگیریم و از کسی خورده برده نداریم.

اذا لم تستطع امرأ فدهه و جازه الى ما تستطيع

چشم از جمیع مناصب بسته و دست از تمام مکاسب^۸ شسته و بگوشه عزلت نشسته، در سرای فرو بسته از خروج و دخول، نه مسئول که از مال کار اندیشناک باشم و نه معمول که از تنازع عاملان بترسم که، غم موجود و پریشانی معدوم ندارم بر خلاف شما که عشق را خونی و سرکش دیده، بیرونی شدید و خودتان را به ییلاق طهران کشیده ما را در طهران در طاق نسیان گذاشتید.

ان الکرام اذا ما سهلوا ذکرُوا من كان يألفهم في المنزل الخشن

خبر ندارید که با همه عار و استکبار در این چند روزه دچار چه کارها شده ام. بازیچه ایام است این کار که من دارم مکاره آفاق است این یار که من دارم باز در محله ما در سر آب غوغائی است، امروز صبح تازه از خواب برخاسته هنوز دست و رو نشسته از طرف کوچه همه ای بلند شد و سیدی دست و رو نشسته ریش و سبیل بهم پیوسته، چک و چانه بسته، چشمی و صدم، جسمی و صدا، بمنزل من ورود داد و بی تمهید مقدمه مرا بنماز استسقا طلبیده و دعای استغفار را مقدمه شروع کرد که، اللهم اسقنا الغيث وانشر علينا رحمتك بغيث مغدق من السحاب المنساق لنبات ارضك الموفق في جميع الآفاق، جمعی حاضر شدند که بجناب سید اقتدا

۱ - غمام، ابر. ۲ - مکاسب، جمع مکسب: کار، پیشه.

گفتار چهارم

کنند. همینکه مکبر تکبیر گفت حالت من تغییر کرد، یقین کردم که از جنابعالی بشوخی تحریک شده و این سید هم از همان ساداتی است که در سبزی کار جنابعالی سبزی پاک میکند. خواستم که او را بحیله ای از سر واکنم دیدم از آنها نیست که سپر بیفکند، لولئینش خیلی آب میگیرد و در مسئله آب بیجهت نیست که پیشاهنگ شده. با کمال احتیاط گفتم آقا سید اگر این مقدّمات از برای کم آبی این محله است از وقتی که جناب امین الملک همت باحیای قنات حاجی محمدعلی گماشته اند بحمدالله این محله در زیر میزاب^۱ رحمت است و خلق از زن و مرد بی منت میراب سیرابند؛ اگر از بی آبی محله دیگر فرمایشی هست بمن و شما چه. حالی که من این سخن بگفتم خیره در من نگرست و باستهزاسری بجنابانید و فحاشی آغاز کرد ولی مرجع ضمیر همه غایب مؤثّر، گفتم آقا سید چه میگوئی؟

این سخن خائی خام از بهر چیست گفت از آن رو که مقصودم خفی است
اذا قيل ایّ الناس شرّ قبيلة اشارت کلب بالا کف الاصابع
دانستم که داستان چاههای جدید است و این جار و جمعیت تهدید است بر فیه
معهوده، رازها سر بسته گفتم تا او را از صرافت نماز انداختم. رقعۀ ای بوزارت
عدلیه نوشته سید را با جمعیت متظلمین بدیوانخانه فرستادم.

چون موضوع مسئله در دست حضرات بود دستی بر آوردند و در انباشتن چاهها محضری نوشتند و چون حدّ شمالی آن بشارع خاص بود، حاجی مستشار الدوله را بتصفیه این عمل اختصاص دادند که، الاقرب یمنع الابد، و ایشان که اهل بصیرت بودند و از اهل خبرت، هر روز اوقات شریف صرف اینکار کردند و بجدّ ایستادند تا این چاههای جدید کور شد، التزام سخت گرفتند که من بعد نزدیک اینکار نروند. بحمدالله کار بخیر گذشت و سید عرش را سیر کرد، اینک رضا نامه او را که حاکی از رضای محله است با رقعۀ جات حاجی مستشارالدوله مصحوب حامل خدمت جنابعالی فرستادم. مقصود این است خاطر خود را از دغدغه این خیال آسوده کنید و بمقنی^۲ها تأکید بفرمائید که از روی اطمینان مشغول کار باشند و آنطور که جناب امین الملک

نامه نگاری

متعهد شدند کار را بگذرانند و باتمام رسانند؛ اندکی بتأمل بگذرد سید مستسقی حاضر است که با هیئت مجتمعه به نیاوران بیاید و در آنجا صف آرائی کند، والسلامُ علیکم ورحمة الله وبرکاته.

* *

بی مناسبت نیست که در پایان این نامه پاسخی را نیز که مجدالملک بامیرنظام نوشته است بیاوریم و آن این است:

«جاء الكتاب بلسان التعمية والاشارة والكنایة والاستعارة، افديه بنظری فیاضه بیاضه و سواده بسواده لله در ناسخ دره و ثاقب دره و ناظم عقده.

سفائن الفاظ جریں با بحر مرتبة مشحونة بالغرائب

تبوح معاینه خلال سطوره کدریزین العقد حول الترائب

امروز مدارج مشهور و معالی مشکور ملک معانی و معالی اعجاز کلک و بنان، اعجاب نطق و بیان، حسن خط و لطف تحریر بجنا بعالی مسلم است و بس.

کس را نرسد بلند نامی کاین ختم شده است بر نظامی

لکل زمان واحد یقتدی به و هذا زمان انت لاشک واحد

از تفرق جمع مختلف الاحوال و منشعب الخیال و نفی اعتبارات و نهی کثرات و کثر شئون و نشر مضمون آن همه تأسف و تحسر جایز نبود؛ اگر در سعد و نحس نجوم زیان و ضرری هست در حالت قران و نظر است نه در وقت دیگر، حکما حمل شیء ثقیل را از تحمل شخص ثقیل سهل تر میدانند. مگر در نظر عالی نیست که سنگینیهای شخص معهود چه قدر بر اجزاء و اعضاء مجلس سنگینی داشت، و کند خود بینیهای او تا چه درجه بر مشام و بینی صدمه میزد.

تادی مثل ما مثل موزه و گل بود اکنون مثل ما مثل موی و خمیر است

از مسئله تبعیض و جمع دو نقیض و اشکالاتی که حالا و مآلاً در این معامله متصور است بنقد چیزی نمیتوان فهمید. غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی، علی الظاهر کشتی دودی بی آفت تر بنظر میرسد.

گفتار چهارم

مقام صالح و طالح هنوز پیدانیست نظر بحسن معاد است یا بحسن معاش
و ما هذه الدنيا الا صحائفٌ یورخ فیها ثم یمحی و یمحق

همین خیالات را که جنابعالی آخرین درجه انحطاط دانسته اید بنده اولین
مقام انبساط میدانم و بر آن سرم که باقی عمر را بر جوع نفس و خضوع قلب و کسب
معالم و ترك مظالم بگذرانم.

فرمودید تا عشق را سرکش و خونی دیدم بیرونی شدم، بلی من بیرونی شدم
و شما اندرونی، تا ببینیم علائم انقطاع و عزالت و تنزیه و تقدیس و آزادی و رستگاری
که جنابعالی بسطی داده بودید در کدام يك از حالات دست خواهد داد.

در مسئله حاضره، آنچه از شهر تازه نوشته اند اجماع اهل محله و تظلم سید
مستسقی و اهتمامات جنابعالی و اقدامات وزیر عدلیه بر لجاجت رفیقه افزود.

بهیچ آیت منع از کنندن چاهها کف ید نکرد.

دست همچون دف شکم همچون دهل طبل عشق آب میگویم چو گل
اینکه گفتند چاه کن همیشه نه چاه است اینجا بالعکس نتیجه داده، این بُرُ الالم
که بمرض الهم بُر مبتلاست چاه را کننده باجاه و جبه بالای چاه ایستاده، باسِط کفیه
بالماء و ما هو مبالغه، بر ملا میگوید:

گریبا ماسد مرادست و شکم عشق آب از من نخواهد گشت کم

فوج عمرائی با آنهمه ممنوعیت از معیت دست نکشیده اند سهل است بوسایل
دیگر نیز دست زده، فوج فدائی را بسرتیپی غمزه خان که از طایفه عاشقلو است داخل
جنود مجنده کرده بتسخیر قلوب رؤسای دیوانخانه فرمان داده و آنها، کا نهم خُشبُ
مسنده، بحمله اول مسند حکم را تخلیه کردند، جای تخلیه هم بود، هر يك از گوشه ای
فرارفتند، بمقتضای، و اندر عشیرتک الاقربین، نخستین کسیکه در آن حمله چشم
زخم خورد حاجی مستشار الدوله بود و بمجرد مواجهه از انباشتن چاه صرف نظر کرد

بانگهت حاجت شمشیر نیست حمله همی آری و دل میدبری

وهم در آن شب از غلبات خوفُ سر مه خفا کشیده بیک چشم بهم زدن باشیانه
تجربش اختفا جست. سایر اجزای وزارت غدلیه هم باو تاسی کردند که شمع قبیله
بود و شیخ طایفه؛ بالفعل چشمشان چنان ترسیده که اگر سر تیب مشارالیه یک فرمان
دیگر بدهد همگی از صمیم قلب بر حقیقت او و ردّ مامحضری خواهند نگاشت.

شنیدم اهالی محله این تطاول را که از آن فتانه مشاهده کردند عربضه ای
بخاکپای مبارک عرض کرده باردو فرستاده اند و منتظر جوابند. عجب است جنابعالی
از این قضیه که تالی بئر الالم است الی حال واقف نشده اید.

میرزا تقی صاحب دیوان علی آبادی بقایم مقام فراهانی نوشته

ای باستحقاق شاه شرق را قایم مقام، انجام ماه صیام است و پایان سید ایام،
روزها در روزهایم و شبها بدریوزه.

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا چه پسند افتد و چه در نظر آید
چندی عبادت عبادتی و بدلای خستگان عیادت، صلاح ظاهر را بترتیب وضو
و تقدیم نماز بدرگاه حضرت بی نیاز، زبان حجت کوتاه و دست حاجت دراز داشتیم،
از هر چه مقصود دوجهان است گذشتیم و گذاشتیم جز بقا و لقای تو، کز بار خدا
به ز تو حاجت نتوان خواست، امشب که از لیلالی قدر است،
(وما ادربك ماليلةُ القدر)

اینکه گویند بعالم شب قدری باشد مگر آن است که بادوست پایان آرند
در این دل شب واقعه امروز در دلم گذشت، بر حسب مقرر و امر مقدر زحمت
شمارا در این داوری لازم دانستم و انصاف شما را بیاوری خواستم؛ امنای آن دولت
و وکلای آن حضرت در وروده هر چیز و وصول هر خبر بواسطه تحریرات رمز و
تقریرات غمز در پیشگاه حضرت خلافت ایدم الله و ابدم بکنایه و تصریح، خدمتکاران

و بندگان آن آستانرا منسوب بخيانت ميسازند و آنچه خود خواهند ميآغازند و ميپردازند؛ اگر حجتی از آنها خواسته شود خط رميز است.

نه زين رشته سر ميتوان تاقتن نه سر رشته را ميتوان يافتن

و اگر حمل بر اين شود كه فبي الحقيقه بر شما چنين معلوم است كه اين بندگان ضعيف را كه لا يملكون موتاً و لا حيوةً و لا نشوراً در تدبيرات ملكي و تقريرات ملكي تصرفي باشد حاشا و كلاً.

دريا بمزاج خویش موجی دارد خس پندارد كه اين كشاكش با اوست
در يك قرن و اند سال سلطنت، كه قرون بشمارش در پی باد سالهای سال است
كه تجربت کرده اند؛ امرای پیشین و وزرای پیش بین دیده اند كه هیچگونه در رأی
ممالك آرا بجز تصديق نداشتند و در ردّ و قبول آن تدقيق نتوانستند.

فكرت اوست كه چون امر قضا ايمن از شبهت و از طغيان است
الحمد لله از ميان بخت و اقبال خواست او خواست خداست و در رضای او امضای
قضا، در اجرای احكام و امضای او امر اگر جناب امين يابنده كه اين دخيل باشيم
در عطا و منع آن دخيل نتوانيم بود، آلت كاريم نه علت كار.

اينهمه آوازاها از شه بود گر چه از حلقوم عبدالله بود
در نيك و بد اطوار و حسن و قبح ديدار سخن بر صورت نگار است نه بر صورت ديوار،
عيب نقاش ميكني هشدار، در سابق اگر در اين ماجرا با امانت ديگري خيانتی ميشمردند
مرا تا امروز نام نبردند، زيرا كه در جرگه بندگان اين آستان، گمنام تراز مني ميندار،
در اين سفر نيز مرا لازم آن ملزوم و مزيد آن مرسوم داشتند.

حيرت اندر حيرت آمد زين قصص، از من كه مشير همكار و مشتري هيچ بازار
نيستم در نگذشتن چرا؟ اگر بحر فهای خبران صادق و منهيان موقوف كه روز بروز
اين مجموعهات و مجهولات را بوقايع مينگارند و بودايع ميسپارند، تا خدمتی از خود در
آن سركار ظاهر و كفايتی آشكار دارند، دريغ از شما كه معلومات خود را بمجهولات
ارباب غرض مشوب ميسازيد غافل از اينكه، کسی كه بيهنر اقتد نظر بعيب كند

اگر تقدیم خدمت کنند بهتر که تمهید تهمت نهند. هزار بار گفته‌ام و سودی از گفته و مقصود نبرده‌ام، این هزار و یک بار. نوکر را بر جوع خدمت امتحان باید کرد نه بوقوع تهمت.

اندکی بصبح مانده است و خواب هم غلبه دارد و چاپار شتاب می‌ورزد. حکم همایون بر این رفته است که سطری از این ماجرا بنگارم بدانچه مأمورم بدین واسطه معذورم. با ادراک صافی و رأی کافی تا آخر این صفحه فرو خوانید، دفتر صوفی کتاب و حرف نیست.

حواجبنا تقضی الحوائج بیننا فنحن سکوتُ والهوی یتکلم

بخش دوم

در تاریخ

تاریخ عبارت است از تمام وقایع و حوادث و سرگذشت‌ها که از آغاز آفرینش در قریب‌های متمادی واقع شده و روزگاری دراز یا کوتاه بر آن گذشته باشد؛ این وقایع و سرگذشت‌ها یا مربوط به ملت‌ها و کشور‌های جهان است و یا منسوب بیک یا چند کشور و ملت و یا راجع بیک تن از مردان نامی و برجسته است.

تاریخ گفتگو می‌کند از حال‌ها و کار‌ها و خوبی‌های پیغمبران و پادشاهان و پیشوایان و سران و بزرگان و ناموران و دانشمندان هر کشور و هم از اوضاع همگانی و آداب مذهبی و احوال سیاسی و سپاهی و مالی و اقتصادی و فرهنگی و پیشه‌وری و کشاورزی و بازرگانی آنجا و ارتباط‌های گوناگونی که در میان آن کشور با کشور‌های دیگر پیدا شده و جنگ‌هایی که در میان پادشاهان و پیشوایان و ملت‌ها اتفاق افتاده و پیمان‌های دوستی و سیاسی و بازرگانی که بایکدیگر بسته اند و تحولات و تغییرات گوناگونی که متدرجاً در اوضاع و احوال هر ملت و کشور پدید آمده و ترقیات و تنزلاتی که در امور و شئون ملی و اجتماعی آنها پیدا شده است.

تاریخ چنانکه گفته شد غالباً شامل حوادث و سرگذشت‌های ادوار گذشته و روزگاران پیشین است ولی گاه باشد که تاریخ نگار تنها آنچه را که در دوره زندگانی او واقع شده و مربوط بکشوری است که او در آن نشو و نما یافته و روزگاری که او خود ادراک کرده یادداشت و گردآوری میکند و برای آگاهی آیندگان بیادگار می‌گذارد.

از این جمله که در باره تاریخ گفته شد بخوبی معلوم میگردد که تاریخ را در دانشها چه قدر و منزلت است و تاریخ نگار چه وظیفه بزرگ و دشواری بر عهده دارد؛ زیرا آنکه برای انجام يك چنین خدمت مهم آماده میشود، باید که نخست تمام مدرکها و مأخذها و سند های تاریخی را از هر باب و هر جا که هست جمع کرده و هر گونه اطلاع درست یا نادرست و نبشته های معتبر یا نامعتبر را در دسترس خود قرار دهد، سپس در هر يك از آنها با نظر دقیق و بررسی ژرف فرو رود و نیروی فکر و حافظه و هنر ابتکار خود را نیک بکار اندازد و زشت و زیبا و درست و نادرست را همه از پیش دیده بصیرت بگذراند و در آن خوض و غوضی بسزا کند و تتبعات و مطالعات خود را بحد کمال رساند؛ و آنگاه از میان همه آنها آنچه را که حقیقت یا نزدیکتر بحقیقت است برگزیند و یادداشت کند و از هر گونه گزاف گوئی یا پرده پوشی و محافظه کاری بپرهیزد و کوشش کند که آنچه نویسد مطابق واقع باشد. و البته انجام چنین وظیفه با این شرایط که گفته شده کاری آسان است، چه ما خود دیده و تجربه ها کرده ایم که بسی وقایع و حوادث در عصر و زمان خود ما اتفاق افتاده که بسبب اقوال مختلف و روایتهای گوناگون و تعبیر های خلاف واقع و هزار گونه ملاحظه ها و پرده پوشیها کمتر کسی توانسته است متن واقعه و حقیقت امر را چنانکه بوده و شده است بدست آورد و چون ما را در اخبار و اطلاعات عصر خود حال بر این منوال باشد چگونه توان بر حقایق اوضاع قرنهای پیشین و دوره های دور و دراز که هزاران سال بر آن گذشته و دست مرور زمان آثار آنرا یکسره محو کرده یا در پس پرده های تاریك اختلاف روایات پنهان ساخته است و قوف یافت و هر واقعه را چنانکه در هنگام وقوع بوده است کشف نمود. پس تا میتوان گرد چنین کار دشوار نمیباید گشت و اگر میباید گشت ناچار باید که در آن اندیشه و هوشمندی و بررسی و کنجکاوی و خرده بینی فراوان بکار برد، زیرا آنچه از خامه تاریخ نگار تراوش کند بر صفحه روزگار بماند و اندازه خرد و فهم و کیاست و راست قلمی و حقیقت نویسی مورخ را بر عالمیان آشکار سازد.

گفتار چهارم

در ینجانیك شایسه نمود که چند کلمه از گفتار شادروان نادر میرزا* در تاریخ آذربایجان تألیف او که یکی از کتب برجسته تاریخ و یکی از شاهکارهای درخشان ادبی است بیاورم.

این جمله را در یکی از قسمتهای کتاب خود نوشته است:

«آنها که دانش است و بدین شیوه تاریخ بینا، گفتار من استوار دارد که من»
«سخن برآستی کنم و هرگز بگرد تعصب و گزافه کوئی نگرדם. مورخ دروغزن»
«ناموس خود ببرد و نبشته او را واقعی نماند، از راستی چه زشتی دیدیم که بسوی گرافه»
«گرائیم. دروغگو بهیچ جاسرافراز نباشد دین و آئین او نیز استوار نیست چه به هر»
«مذهب دروغزنی عیبی بزرگ است.»

هم در آغاز ذکر نژاد خاندانی بزرگ نویسد:

«من بدین نامه هیچ گزافه نیاوردم و نتوانم آورد، نیکان را نیک نویسم و بدان را»
«بد، اندر نسب هرگز بدروغ نتوانم پدران مردم بزرگ کرد، و این عیب نباشد»
«آنان را، چه هیچکس تا به بوالبشر بزرگ نبوده، بزرگی نه بانساب شاخه بود، خدای»
«مرد بفرهنگ و هوش آفریند و فره اش بر او تابد بانام پدر هرگز مرد بزرگ نگردد.»
و هم در جای دیگر نویسد:

«این سخن گزافه نیست نویسنده تاریخ را بزرگترین آهوا^۱ همین بود، من چون»
«دیگر نویسندگان بر وایتها نقلی نکنم مگر آنکه راوی^۲ ثقه^۳ باشد و بیغرض بود،»
و نیز هرگز چیزی نیاورم که عقل را باور نیاید، سخن از دیده نویسم یا شنیده»
«از معتمدی.»

و نیز در جای دیگر چنین نویسد:

«و این نامه را بیارایم بدانمایه دانش که خداوند مرا عطا فرموده و هر چه گویم»
«از گذشته، خدای داند که جز راستی نخواهم، ازیرا که نبشته ماند و مرد رود»

۱ - آهوا، عیب. ۲ - ثقه، معتمد.

« کجاردواست که دروغ و کزافه چند بزیم، پس از ما خردمندان خوانند، واکر،
 « ما را فرزندی یا فرزند زاده ای در جهان باشد آشکار یا نهان گویند این از دوده
 « آن دروغزن است که نام را نامه ای نوشت، نزد پرورگار نیز معذور نباشم بدان
 « مثال که امروز بکتاب و مورخان گذشته از اینگونه سخنان بسیار گوئیم و گواژه‌ها^۱
 « زنیم. چون این نامه بخوانی و نیکو بیندیشی نکته‌ها بینی از نمونه این سخن. »

* *

اکنون پاره‌هایی چند از کتابهای تاریخ که از دانشمندان بر جای مانده
 است نمودار را در اینجا بیاورم.

۱ - گواژه، طعنه.

از تاریخ بیہقی

ذکر احوالات امیر مسعود بعد وفات والده الامیر محمود رضی اللہ عنہما
فی مدۃ ملک امیر محمد بغزنہ الی ان قبض علیہ بتکین آباد و صفی الامر له
والجلوس علی سریر الملک بہرۃ رحمة اللہ علیہم اجمعین

[در دیگر تواریخ چنین عرض و طول نیست کہ احوال را آسانتر گفتہ اند
و شمای بیش یاد نکرده اند، اما چون من اینکار پیش گرفتم میخواہم کہ داد این
تاریخ بتمامی بدم و گرد زوایا و خبایا^۱ برگردم؛ تاہیچ چیز از احوال پوشیدہ نہاند،
و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید طمع دارم
بفضل ایشان کہ مرا از مبرمان نہمارند کہ ہیچ چیز نیست کہ بخواندن نیرزد؛
کہ آخر ہیچ حکایت از نکتہ ای کہ بکار آید خالی نباشد. و آنچه بردست امیر مسعود
رفت در ری و جبال تا آنکہ کہ سپاہان بگرفت تاریخ آنرا براندازہ براندم در بقیت
روزگار پدرش امیر محمود، و آنرا بابی جدا گانہ کردم چنانکہ دیدند و خواندند؛ و
چون مدت ملک برادرش امیر محمد بیابان آمد و ویرا بقلعت کوه تیز نشانند چنانکہ
شرح کردم، و جواب نامہ ای کہ بامیر مسعود نبشتہ بودند باز رسید، فرمود تا بہرات
بدر گاہ عالی حاضر شوند و ایشان بسیج^۲ رفتن کردند. چگونگی آن و بدر گاہ رسیدن
را بجای ماندم کہ نخست فریضہ بود راندن تاریخ مدت ملک امیر محمد کہ در آمدت
امیر مسعود چہ کرد تا آنکہ کہ از سپاہان بر ری و نیشابور رسید و از نیشابور بہ
ہرات کہ اندر این مدت بسیار عجایب بودہ است و ناچار آنرا بباید نبشت، تا شرط
تاریخ تمامی بجای آید.

۱ اکنون بیش گرفتم آنچه امیر مسعود رضی اللہ عنہ کرد و بردست وی برفت
از کارها کہ در آمدت کہ پدرش امیر محمود گذشتہ شد و برادرش امیر محمد بغزنہ

۱ - خبایا، جم خبیہ: نہفتہ ۲ - بسیج، آمادگی و ساختگی کار سفر. تجهیز آرتش.

آمد و بر تخت ملک نشست، نا آنگاه که ویرانه تکیه آباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد؛ و چون از این فارغ شوم، آنگاه بسر آن باز آییم که لشکر از تکیه آباد سوی هرات بر چه جمله رفتند و حاجب بر اثر ایشان، و چون بهرات رسیدند چه رفت و کار امیر محمد بکجا رسید، آنگاه که ویرانه از قلعت تکیه آباد بقلعۀ مندیش برد و بکتکین حاجب بکوتوال سپرد و باز گشت.

امیر مسعود بصفاهان بود و قصد داشت که سپهسالار تاش فراش را آنجا بکشد و بر جانب همدان و جبال رود و فرّاشان سرای پرده بیرون برده بودند و در آن هفته بخواست رفت.

روز دوشنبه ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنهٔ احدى و عشرين و اربعمائه، ناگاه خبر رسید که پدرش امیر محمود رضی الله عنه گذشته شد، و حاجب بزرگ علی قریب پیشکار است؛ و در وقت سواران مُسرع^۱ رفتند به کوز کانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند. چون امیر رضی الله عنه بر این حالها واقف گشت تحریری سخت بزرگ در وی پدید آمد و این تدبیر که در پیش داشت همه بروی تباه شد.

از خواجه طاهر دیر شنودم پس از آنکه امیر مسعود از هرات ببلخ آمد و کارها یک رویه شد.

گفت چون اینخبرها بسپاهان رسید امیر مسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی کرد^۲ و گفت پدرم گذشته شد و برادر مرا بتخت ملک خواندند، گفتم خداوند را بقاباد. پس کتابت ملطفه^۳ خود را بمن انداخت و گفت بخوان باز کردم خط عمش بود حُرّه^۴ ختلی نبشته بود که «خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الآخر گذشته شد رحمة الله علیه و روز بندگان بیایان آمد و من و همه حُرّم^۵ بجملمکی بر قلعت غزنین میباشیم

۱ - مُسرع، شتابنده. تندرو ۲ - خالی کرد یعنی خلوت کرد ۳ - ملطفه، نامه کوچک
ملفوفه ۴ - حُرّم، زنان.

و پس فردا مرگ او را آشکار کنیم و نماز خفتن آن پادشاه را بباغ فیروزی دفن کردند و ماهمه در حسرت دیدار وی ماندیم، دو هفته ای بود تا که ندیده بودیم؛ و کارها همه بر حاجب علی می‌رود، و پس از دفن سواران مسرع برقتند هم در شب بگوزکانان تا برادر ت محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند، و عمت بحکم شفقتی که دارد بامیر فرزند هم در این شب بخط خویش ملطفه ای نبشت و فرمود تا سبکتر رکابدار را که آمده اند پیش از این بچند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطفه از غزنین بروند و بزودی بجایگاه رسند. و امیر داند که از برادر اینکار برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند، ما با عورات و خزاین بصحرا افتادیم باید که اینکار بزودی پیش گیرد که ولیعهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که آنکارها که تا اکنون میرفت بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از اون دیگر گردد و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع، تا آنچه بنشتم نیکو اندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ماضایع نمایم، بزودی قاصدان را باز گرداند که عمت چشم براه دارد و هر چه آنجا رود سوی وی نبشته می آید.

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بهیچ مشاوره حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است کار میباید کرد که هر چه گفته است همه نصیحت است و خیرخواهی محض و هیچکس را این فراز نیاید. گفت همچنین است و رای درست این است که دیده است و همچنین کنیم اگر خدای عز و جل خواهد؛ فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش و الب تونش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخواند تا با ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان نیز بشنویم، نیز آنگاه آنچه قرار گیرد کار میکنیم. من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند پیش امیر رفتم، چون بنشستیم امیر حال با ایشان باز گفت و ملطفه مرا داد تا بر ایشان خواندم، چون فارغ شدم گفتند زندگانی خداوند دراز باد، این ملکه نصیحتی کرده است و بوقت آگاهی داده و خیر بزرگ است که این خبر رسید.

که اگر رکاب عالی بسعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری بر ناگزارده و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت و زشت بودی؛ اکنون خداوند چه دیده است در اینباب؟ گفت شما چه گوئید و صواب چیست؟ گفتند ما صواب جز بتعجیل رفتن نبینیم، گفت ما هم بر آنیم، اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکار کنند، چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم پسر کا کو، او را استمالتی کنیم و شك نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از اینکه کس ما باو برسد و غنیمت دارد که ما از اینجا باز گردیم و هر حکم که کنیم بخدمت مال ضمانی اجابت کند و هیچ کثری ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد که داند که چون ما باز گشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تار و زنگار دراز نپردازیم ما را باری عذری باشد در بازگشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست و هر چه رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما باز گردید تا من اندر این بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم.

قوم باز گشتند و امیر دیگر روز بار داد باقبا و ردای سپید و همه اعیان و مقدّمان و اصناف لشکر بخدمت آمدند سپیدها پوشیده و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه برسم داشته آمد چنانکه همگان پسندیدند؛ و چون روزگار مصیبت بسر آمد رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کا کو علاءالدوله و فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی، و پیش از آنکه این خبر رسد امیر المؤمنین بشفاعت نامه ای نوشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد و آنچه نهاده اید از مال ضمانی می دهد؛ و نامه آور بر جای بمانده و اجابت (می بود و نمی بود بدو) ^۱ ولیکن اکنون بغنیمت داشت این حال را، و رسولی فرستاد و نامه و پیغام بر این جمله بود که «ما شفاعت امیر المؤمنین را بسمع و طاعت پیش رفتیم که از خداوندان بندگان را فرمان باشد نه شفاعت، و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم و هیچ خلیفتی

۱ - (می بود و نمی بود بدو) کنایه از تردید در اجابت است

گفتار چهارم

شایسته تر از علاء الدوله یافته نیاید، و اگر اوّل که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم، آن ستیزه و لجاج نرفتی، این چشم زخم نیفتادی، لیکن چه توان کرد بودنی میباشد، اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بدانسوی یله کردیم که شغل فریضه ای در پیش داریم و سوی خراسان میرویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ و وسیع مهمل ماند و کار اصل ضبط کردن آولتر که بسوی فرع گرائیدن، خصوصاً که دور دست است و فوت میشود، و بهری و طارم و نواحی که گرفته شده است شخنه گماشته خواهد آمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد و اگر کسی خرابی بیند و فرصتی جوید آن دیدن و آن فرصت چندان است که بر تخت پدر نشینیم، دیگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که مارا بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت، از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمد الله مردان و عدّت^۱ و آلت سخت تمام است آنجا. اکنون باید که امیر اینکار را سخت زود بگذارد و در سؤال و جواب تأخیری نیفکند تا بر کاری پخته از آنجا باز گردیم، (پس اگر عشوهد دهد کسی نخرد)^۲ که او را گویند باحیلتی باید ساخت که مسعود بر جناح^۳ سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است و ما چون بو حشت باز گردیم دریافت اینکار از لونی دیگر باشد و السلام».

این رسول برفت پیغامها بگذارد و پسر کاکو نیکو بشنید و بغنیمتی سخت تمام داشت و جواب نیکو داد و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در صفاهان در غیبت که وی را اقتد^۴ و هر سال دویست هزار دینار هر یوه^۵ و ده سر از طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد، بیرون هدیه نوروز و مهرگان،^۵ از هر چیزی و اسبان تازی و استران و آلت سفر از هر دستی^۶.

و امیر رضی الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول و پسر نیکو بناوخت و فرمود تا

۱ - عدت، اسباب و لوازم ۲ - در این جله نقصانی است و ناچار در کتابت غلط افتاده و چون بمن صحیح دسترس نیفتاد عیناً نگاشته شد ۳ - بر جناح یعنی در شرف ۴ - هر یوه، زر خالص ۵ - بیرون هدیه یعنی بعلاوه هدیه ۶ - از هر دست، از هر گونه

بنام جعفر کا کو منشوری نبشتند سپاهان و نواحی، و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند، و پس از گسیل کردن رسول، امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت، پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاخره بر طرف ری، و چون بشهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده و شهر را آیین بسته بودند آیینی از حد و اندازه گذشته. امیر بر کران^۱ شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است، و مردم خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند؛ و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند و باوی بگفتند، و وی مردم را بدان بندگی که کرده بودند احضار^۲ کرد. و آنجا خبر بدو رسید از نامه های ثقات که امیر محمد بغزین آمد و کارها بروی قرار گرفت و لشکر بجمله ویرا مطیع و منقاد شدند که گفته اند، الدنيا عبد الدینار والدرهم، امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دهه^۳ رجال بود بر سولی بغزین فرستد، و نامه ای نبشتند از فرمان وی برادرش به تهنیت و تعزیت پیغامها داد در معنی میراث و مملکت چنانکه شرح داده اید این حال را در روزگار پادشاهی و امارت امیر محمد و آن کفایت باشد. پس از آنکه این علوی را رسولی فرستاد نامه امیر المومنین القادر بالله رضی الله عنه رسید بتعزیت و تهنیت علی الرسم فی مثله جواب نامه ای که از سپاهان نبشته بودند بخیبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود. از نعوت و القاب که ولیعهد محمود است و امیر المومنین ویرا مثال^۴ داده بود در این نامه که آنچه او گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر است و که بتعجیل سوی خراسان باید رفت، تادر آن ثغر^۵ خللی نیفتد، و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات بار رسول بر اثر است.

امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قویدل شده و فرمود تا آنرا بر ملا بخوانند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسخه ها برداشتند و سپاهان و طارم و نواحی جبال

۱- کران، کنار ۲- احضار، تمجید کردن، ستودن ۳- دهه، جمع داهی، زیرک

هوشمند ۴- مثال، اجازه ۵- ثغر، سرحد، سامان.

و گرگان و طبرستان و نیشابور و هرات فرستادند تا مردمان آن جایهارا مقرر گردند که خلیف امیر المؤمنین و ولیعهد بحقیقت پدر وی است. و هم در این مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزین و نامه‌ها آوردند از آن امیر یوسف، و حاجب بزرگ علی و بوسهل حدوی، و خواجه علی میکائیل رئیس و سرهنگ بوعلی کوتوال^۱؛ و همگان بندگی نموده و گفته که از بهر تسکین وقت را امیر محمد را بغزنی خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد و بهیچ حال اینکار از وی بر نیاید که جز بنشاط و لهو مشغول نیست؛ خداوند را که ولیعهد پدر بحقیقت اوست بیاید شتافت بدلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر بتخت ملک رسد که چندان است که نام او از خراسان بشنوند همه بخدمت پیش آیند، و والدۀ امیر مسعود و عمتش حرّۀ ختلی^۲ نیز نوشته بودند و باز نموده که برگفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته آمده حقیقت است. امیر رضی الله عنه بدین نامه‌ها که رسید سخت قویدل شد و مجلسی کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کارها بر این جمله شد تدبیر چیست؟ گفتند رای درست آن باشد که خداوند بیند، گفت اگر ما دل در این دیار بندیم کار دشوار شود و چندین ولایت که بشمشیر گرفته ایم و سخت با نام است آخر فرع است و دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن^۳ محال است، و ما را صواب آن مینماید که بتعجیل سوی نیشابور و هرات رانیم و قصد اصول کنیم و اگر چنین که نوشته اند بی جنگی اینکار يك رویه گردد و بتخت ملک رسیم و منازعی نماند، باز تدبیر این نواحی توان کرد. گفتند رای درست تر این است که خداوند دیده است هر چه از اینجا زودتر رود صوابتر.

این قصه بسی دراز است و ما نخواهیم که سخن بدر از ازا کشیم، و این سرگذشت چنانکه هست بیایان رسانیم و باز نمائیم که مسعود چون بخراسان شد و چگونه بر ملک پدر دست یافت و انجام کار برادرش محمد چه شد؛ چه این از مقصود ما بیرون است و اکنون بهمین اندازه که از گفتار ابوالفضل بیہقی بنمودار آوردیم اکتفا کرده و نمونه‌ای چند دیگر از گفتار دیگران باز نموده و باین فصل خاتمه میدهیم.

۱ - کوتوال، دژبان. رئیس دژ. ۲ - ختلی، ظریف. آهسته رو. طناز و منسوب بغتلان در مشرق بلخ. ۳ - بجای ماندن، بجا گذاشتن.

از جامع التواریخ^۱ در آغاز احکام فرمودن قاآن و تعیین یاساقها و ترتیب مصالح ملکی

«قاآن چون بر سر بر ملك مستقر گشت، اول یاسا^۲ فرمود که تمامت احکامی که پیش از آن چنگیز خان فرموده جمله بر قرار نافذ باشد و از تغییر و تبدیل مصون و محروس، و هر جریمه و خطا که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده باشد تمامت عفو فرمودیم؛ بعدالیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی اقدام نماید که موافق یاساقهای قدیم و حدیث^۳ نباشد تأدیب و مکافات آن فراخور گناه بوی رسد.

و پیشتر از آنکه قاآن بر تخت نشست هم در سال که وفات چنگیز خان بود شهزادگان و امراء که در اردوی چنگیز خان مانده بودند کنکاج^۴ کرده ایلچیدای نویان برادر زاده چنگیز خان را و گیوک خان پسر قاآن بحدود ولایت قورقن فرستاده بودند تا بگیرند و آنرا غارت کرده و مسخر گردانیده بودند؛ و امیری تنکقوت بهادر نام را با لشگری باسم^۵ بجهة محافظت آنولایت رها کرده و هر کس در آن باب سخنی میگفتند.

چون قاآن بر تخت نشست بیاسای مذکور جمله مدعیان را ساکت گردانید؛ و بعد از آن تمامت سرحدات و اطراف ممالك لشکرها بجهة محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود؛ و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود. سلطان جلال الدین^۶ هنوز تکابری^۷ میکرد؛ و چرماغون نویان را و جمعی از امراء باسی-

۱- جامع التواریخ تألیف خواجه رشید الدین فضل الله. ۲- یاسا بترکی، حکم، قانون. فرمان

۳- قدیم و حدیث، کهنه و تازه. ۴- کنکاج، مشورت. ۵- باسم، نامی. مهم. ۶- سلطان جلال الدین

خوارزمشاه. ۷- تکابر، گردن کشی. بزرگی.

هزار سوار بدفع او روانه گردانید، و کوکتهای و سوزای بهادر را هم بمثل آن لشکر بجانب قبیچاق و سقسین و بلغار فرستاد، و بطرف ختای و تبت و سنکه و چورچه و آن حدود طایفه نوینان بزرگ را با لشگری در مقدمه روان کرد، و خویشتن بابرادر کهنتر مونککا قا آن بر عقب آن لشکر بجانت ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای در آن حدود برقرار^۱ مستولی بود توجه نمود.

قا آن دربارس ئیل که سال یوز باشد واقع در ربیع الاول سنه سبع و عشرين و ستماء با برادر خویش الغ نویان عزم ولایت ختای فرمود، چه در عهد چنگیز خان بموجبیکه در داستان او شرح داده شد التان خان پادشاه ختای که نام او، سوشه، بود شهر چونگدر که يك تختگاه او بود با ولایت بسیار که از توابع آن است باز گذاشت و بشهر نمکینک و آن حدود رفت، و لشکر بسیار بر خود جمع گردانید، و تا آن غایت هنوز پادشاهی میراند، و از ولایاتی که چنگیز خان و لشکر او گرفته بودند برقرار در تصرف مغول بود. قا آن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالك را مستخلص گرداند، و تولوی خان و کللکان را از دیگر برادران خویش و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود برد با لشکری بغایت انبوه، و تولوی خان را با دو تومان لشکر براه تبت روانه فرمود و خویش براه راست میرفت بر صوب^۲ ولایتی از ختای که اهل آنرا (هولان بکلتاق) میگویند یعنی قومی که دگله سرخ دارند. و چون راه قا آن دور بود تولوی خان آنسال در راه سیری کرد و دیگر سال که سال خرگوش باشد موافق شهر سنه ثمان و عشرين و ستماء نفقه و آذوق لشکر نماند، و عظیم لاغر و گرسنه شدند و بجائی رسید که گوشت آدمی و تعامت حیوانات و علف خشك میخوردند و بر کوه و هامون بجرگه میرفتند؛ تا ابتدا بشهری رسیدند که نام آن (خانچولغونقین) است بر کنار رودخانه قراسوران و آنرا محاصره کرد، و بعد از چهل روز اهل شهر امان خواستند و شهر بسپردند و قریب يك تومان لشکر بر کشتی نشسته بگریختند، و زن و بچه ایشانرا اسیر برده و ولایت را غارت کرده روان شدند.»

۱ - برقرار، همچنان. ۲ - صوب، سوی. جانب. طرف.

از تاریخ و صاف در ذکر جلوس قبلایان

« چون خصم خانیت در قید بوار^۱ گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت؛ تمامت پادشاهزادگان و خوانین و امراء به دل راست و قول درست خط دادند که قلم و ار سر از خط فرمان و اوامر قایمی بر ندارند و در پیدا و نهان و صباح و مساخط^۲ مراحم و مساخط^۳ او را بجان منقاد باشند؛ و در اوایل شهر سینه ثمان و خمسین و ستماء^۴ ۶۵۸ در شهر کنجافو از ختای قوریلتهای بزرگ ساختند، بوقتی که مطالع از مناقص^۵ مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس^۶ دور بود، آفتاب بنقطه شرف اقتران یافته، از سقوط جمرات ثلاث دیک نشو و نما در جوش آمد و طیور باآلف و الوف در زمزمه و خروش، لواقع^۷ رباح حمایل شاخ خمایل^۸ را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت، قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد، و دایه غاذیه^۹ اطفال نبات را از مراد و مخالطت پیشکاران چهار گانه ترتیب تربیت از سر گرفت، حریف نامیه^{۱۰} در استکمال افطار جسم بر هیئت تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد، کدخدای مولده^{۱۱} اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا گردانید، نقاش مصوره^{۱۲} خانه آذری صفت برای بیرنگ^{۱۳} قصور برداشت و روی زمین را بغرائب نقوش و عجائب الوان بنگاشت.

کَانَ عیون النرجس انقص بینها	نشاوی کری اعناقهن موائل
کَانَ شفیق الابرقین کواعب	علیهن من صیغ الجساد غلائل
و قد جمعت سو سائها فی خدودها	رواضع الا انتهن حوامل

۱ - بوار، عذاب. ۲ - مساخط جمع مسخط: غضب، قهر، خشم. ۳ - مناقص جمع منقصت
 ۴ - مناحس جمع منحس: نجوس. شومی. ۵ - لواقع جمع لاقح: شدید. سخت. تند. ۶ - خمایل
 درختان انبوه ۷ - غاذیه، غذا دهنده. ۸ - نامیه، روینده ۹ - مولده، تولید کننده. بوجود
 آورنده. ۱۰ - مصوره، صورت سازنده. ۱۱ - بیرنگ، طرح نقاشی.

گفتار چهارم

و ضمّر^۱ خیل الضیمران کا^۲نہا مراذب فوق السہام منها اکالہ
و نور قضبان الخلاف فابرزت اصابع کسم یخلق لہن^۳ انامل
آخال ازاہیر الریاض خلالہا مصایح لیل ما لہن^۴ فتائل
وقد شربت ماء الغمامہ فانثنت کما ینثنی الشارب المتمایل
فمن اُفحوان نغره^۵ متبسم وورد علی اکنافہ الطل^۶ جائل

قا آن خورشید طلعت کیوان رفعت بر تخت گردون سایہ عناصر پایہ خورشید
صفت بر آمد، و عروس خایت را کہ از خانان دست بدست رسیدہ بود بحکم حصول
کفایت^۱ و صدق صدق استحقاق و شہادت قضا و قدر و وکالت، ہوخیر ناصر و کفیل^۲،
دست در دست او نہادہ عقد زفاف بستند و گفت:

الدہر قد طاوعت قا^۳ آنا قبلاً و الجدّ قبل تُرباً عنده قبلاً
گنجور تقدیر بطبقچہ سیمین ماہ لآلی و دراری سعود نثار کرد، مشتری بر
منبر ہفت پایہ طیلسان^۴ بر انداختہ طی^۵ لسان را بالقاب زاہرہ مشرف گردانید، کیوان
چون ہندوی حلقہ در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماہ نو در گوش کشید،
بہرام بر رسم قورچیان خاص^۶ کمر بست، وزہرۂ زہرا بر بساط نشاط گوش و گردن
بر بط بمالید و آہنگ بر کشید.

کای شاہ کمینہ بندہ ات گردون باد خایت تو چو طالعت میمون باد
گر باتو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقہ شدہ در خون باد
تیر دبیر حریر (اللہ خیر^۱، حافظاً) بنام قا آن بر لوح محفوظ تحریر کرد، و
تعویذ (اعاذک من شرّ الحوادث فی الدّنا حراسۃ لطف اللہ ما طلع الشمس) بمشک
صبحدم و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست؛ تمامت شاہزادگان کمر را کہ زیب
حلقہ میان بود قلادہ گردن ساختند.

دولت نعم صباح کنان نو عروس وار ہر ہفت کردہ بردل او ہشت در گشاد
مرغی کہ نامہ آور صبح سعادت است ہر نامہ ای کہ دید بمنقار بر گشاد

۱ - کفایت، ہمانندی. ۲ - طیلسان، عبا.

وزبان حال، وقد تنطق الاشياء وهی صوامت وماكل^۱ نطق المخبرین کلام^۲ معنی این بیت اِمالا میگرد.

گردون غبار سایه تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر پر^۳ کلاه اوست
سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشه های کنگره بارگاه اوست
سقا^۴ ۱ یا قوت شفاء^۵ و کم من مریض^۶ قد شفاء ارتشافها، به کاسات^۷ ۳ و اقداح^۸ ۴
زرین و سیمین، عقار عقور للرجال مدامه تدیم المنی راح^۹ تریح الجوانبا، می یمودند،
خواتین زهره عارض خوب شما یل، وفیهن^{۱۰} سگری اللحظ سگری من القبل، تعاتب
حلو اللفظ حلو الشائل، با بغتاقهای^{۱۱} مکلل بجواهر که گوئی شعراء^{۱۲} شامی از طرف
بحر^{۱۳} متاللی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر^{۱۴} منیر مسعود گشت، تازه تر از گل پر بار
و لطیف تر از یا قوت آبدار.

همه طوق بر بسته و گوشوار بدست اندرون جام گوهر نگار
همه رخ چو دیبای چینی برنگ نوازنده عود و خر و شنده چنگ
زدیبای زربفت چینی قبا همه پیشگاه شهنشه بیای
و شاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد.
برده یرغویش لعلش سنبل بیغول از آنک
بی گنه آویخت از مه کا کل نسرين پرست
در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دست
بوسی بجای میآوردند.

۱ - سقا، جمع ساقی. ۲ - شفاء، جمع شفه: لب. ۳ - کاسات جمع کاسه. ۴ - اقداح جمع قدح ۵ - بغتاق، کردن بند. ۶ - شعراء، ستاره معروف.
۷ - کاسات جمع کاسه. ۸ - اقداح جمع قدح. ۹ - تریح الجوانبا، می یمودند. ۱۰ - وفیهن سگری اللحظ سگری من القبل، تعاتب. ۱۱ - با بغتاقهای مکلل بجواهر که گوئی شعراء شامی از طرف بحر متاللی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت، تازه تر از گل پر بار و لطیف تر از یا قوت آبدار.

بخش سیم

در حکایت و افسانه

حکایت و افسانه عبارت است از قصه‌ها و حکایتها و سرگذشتهائی که گاه وجود خارجی داشته و گاه صورت واقعی نداشته و با نیروی وهم و هنر ابتکار جمع آوری شده باشد و بهزل و جد و راست و دروغ و زشت و زیبا آمیخته بود.

حکایت و افسانه از این روی که خبر از وقایع و حوادث میدهد و سخن از اشخاص و اشیاء میراند اندک شباهتی بتاریخ دارد، و اگر در نگارش آن لطایف انشاء بکار رفته و آراسته بآرایشها و صورتگریهای ادبی گردد هرآینه نوعی از مقامات باشد که وصف آن پس از این خواهد آمد.

و گاه باشد که این حکایت و افسانه ملمع مانندی بود آمیخته بحقیقت و مجاز و آن چنان باشد که افسانه نویس برخی از وقایع تاریخی و اتفاقات سیاسی را باپاره ای اشکال و همی و صورتهای فرضی در آمیزد و مقاصد اصلی خود را بقلب افسانه ریزد. و این همان است که امروز در اروپا (رُمان) گویند و نویسندگان رمان نویس اروپائی در این فن مهارتی بسزا دارند و آثاری گرانبها بر جای گذاشته اند.

اینک ما از گفتار دانشمندان و سخن سنجان پارسی گو نمونه ای چند در اینجا

بیاوریم.

از سیاست نامه خواجه نظام الملک

فصل سیزدهم

اندر جاسوسان و تدبیر کار ایشان بر صلاح ملک و رعیت

« باید که بهمه اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان که از هر چه می شنوند خبر می آورند، تا هیچگونه خبری از احوال پوشیده نماند، و هر چه حادث شود و تازه گردد بوقت خویش تدارك کرده آید؛ چه بسیار وقت بوده است که والیان و مقطقان^۱ و گماشتگان و امراء سرعصیان و مخالفت داشته اند و بد پادشاهی سگالیده^۲ و چون جاسوسان رسیده اند و پادشاه را خبر داده اند، پادشاه در وقت برنشسته^۳ و ناگاه تاختن بر سر ایشان برده و فرو گرفته و عزم ایشان باطل کرده، و اگر پادشاهی بالشگری بیگانه قصد مملکت او کرده، یا از حال رعایا خبر ها داده اند از نیک و بد، پادشاهان تیمار آن بد داشته اند، چنانکه منهی^۴ عضدالدوله کرد.

حکایت

از دیلمان هیچ پادشاهی بیدار تر و زیرك تر و پیش بین تر از عضدالدوله نبوده است. عمارت دوست داشتنی و بزرگ همت و با سیاست بودی. روزی منهی^۵ باو نوشت بدان مهم که بنده را فرستاده بودی چون از دروازه شهر بیرون رفتم گاهی دو یست رفته بودم، جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره و بر گردن زخمها داشت؛ مرا دید و سلام کرد چون جوابش را باز دادم گفتم چرا ایستاده ای گفت راهی میطلبم تا بشهری روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد، و قاضی منصف؛ گفتم میدانی که چه میگوئی؟ پادشاهی از عضدالدوله عادلتر خواهی و قاضی از قاضی شهر عالمتر. گفت اگر پادشاه عادل

۱- مقطقان، مقطع: در اینجا به معنی مأمور دولت است ۲- سگالیدن، اندیشدن. ۳- بر نشستن سوار شدن. ۴- منهی، جاسوس. خبر دهنده.

کفتار چهارم

بودی در کار بیدار بودی، حاکم راست رو نیست بی شک پادشاه غافل است. گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی؟ گفت قصه من دراز است و چون از این شهر رفتم کوتاه گشت. گفتم البته بامن بتوانی گفت، گفت پس رو تا راه را بحديث کوتاه کنم. چون راه پیش گرفتم گفت بدان که من پسر بازرگانم، و سرای پدر من در این شهر بفلان محلت است، و همه کس پدرم را شناسد که چون مرد بود، و دانند که او راجه مال و خواسته^۱ بود و در این جمله فرمان یافت^۲. و من چند سال بتمشای دل و عشرت و شرابخواری مشغول بودم. مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه امید از زندگانی بیریدم و در آن بیماری باخدای عزّ و جلّ نذر کردم که اگر از این بیماری خلاص یابم، حجّ و غزو^۳ کنم؛ خدایتعالی شفا فرستاد و سلامت برخاستم و قوت باز یافتم، و عزم درست کردم که بحجّ روم و بعد بغزو، و هر چه مرا کنیزك و غلام بود آزاد کردم و همه را از زر و ضیاع و عقار^۴ و سرا دادم، و یکدیگر نامزد کردم، و دیگر هر چه از ضیاع و مستغل بود همه بفروختم؛ از آن پنجاه هزار دینار نقد حاصل کردم، و باخود اندیشیدم که این هر دو که من در پیش دارم پرخطر است، مرا صواب نیست این همه زرباخوشتن بردن؛ پس دل بر آن نهادم که سی هزار دینار ببرم و بیست هزار دینار بگذارم. پس رفتم و دو آفتابه مسین کردم و هر یکی را ده هزار دینار کردم، گفتم اکنون این پیش که شاید نهاد؛ از این همه شهر دلم برقاضی قرار گرفت، گفتم او مردی عالم و حاکم است، پادشاه خون مسلمانان بدو سپرده است و اعتماد کرده، بهیچ حال خیانت نکند.

برفتم و این معنی نرمک^۵ با او بگفتم قبول کرد و خرّم شد؛ شبگیری^۶ برخاستم و آن دو آفتابه زربخانه او بردم و بودیعت بدو سپردم، و روی براه کردم، و حجّ اسلام گزاردم، و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت کردم حضرت رسول را صلیّ الله علیه و سلم و اصحاب را رضوان الله علیهم اجمعین. و از آنجا بدیار روم رفتم

۱ - خواسته، مال. مکت. ۲ - فرمان یافتن، مردن. ۳ - غزو، جنگ کردن مخصوصاً در جهاد و جنگهای مذهبی استعمال شود. ۴ - ضیاع و عقار، اراضی و املاک. ۵ - نرمک. آهسته ۶ - شبگیر، شبانه. شبانگاه.

حکایت و افسانه

با غازیان^۱ و چند غزا کردم در مصاف کافران گرفتار آمدم، و چند جای بر روی و گردن و بازو جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بندوزندان بماندم، قیصر بیمار شد و سخت رنجور افتاد؛ برای او اسیران را همه آزاد کردند و خلاص دادند. دیگر بار میان تاوکیان آمدم و ایشانرا خدمت کردم چندانکه نفقاتی بدست آوردم و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی نهاده ام. بامیداین برخاستم دو سال رنج سفر دیده و سرما و گرما و تلخ و شیرین چشیده و تزاری و لاغری یافته پیش قاضی شدم و سلام کردم و پیش او نشستم. چون محکمه خالی شد نزد او رفتم و نرمک اورا گفتم که من فلان بن فلانم حج کردم و غزا کردم و مرا رنجها رسیده و هر چه با خود برده بودم از دست رفت، و بر این حال که می بینی و یک حبه زرقادر نیستم، و مرا بدان دو آفتابه زر که پیش تو نهاده ام حاجت است. قاضی مرا از اندک و بسیار هیچ جواب نداده و بدان ره نشد که تو خود چه میگوئی، برخاست و بحجره فروشد. من دلشکسته باز گشتم و از بدحالی و برهنگی که بودم از شرم نه بخانه خود میتوانستم شدونه بخانه خویشان و دوستان؛ شب در مسجد میخفتم و روز در گوشه ها میبودم، قصه چه کنم دراز دوبار اینمعنی بگفتم هیچ جواب نداد روز هفتم دیگر بار سخت برگرفتم؛ مرا گفت ترا مالخیولیا رنجه میدارد و مغزتواز گرد راه و رنج سفر خشک شده است و هرزه بسیار میگوئی نه من ترا میشناسم و نه از اینکه میگوئی خبر دارم، و لیکن نام این مرد که میبری او جوانی نیکروی بود و ملبس؛ گفتم قاضی من آنم از بار زحمت سفر چنین تزار و زرد چهره گشتم و از جراحتها روی من چنین زشت شد. گفت برخیز مرا صداع مده و برو؛ گفتم قاضی مکن و از خدای بترس که بعد از این جهان جهانی دیگر است و عقوبت آن جهان سخت تر؛ و این جهان گذرنده است و آن جهان پایدار گفت از و غظ بگذر و مرا رنجه مدار؛ گفتم از آن بیست هزار دینار پنج هزار دینار از آن قاضی باشد، هیچ جواب نداد گفتم دو آفتابه یکی ترا باشد حلالا طیباً و یکی بمن ده که سخت در مانده ام و باینهمه باقرار خویشتن بر اتی محکم بکنم که مرا با تو هیچ

۱ - غازیان، جمع غازی: جنگ کنند. جهاد کنند.

گفتار چهارم

دعوی نباشد. گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و چندان کردی که بدیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم در بیمارستان در بند کنند، تا جان داری از آن رهایی نیابی، بدانستم که او در دل کرده است که هیچ بمن ندهد و هر چه او حکم کند مردمان بر آن روند. نرمک بر خاستم و بیرون آمدم و در اینمعنی با خود مثل زدم که گفته اند: چون گوشت گنده شود او را به نمک علاج توان کرد چون نمک گنده شود او را بچه علاج کنند. همه داورها بقاضی درست شود چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستاند؛ اگر عضدالدوله دادگر بودی بیست هزار دینار زر من در دست قاضی نبودی، و من چنین گرسنه و درمانده و طمع از مال و مکت و شهر خود بریده نبودم.

چون منهی ماجرای این احوال بشنید دلش براو بسوخت، گفت ای آزاد مرد همه امیدها از پس نو میدی است، دل در خدای عز و جل بند تا کار بندگان راست آرد؛ پس او را گفت مرا در این ده دوستی است آزاد مرد و مهمان دوست، من بمهمانی او میروم و مرا با تو خوش افتاده است مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست باشیم تا فردا چه پدید آید، و او را برد تا خانه آندوست؛ ماحضر آورد و بخوردند منهی در خانه شد و این حال بر کاغذ نبشت و یکی روستائی داد و گفت در سرای عضدالدوله رو فلان خادم را بخوان و این نبشته بدوده که فلانی فرستاده باید که در حال برسانی. خادم در حال بعضدالدوله رسانید، چون عضدالدوله بخواند انگشت بدنجان گرفت در حال کس فرستاد و گشت خواهم که نماز خفتن اینمرد را پیش من آری. منهی او را گفت برخیز بشهر برویم که عضدالدوله مرا و ترا میخواند و این فرستاده اوست، گفت خیر است، گفت جز خیر نیست، مگر آنچه تود در راه با من گفتی دیوار شنید و بسمع او رسانید و امید چنان دارم که بمقصود رسی و از این مشقت برهی. برخاست و آمر در پیش عضدالدوله برد. عضدالدوله جای خالی^۱ فرمود کردن و احوال او باز پرسید. از اوّل تا آخر آنچه بود گفت. عضدالدوله را دل براو بسوخت و گفت کنون این کاری است که مرا افتاده است نه ترا و او گماشته من است، تدبیر

اینکار مرا باید کرد که خدای عز و جل^۱ این مرزبانی از بهر آن داده است تا ضررها نگهدارم و نگذارم که کسی را رنجی و زیانی برسد، بلکه از قاضی که من او را بر اموال و دماء^۲ و فروج^۳ مسلمانان گماشته باشم تا بحکم شرع می رود، و میل^۴ و محابا^۵ نکند و رشوت در نستاند؛ در دارالملک من این رود از مردپیری عالم، جایهای دیگر از حاکمان دیگر که جوان و متهورند خیانت ها چون رود؟ در ابتدا این قاضی مردی درویش و معیل بود و من مشاهره^۶ او می دهم تا او بر اوستی شغل مسلمانان میگذارد بحکم شرع و از میل و محابا و خیانت دور باشد؛ و امروز در بغداد و ناحیتش ضیاع و ملک و عقار و باغ و بستان و سراها و تجمل و متاع خانه اش را حدی نیست؛ معلوم است که اینهمه نعمت از آنقدر مشاهره نتوان ساخت، پس درست گشت که اینهمه از مال مسلمانان ساخته است. پس روی بدان مرد کرد و گفت خوش نخوریم تا ترا بحق خویش نرسانیم، نفقاتی از ما بستان و از این شهر رو باصفهان پیش فلانکس میباش تا بنویسم که ترا خوش دارد، تا آنگاه که ما ترا از وی طلیم. پس دو یست دینار زر و پنج ثوب جامه داد و هم در شب او را بسوی اصفهان فرستاد. پس همه شب تا روز عضالدوله می اندیشید که چاره چون کند تا این مال از دست این قاضی بیرون کند. با خویشان گفت اگر قاضی را بزور سلطنت بگیرم و بر نجانم او بهیچ حال معترف نشود و مقرر گردد، و خیانت بر خویشان راست نکند، و این مال در تهلکه افتد، و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که عضالدوله مردی پیر و عالم و قاضی میرنجاند بطمع مال؛ و این زشت نامی بهمه اطراف پراکنده شود. مرا تدبیری میباید کرد که این خیانت بر قاضی درست شود و این مرد بمال خود برسد. چون بر این حدیث دو ماهی برآمد، قاضی نیز اثر خداوند زر بهیچ جای ندید گفت بیست هزار دینار بر دم ولیکن یکسال دیگر صبر کنم که خبر مرگ وی از کسی بشنوم که بر آن حال که من او را دیدم خود زود میرد.

۱ - دماء، جمع دم؛ خون ۲ - فروج، ناموس ها ۳ - میل، انحراف. کوشدن.

۴ - محابا، طرفداری کردن.

گفتار چهارم

نخون بر این سخن دو ماه بگذشت، روزی بوقت غیلوله^۱ عضدا^۲ لدوله کس فرستاد و قاضی را خواند و با او خاوت کرد و گفت ایها القاضی ترا بچه رنجه کردم گفت پادشاه بهتر داند گفت که عاقبت اندیش گشته ام و از این تفکر و سودا خواب از چشمهای من بر مید که بدین دنیا و مملکت دنیا معمول^۳ نمی بینم و نه بدین زندگانی اعتمادی هست؛ از دو بیرون نیست، یا ملک جوئی از گوشه ای برخیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند چنانکه از دست دیگری بیرون کردیم، و بنگر که تا چه پایه رنجهما بمرسد تا چنین ایمن بتوانیم نشست؛ و یا فرمان در رسد و ما را ناگاه از این تخت و ملک جدا گرداند و هیچکس را از مرگ چاره نیست، و اینقدر عمر روزنامه ماست، اگر نیک باشیم و با خلق خدا نیکوئی کنیم، تا جهان بر پای باشد از ما به نیکوئی یاد کنند و ثنا گویند و فردا بقیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم، و اگر بد باشیم و با بندگان خدای تعالی بد کنیم و بیدادگر باشیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر که از ما یاد کند بر مالعنت و نفرین کند و فردا بقیامت گرفتار باشیم و جای ما دوزخ بود؛ پس آنچه ممکن است جهد به نیکی میکنیم و انصاف خلق میدهیم و احسانی میکنیم. ولی مقصود از گفتن این با تو آن است که در سرای مشتی عورت^۳ و اطفال دارم، کار پسران سهل است که ایشان مرغی پرنده باشند از اقلیمی باقلیمی توانند شد، حال این سرپوشیدگان بتر که بیچاره مانند و من امروز میتوانم که در حق ایشان اندیشه کنم؛ فردا نباید که چون مرگ فرا رسید و یا دولت را گردشی باشد و خواهیم که با ایشان نیکوئی کنم نتوانم کرد.

و امروز در مملکت خود می اندیشم که از تو پارسا تر و خدا ترس تر و کوتاه دست تر و با دیانت تر مردی هست هیچ نمی بینم و میخواهم که دوبار هزار هزار از نقد و جواهر پیش تو بودیعت بنهم، چنانکه من و تو دانیم و خدای عز و جل و بس اگر فردا روز مرا کاری افتد و حال ایشان بجائی رسد که بقوت در مانند در سر ایشان را بخوان چنانکه هیچکس نداند و برایشان قسمت کن و هر یک را بر دی ده تا پرده ایشان دریده نشود و نان خواه نشوند. و تدبیر اینکار اینست که در سرای خویش در حجره های

۱ - غیلوله؛ پیش از ظهر. ۲ - معمول، تکبیه گاه، پناه گاه. ۳ - عورت، زن.

درونی خانه ای اختیار کنی و در آنجا زیر زمینی از خشت پخته بسازی و چون تمام کنی مرا خبر کنی تا من بفرمایم شبی بیست مردخونی را که قتل برایشان واجب است که بر پشت گیرند و بسرای تو آرد و در آن زیر زمین نهند و بعد از آن بفرمایم تا گردشان بزنند تا پوشیده ماند. قاضی گفت فرمانبردارم آنچه ممکن گردد در این خدمت بجای آرم.

پس ملك خادمی را نرمک در گوش گفت برو بخزینة و دویست دینار زر مغربی در کیسه ای کن و زود بیار؛ خادم چون زر بیاورد عضداً لدوله بستد و پیش قاضی نهاد که دویست دینار زر مغربی در وجوه این زیر زمین بکار بر و اگر تمام نباشد دیگر بفرستم. قاضی گفت الله الله ایملك اینقدر خدمت بکنم از زر خویش نه بس کاری است؛ عضداً لدوله گفت شرط نباشد که از جهت مهمات خرج از زر خاصه خود کنی، زر تو حلال است اینکار را نشاید، جهد آن کن تا آنچه بر آن اتفاق افتاده است بجای آری که همه خدمت ها کرده باشی. قاضی گفت فرمان ملك راست. آن دویست دینار بآستین نهاد و از پیش ملك بیرون آمد بر صفتی که در پوست نمیکنجید با خود گفت پیرانه سر بخت و دولت مرا دست گرفت و خان و مان بسر زر خواهند کرد و همه روزی من خواهد بود که اگر ملك را خللی افتد نه کس بر این قبالة و حجتی دارد، و همه با فرزندان من بماند. خداوند دو آفتابه اگر زنده است از بیست هزار دینار دانگی نتواند ستدن، ملك که مرده باشد یا زنده از من کی چیزی نتواند ستد.

در عمارت سردابه بتعجیل بایستاد و بیک ماه سردابه را تمام کرد و به سرای عضداً لدوله شد نماز خفتن، و عضداً لدوله او را پیش خواند و گفت بدین وقت بچه کار آمدی؟ گفت خواستم که ملك را معلوم گردانم که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام شد. عضداً لدوله گفت چنین خواهم و من دانستم که تو در کار ها بجد باشی، الحمد لله که ظن من بتو خطا نبوده و دل از این مهم فارغ گردید، و آنچه با تو گفتم هزار هزار و پانصد بار هزار دینار معداً^۱ شده از زر و جواهر، پانصد هزار دیگر میباید چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور در وجه این نهاده ایم که زمان

گفتار چهارم

نهان بیاعان^۱ آرند بیک دو هفته تمام گردد آنگاه بیک بار آنجا برند، و من فرداشب بدیدن آن زیر زمین بسرای توآیم ناشناس تا چشم بر آن عمارت افکنم و بینم تا چگونه آمده است و نخواهم که از هیچگونه تکلفی کنی که من در وقت^۲ باز خواهم گشت و قاضی را گسیل کرد. در وقت قاصدی باصفهان فرستاد تا خداوند زریباید، دیگر نیم شب بسرای قاضی شد و آن سردابه را بدید و ببسندید و قاضی را گفت روز سه شنبه پیش من آی تا آنچه معد است ببینی، گفت چنین کنم. و چون از سرای قاضی باز گشت خزینه دار را بفرمود تا صد آفتابه زر در خانه ای بنهد و سه قرابه مر و ارید و جامی زرین پر یاقوت و جامی پر لعل و جامی پر پیروزه و همه بر سر آفتابه نهد و چون خزانه دار از این پرداخت سه شنبه فرا رسید، عضالدوله قاضی را بخواند و دست او بگیرد و در آن خانه برد که مال نهاده بود. قاضی که آن آفتابه ها را بدید و آن چندان جواهر خیره بماند، عضالدوله گفت در این هفته بآمدن من و این مال چشم میدار. پس از آن بیرون آمدند و قاضی باز گشت. قضا را روز دیگر خداوند دو آفتابه زر در رسید، عضالدوله او را گفت که اکنون خواهم که پیش قاضی روی و او را بگوئی که من مدتی صبر کردم و حرمت تو نگه داشتم و بیش از این تحمل نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدرم را چه مال و نعمت بود و بر قول من همه گواهی دهند اگر زر من باز دهی فیها و نعما^۳ و الاّ هم اکنون پیش عضالدوله روم و از تو تظلم کنم و آن بیحرمتی بر سر توآرم که جهانیان از تو عبرت گیرند؛ بنگر تا چه جواب دهد، اگر زرت باز داد همچنان پیش من آی و اگر نه زود مرا خبر کن. جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین باوی بگفت؛ قاضی اندیشید که اگر زر ندهم پیش عضالدوله رود و از من شکایت کند، و کار من پیش او در شکند و آبروی من بریزد، و این مال بخانه من نفرستد؛ صواب آن است که مال او بدهم، آخر بهمه حال صدو پنجاه آفتابه زر با چندین جواهر بهتر که دو آفتابه زر. جوانمرد را گفت زهانی صبر کن که من در جهان ترا میطلبیدم الحمد لله که باز ترا دیدم و از

۱ - بیاعان، سوداگران. فروشدگان. ۲ - در وقت، فوراً. ۳ - نعما، چه بسیار خوب.

این عهده بیرون آمدم، زر تو همچنان بر جای است. برخاست و هر دو آفتابه پیش آورد و گفت تا این زرتست؟ جوانمرد گفت آری، گفت اکنون هر جا خواهی برو. جوانمرد بیرون آمد و دو مرد حمال را در سرای قاضی برد و آن دو آفتابه بر گردن ایشان نهاد و همچنین میسر دنا بسرای عضدالدوله و عضدالدوله بار داده بود و همه بزرگان دولت حاضر بودند که جوانمرد آمد و دو آفتابه زر در پیش عضدالدوله بر زمین نهاد؛ عضدالدوله بخندید پس گفت الحمد لله که تو بحق خویش رسیدی. بزرگان باز پرسیدند که حال چون است ماجرای جوانمرد و آنچه او کرده بود باز گفت بتعجب فرو ماندند. پس حاجب بزرگ را فرمود که برو قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن پیش من آر. چون قاضی را بدینگونه پیش عضدالدوله بردند قاضی نگه کرد آن جوانمرد را دید آنجا ایستاده و آن هر دو آفتابه پیش او نهاده گفت آه بسو ختم و دانستم هر چه با من کرد و نمود از جهت آن دو آفتابه زر بود. پس عضدالدوله بانگ بروی زد و گفت تو مردی پیرو عالم و بسرگور رسیده ای چنین خیانت کنی و در امانت زینهار خوری از دیگران چه چشم باید داشت، معلوم گشت که هر چه ساخته داری همه از مال مسلمانان است و از رشوت. من جزای تو در این جهان بدهم و در آن جهان خود مکافات یابی از جهت آنکه پیرو عالمی جان ترا بخشیدم اما مال و ملک تو جمله خزانه راست. دنیائی هر چه داشت جمله بستد و نیز او را عمل نفرمود و آن دو آفتابه زر را همچنان بآن جوانمرد داد و دست از او باز داشت.

از کلیله و دمنه بهرامشاهی

حکایت: زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد، دزدی آنرا بروی بدید طمع کرد و بوجه ارادت بنزدیک او رفت و گفت میخوام در صحبت تو باشم و آداب طریقت آموزم. بدینطریق محرم شد و بروی زندگانی برفق^۱ میکرد، تا فرصتی یافت و جامه برد. چون زاهد جامه را ندید دانست که او برده است؛ در طلب آن روی بشهر نهاد، در راه دو نخچیر دید که جنگ میکردند و به سر و^۲ یکدیگر را مجروح گردانیده؛ روباهی بیامده بود و خون ایشان میخورد، ناگاه سروی انداختند و روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید، جائی طلبید که پای افرازشاید، حالی خانه زن بدکاره ای مهمان شد؛ و آئرن کنیزکان داشت آنکاره^۳ و یکی از آن کنیزکان که در جمال رشك عروسان خلد بود، مهتاب از بناگوش او رنگ بردی، و آفتاب پیش رخس سجده کردی، دلاویزی، جگر خواری، مجلس افروزی، جهانسوزی، چنانکه گفته اند:

گر 'حسن تو بر فلک زندخراگاهی از هر بُرجی جدا بتابد ماهی
ور زیر زمین لطف تو یابد راهی صد یوسف سر برآرد از هر چاهی
برنائی نوخط، آشوب زنان، و فتنه مردان، بلند بالا، باریک میان نیکو سخن، موزون نکته، نغز بذله، قوی ترکیب.

چنان کس کش اندر طبایع اثر ز گرمی و نرمی بود بیشتر
بروی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی.
چشمی که ترا دیده بود ای دلبر خود چون نگر در بروی دلخواه دگر
زن از قصور دخل میخروشید و بر کنیزك بس نمیآمد^۴ که حجاب حیا از میان برداشته بود و جان بر کف دست نهاده. بضرورت زن در حیلۀ ایستاد تا برنا را

۱ - رفق، آسایش. راحت. ۲ - سر و، شاخ. ۳ - آنکاره، روسپی. قبحه. ۴ - بس نیامد یعنی اثر نمیکرد.

هلاک کند، و این شب که زاهد بخانه وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت کار نگهبان داشته؛ شرابه‌ای گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و درگشتند؛ چون هر دو را خواب دربر بود زن قدری زهر درماشوره^۱ نهاد یکجانب در اسافل برنا و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمد؛ پیش از آنکه زن در دمد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن پیرا کند، حالی بر جای خود سرد شد؛ و از گزاف نگفته اند، جزاء مقبل الاست^۲ الضراط.

زاهد این حال را مشاهده میکرد، چون صبح صادق عرصه گیتی را بنور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق و فساد آتایفه برهانید و منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرک نمود و او را بخانه خویش برد و قوم^۲ را در معنی به تیمار داشت^۳ او وصایت فرمود و خود بضیافت بعضی از دوستان رفت. و قوم او دوستی داشت و سفیر میان ایشان زن حجامی بود. در حال بازن حجام بدو پیغام داد که شوی من مهمان رفته است، بر خیز بیا چنانکه من دانم و تو، مرد شبانگاه حاضر شده بود، کفشگر باز رسید و او را بر در خانه دید، و پیش از آن بدگمانی داشته بود، بخشم در خانه شد زن را بکوفت و محکم بر ستون بست و خود بخفت. چندانکه خلق بیارامید زن حجام بیامد و گفت چندین منتظر چرا میداری، اگر خواهی آمدن زودتر بیرون رو و گرنه بگو تا بروم، زن کفشگر گفت ای خواهر اگر شفقتی میبری مرا بگشای و دستوری ده^۴ تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذری خواهم و در حال بازگردم، موقع منت اندر آن هر چه مشکور تر باشد. زن حجام بگشادن او و بستن خود رضا داد و او را بیرون فرستاد. در اینمیان کفشگر بیدار شد زن را بانگ کرد زن حجام از بیم جواب نداد که آواز بشناسد، شکرده^۵ برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حجام ببرید و بر دست او نهاد که بنزدیک معشوق تحفه فرست. چون زن کفشگر باز رسید خواهر

۱ - ماشوره، نی. ۲ - قوم، زن. جفت ۳ - تیمار داشت، پذیرائی، پرستاری.

۴ - دستوری، اجازه، پروانه. ۵ - نشکرده، گازان کفشگران

گفتار چهارم

خوانده را بینی بریده یافت، تنگدل شد و عذرها خواست او را بگشاد و خود را بر ستون بست. زن حجام بینی بریده بخانه رفت و اینهمه را زاهد میدید و میشنود زن کفشگر ساعتی بیارامید، پس دست بدعا برداشت و در مناجات آمد و گفت ملکا اگر میدانی که شوی بر من ظلم کرد و تهمت نهاد، تو بفضل خویش بیخشای، و بینی بمن بازده. کفشگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن است؟ زن گفت ای ظالم متهور بر خیز و بنگر تا فضل ایزد عز اسمه بینی در مقابل جور و تهور خویش که چون برائت ساحت من ظاهر شد ایزد تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله^۱ و فضیحت نگردانید. مرد برخاست و چراغ برافروخت و پیش ستون آمد، زن را بسلامت دید بینی بر قرار اصل، در حال بعذر مشغول شد و بگناه خویش اعتراف آورد و بلطفی هر چه تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که پیش از وضوح بینتی و ظهور حجتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار نام^۲ و دیو مردم و چربك^۳ شیرفغان زن پارساو عیال نهفته خود را نیازارد، و بخلاف این مستوره که دعای او را حجابی نیست کار نپیوندد.

و زن حجام بینی بریده بر دست بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلت بروی بسته که بنزدیک همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر آورد؛ در اینمیان حجام از خواب برآمد و آواز داد و دست افزار^۴ خواست که بخانه محتشمی خواست رفتن زن دیری توقف کرد و اُستره^۵ تنها بدو داد و حجام طیره شد و اُستره در تاریکی شب بینداخت زن خود را بیفکند و فریاد بر آورد که بینی بینی؛ حجام متحیر گشت و همسایگان درآمدند و او را ملامت کردند. حتی تجلی^۶ الصبح فی جنباتها کالما یلمع من خلال الطحلب چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی از پیش برداشت و جمال

۱ - مثله، بریدن اندام، بریده اندام. ۲ - نام، سخن چین. دو برهم زن. ۳ - چربك، دروغزنی و سوسه. سخن چینی. ۴ - دست افزار، اسباب کار. ۵ - اُستره، تیغ دلاکی. ۶ - کله، برده.

روز روشن بر اهل عالم جلوه کرد، اقبای زن جمله جمع شدند و حجام را بقاضی بردند. قاضی پرسید که بیگناهی ظاهر^۱ و حجتی معلوم، مثله گردانیدن این عورت چرا روا داشتی؟ حجام متحیر ماند و در تقریر حجت عاجز شد. قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد. زاهد برخاست و گفت، قاضی را در این تأمل باید کرد، و تثبیت واجب دید، که دزد جامه نبرد، و روباه را نخجیران نکشتند و زن بدکار را زهر هلاک نکرد و حجام بینی قوم نبرد، بلکه اینهمه بلارا بخود کشیدیم. قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا تفصیل نکته بشنود. زاهد گفت اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع^۲ انبوه نبودی و به ترهات دزد فریقه نگشتمی، و اورا بخانه خود راه ندادمی، آن فرصت نیافتی و جامه مرا نبردی؛ و اگر روباه در حرص و شره مبالغت نمودی و خونخوارگی بگذاشتی، آسیب نخجیران بدو نرسیدی؛ و اگر زن بدکار به زهر قصد جانور نکردی، جان شیرین بپادندادی و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی؛ و اگر زن حجام بفساد و ناشایست تحریض و معاونت روا نداشتی مثله نشدی.

اذا المرء لم یرض ما امکنه ولم یأت من امره ازینہ
فدعه فقد ساء تدبیره یضحک یوماً و یبکی سنۃ

حکایت: گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت؛ مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن؛ مزدور چندانی که در خانه بازرگان بنشست چنگی دید بهتر سوی آن نگریست، بازرگان پرسید که دانی زدن گفت دانم و در آن مهارتی داشت. بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع خویش آغاز نهاد، بازرگان در آن نشاط مشغول شد، و سفت^۳ جواهر گشاده بگذاشت. چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست، بازرگان گفت جواهر برقرار است کارنا کرده را مزد نباید؛ فی الجمله چندانگه بگفت مفید نیامد، مزدور

۱ - تبع جمع تابع؛ پیرو. ۲ - سفته کردن، سوراخ کردن. ۳ - سفت، سبب. جمیعہ.

گفتار چهارم

در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز. بازرگان به ضرورت از عهده مقرر بیرون آمد و متحیر بماند؛ روزگار ضایع، و مال هدر و جواهر پیریشان و مؤنت باقی.

از گلستان سعدی

[**حکایت** دزدی بخانه پارسائی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلشنگ شد. پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود برداشت و بر رهگذر دزد انداخت تا محروم باز نگردد.

شنیدم که مردان راه خدای دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام که بادوستانت خلاف است و جنگ

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون بخوان بنشستند زاهد کمتر از آن خورد که عادت او بود؛ و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که ارادت او بود؛ تاظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میری بترکستان است
چون بمنزل خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند؛ پسری داشت صاحب فراست، گفت ای پدر در دعوت سلطان طعام نخوردی؟ گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید، گفت نماز را نیز قضا کن که چیزی نکرده ای که بکار آید.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل
تاچه خواهی خریدن ای قلاب روز درماندگی بسیم دغل

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بی قیاس دارد و اگر بر حاجت تو واقف گردد در قضای آن توقف روا ندارد؛ گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم، دستش بگرفت و بمنزل آنکس برد؛ درویش یکی را دید لب فرو هشته و ابرو درهم کشیده و تند نشسته سخن نگفت و باز گشت گفتش که چرا باز گردیدی، گفت عطای او را به لقای او بخشیدم.

مهر حاجت بنزدیک تر شروی که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی

حکایت هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده، مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پای پوش نداشتیم؛ بجامع کوفه درآمدم دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق تعالی بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوان است
وانکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم خام مرغ بریان است

حکایت یکی از حکما را شنیدم که میگفت، هرگز کسی بجهل خود، اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد هنوز تمام نکرده او سخن آغاز کند

سخن را سراسر است ای خردمندوبن میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نیند خمش

حکایت مردی را درد چشم خاست پیش ببطار رفت که مرا دوا کن، ببطار از آنچه در چشم چارپایان میکشند در چشم او کرد، کور شد. خصومت بداور بردند، گفت بروی هیچ تاوان نیست؛ اگر این خر نبودی پیش ببطار نرفتی. مقصود از این سخن آن است که هر که ناآزموده را کار بزرگ فرماید باآخر ندامت خورد، و نزدیک خردمندان بخت رأی منسوب گردد.

نادر میرزا در تاریخ آذربایجان تألیف خود آنجا که در شماره نفوس تبریز و آسیب‌هایی که از جنبش زمین (زلزله) بدان وارد گردیده سخن میراند، حکایتی شگفت آمیز آورده است که اکنون عین آن در اینجا آورده میشود:

«در عدد متوطنین این مصر عظمی اختلافی بزرگ باشد گذشتگان و جهانگردان را، من همه آن گفته‌ها بیاورم کوتاه‌تر؛ بیشتر از این دانشمندان تاریخ نویس نفوس این شهر را پانصد هزار نگاشته‌اند مگر ابن بطوطه مغربی و شاردن نام فرانسوی که آن شصت و این پانصد و پنجاه هزار مصر حاکم نگاشته است.»

گفتار چهارم

عالمی مسیحی در روزنامه سفر خودبایران از تبریز گذشته و اهل آن شهر را بیشتر از سیصد هزار نوشته.

گینر نام انگلیسی که بسال یک هزار و دویست و شانزده هجری بدین شهر آمده جمعیت آنرا سی هزار فرض کرده و این درست است. من در سال پنجاه و شش یا هفت از یک هزار و دویست از چند پیر مرد شنودم که از تاریخ زلزله آخرین داستان همی گفتند کمتر از این شماره. پیری بود خیاط زنده دل و زبان آور، جامه سپید پدرم و جامه های فرزندان همی دوخت؛ تقه^۱ بود و دین دار او گفت بدان سال که این رجفه^۲ شد این شهر نیک آبادان بود، من مرا حق بودم^۳ پدر و مادر و خواهر و برادران داشتم؛ پدرم نیز درزی^۴ بود. اول شب بخانه زیر زمین خریدیم، آخر خزان بود روز گردی از برف بدرختان نشسته بود، هنوز بجامه خواب نرفته بودیم که زمین بجنید؛ و خانه ای^۵ فراز ما بود تابستانی فرو ریخت، مخرج^۶ بر ما گرفت، فریاد کردیم ایچ آوازی نشنودیم مگر زمین لرزان بود و گاهی صدای سقوط جدران^۷ همی شنودم. پدرم گفت خروش را حاصلی نیست اینرا ببايد گشودن، بیلی و افزاری نبود مگر سیخی بلند که نان از تنور بگیرند، بچگان خورد بودند و نادان بختند، مادرم تازه دختری آورده بود نزار^۸ و خستو بود، من سخت خائف بودم و لرزان؛ پدرم با آن سیخ آهنین درگاه همی کاوید، و در اینکار بجد بود و حریص، من و مادرم خاکها بادست بدین سوی و آنسوی میبردیم تا تاب برفت، مادرم گفت پدر را که بحمد الله این خانه زمینی را خدای عز و جل نگاه داشت؛ اکنون شب است بایزد پنهایم، چون صبح دمد همسایگان بیایند و درگاه بکشایند، نان پخته اینجا است، نان خورش^۹ قدید زمستانی سبویی و ابریقی^{۱۰} آب است، چراغدان پراز روغن؛ تو انیم روزی چند زندگانی کردن پدرم

۱- تقه، طرف و ثوق و اعتماد. ۲- رجفه، حرکت شدید، جنبش سخت.

۳- مرا حق، کسی که بعد بلوغ رسیده یا نزدیک شده باشد. ۴- درزی، خیاط.

۵- خانه، در اینجا مقصود اطاق است. ۶- مخرج، بیرون شو، راه بیرون شدن.

۷- جدران، جمع جدار، دیوار. ۸- نزار، لاغر و ضعیف.

۹- قدید، گوشت خشک شده. ۱۰- ابریق، آفتابه.

با آنکه سخت بدهشت بود بر آشت و زن را بر شمرد و گفت تو چه دانی ای گول و کودن ساعتی چند بنگذرد که انفاس و گرمی تن ما این جای پر کند و ما همه جان دهیم؛ باید بخدای پناهییم و روزنه‌ای بهمت باز کنیم تا توانیم نفس کشیدن. مادر گفت رنج بردن بگشودن درگاه دو رویه است شاید زود بگشاید و تواند بود که بتوانیم گشود چه دانیم که خاک توده پشت آن انبوه است یا کمتر.

پدرم چون فرو مانده‌ای نگر است، من چراغدان روشن تر کردم، بیکبار پدرم شادی نمود برخ و چهره و آن سیخ برگرفت و کرسی زمستانی بازگون کرد که بلندتر گردد، بر فراز شد و سقف همی کند که سوراخی کند و آن خشت خام بود، باندک ساعتی سوراخی کرد و خاک بریخت، افسوس که بر زیر آن توده خاک بود پدرم سخت پژمان^۱ فرو ماند دیری بودیم چون بیهوش.

پدرم بمادرم گفت گمانم صبح نزدیک باشد، ندانم خواست خدا چیست؟ تواند بود که ماروی زمین بینیم؛ اندک خرسندی دارم که ما را هنوز نفس بر جای است و چراغ بی راه نشده، گمانم که از این درگاه یا آنجای که کافیدم^۲ روزنی بیرون دارد که هوا بدین جای جاری و ساری است. زن گفت این زیر زمین بزرگ تر است و جای نفس بسیار. پدرم دست برداشت یزدان را بخواند و زاریها کرد، من همیدگرستم، مادرم فغان کرد، طفلکان بخروش ما از خواب بیدار شدند، آشویی بود من بگوشه آن خانه شدم بدانسوی که بخاری بود، پدرم آن مدخنه^۳ بدانخانه عمارت کرده بود که بسردی و شتا^۴ در آنجای نان خورش بتواند پخت. و سربدان روزنه کردم و استاره ای بدیدم که سقف پست بود کمتر از سه گز؛ فریادی بلند بشادیانه کردم پدرم را مژده دادم که اینجای من ستاره ای دیدم، بیامد و بدید و یزدان را ثنا گفت و وزن گفت زندگانی ما بدین سوراخ بجای ماند، و گر نه مامرده بودیم که از این روزن هوای بیرون بدرون آید.

۱- پژمان، پژمرده. افسرده، ۲- کافتن و کافیدن، کلویدن.

۳- مدخنه، دودکش. ۴- شتا، زمستان.

گفتار چهارم

اینوقت چون بدان روزن نزدیک میشدیم آوازه‌اشنوده میشد نه چنانکه بدانیم چه میگویند.

بیودیم حیران و نومید که هر دقیقه سالی بود، تا دیر باز صداها نزدیک شد همگی خروشا کردیم، یکی سربدان روزن بخاری نهاد و آواز داد، پدرم استغاثه کرد سقف بشکافتند و سوراخی بزرگ کردند کرسی زیر پای بنهادیم، بیرونیان يك يك همی کشیدند، تا همه سلامت بیرون شدیم.

پس از آن سخنانی هولناك از منظر شهر و مردم که از زیر خاکها بر کشیدند همی گفت. پس گفت بيك برزن بزرگ میگذشتیم يك تن یا دو تن بیش نمیدیدیم تادو سال.

از این سخن نباید دانست که گفتار گینر بصحت مقرون است. نام این درزی پیر ملانقی بود فرزند خورد او که ملامهدی نام دارد بدبستان باهم همدرس بوده و سال نیز با من برابر است. در مقدمات عربیت استاد است و اکنون دو تن از پسران مرا آموزگار است.

بخش چهارم

در مقامه

مقامه در لغت عرب بمعنی مجلس و جماعت مردم و خطبه و موعظه و سخن گوئی است، و در اصطلاح ادب عبارت از بیان و نگارشی است زیبا و شیوا و متین و دلفریب، مشتمل بر قصه هائی که نویسنده در آن از روایت دیگران سخنان تازه و شیرین و سرگذشت های کوتاه حیرت آمیز و عبرت انگیز و لطیفه های دلپذیر و مطایبت پرور بیاورد، و بدانها موجب نشاط و اشتغال خاطر خوانندگان و شنوندگان را فراهم سازد. و عمده شاهکاریکه در چنین نگارشها بکار میرود آن است که نگارنده نیروی قلم و توانائی سخن خود را هر چه بیشتر در آن ظاهر کند و آنرا بانواع زیور های لفظی و زینتهای معنوی بیاراید و باقسام کلام پیوسته و پراکنده بیا کند، و با گوهرهای لطایف ادبی و محسنات بدیعی مرصع سازد.

بهترین و مشهورترین مقامه هائی که تألیف شده است یکی مقامات بدیعی است نگارش علامه نامی ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی بن سعید بدیع الزمان همدانی*، و دیگر مقامات حریری نگارش سخن سنج دانشمند ابو محمد قاسم بن علی حریری* که این هر دو بزبان و لغت عرب نگاشته شده است، و دیگر مقامات حمیدی است نگارش فاضل معروف قاضی ابوبکر حمیدالدین عمر بن محمود بلخی* که بزبان پارسی انشاء کرده است. در مقامات غالباً آنچه مینویسند اشاره بیک یا چند شخص معین میکنند و نسبت وقایع بدانها میدهند؛ چنانکه ابوالفضل بدیع الزمان همدانی در مقامات خود اساس سخن را بر گفته های عیسی بن هشام و ابوالفتح اسکندری گذاشته و همه اشارات او بگفتار آنهاست. و همچنین ابو محمد قاسم بن علی حریری پایه گفتار خود را بر اقوال و روایات حارث بن همام و ابوزید سرجی نهاده و همه ماجراها را بآنها نسبت داده است. قاضی ابوبکر حمیدالدین بلخی نیز هر چه در مقامات

گفتار چهارم

خود نگاشته است از زبان یکی از دوستان خود نگاشته و نسبت وقایع را باو میدهد اینک ما برای نمونه متن يك مقامه از مقامات حمیدی در اینجا بیاوریم تا خوانندگان را از اسلوب مقامه نگاری آگاهی بیشتری حاصل آید.

مقامات حمیدی

مقامه هیجدهم، مناظره بین طیب و منجم

« حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار متین، که وقتی از سفر حجاز بخطه طراز^۱ باز میگشتم و منازل و مراحل بقدم حرص مینو شتم چنانکه عادت باز آیندگان خانه و متحنان^۲ آشیانه است گام در گام بسته و صبح با شام پیوسته.

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم
عزمی از باد عجول تر و شخصی از خاک حمول تر، چون باد راه میبردیم و چون خاک بار میکشیدیم، تا آنگاه که تکلیف راندن بتوفیق باز ماندن ادا شد و مطیئه راهرا پای از کار بماند و راحله سفر در زیر بار، بشهر سرخس رسیدیم و پالان بارگی^۳ بنهادم با خود گفتم که الاستعجال^۴ برید^۵ الا جال اگر چه چون باد گرم براندمی چون خاک بر جای بماند می، چون نفس در طلب سود و زیان افتاد این بیتم در زبان افتاد

زبانی

ای تن چو حرص بار صدتب نکشی و ز راه هوا عنان مرکب نکشی
قدر شب و روز عافیت نشناسی گر روز بلا بحیله تا شب نکشی
گفتم مصلحت در نماز چهار گانی کردنت و شراب سگانی خوردن، پس عقل عقل بگسستم و راه خرابات بجستم، حریفی چند حاصل کردم و هم در کوی خرابات منزل، کاسه و کیسه در کار و این ابیات در تکرار آوردم.

۱- طراز، نام شهری است که در مشرق رود سیحون بر سر راه سمرقند به ترکستان شرقی واقع بوده است. ۲- متحن، آرزومند. ۳- بارگی، اسب سواری.

اگر چه از می و معشوق احتراز به است بوصل هر دو درین عهد اهتزاز به است
 ره مجاز سپر زین پس ای حقیقت دان که در جهان مجازی ره مجاز به است
 خطاست آنکه نماید، که صورت لذات نهفته در سپس پرده های راز به است
 عروس دلبر لذات وقت جلوۀ حسن گشاده طرّ و زلفین و روی باز به است
 طراز و خلخ اگر چند خرّ مست و خوش است مرا مقام درین خاک طبع ساز به است
 هر آن زمین که دراو يك نفس بیاسائی یقین بدان که ز صد خلخ و طراز به است
 چند روز هم برین نمط و نسق من الفلق الی الفسق بگذاشتم و قید شریعت از
 پای طبیعت برداشتم، چون وعاء عروق از شراب صبوح و غبوق ممتلی شد و شیطان
 خداعت بر سلطان طاعت مستولی گشت و بخار شراب از مهبط معده بمصعد دماغ ترقی
 کرد و طبع ملول از قبول کاس و جام توقی، دانستم که هیچ خمری بیخمار ی نه زلف
 هر فرحی بردست هر ترحی است و گریبان هر تهیتی در گردن هر تعزیتی.

چون از رقّت^۱ غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی گشاده شد
 از تمادی کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم، مکان اخوان طاعت را بر
 حریفان و ظریفان خداعت بگزیدم که حلیف مناجات دیگر است و حریف خرابات
 دیگر، لَکَلَّ قَوْمٌ یَوْمٌ و لَکَلَّ یَوْمٌ قَوْمٌ، از دار خمار و قمار بجوار اختیار و ابرار
 آمدم و از صفّه بزم و پیاله در صفّت تضرّع و ناله انحراف کردم، در پهلوی مسجد
 اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم و واسطه قلاده صف مسجد شدم، هر روز
 من تبسم الصّباح الی تنسم الرّواح در صف اول نماز گذشته باز گردانید می
 و واجبات و مستحبات بجا آوردمی، چون روزی چند بیو دم تصنع صنیعت گشت و
 تطیع طبیعت، الطبیعة مالوفة، چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلک بنوشت
 بامداد آدینه در مسجد میگذشتم و بر حلقه هر جمعی میگذشتم تا رسیدم بحلقه ای
 مجتمع و جماعتی مستمع، دو پیر متفق سال مختلف احوال بر هر دو طرف آن حلقه

گفتار چهارم

نشسته در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش دیگر تقویم و اصطربلاب، یکی دُرسخن از علم ابدان میسفت و دیگری حدیث از آسمان میگفت، یکی صفت انجم و افلاک میکرد و دیگری نعت زهر و تریاک، پرسیدم که این حلقه چیست بدین انبوهی، این دو پیر در چه کارند و از کدام دیار، گفتند یکی طبیبی است کرمانی و دیگری منجمی یونانی، امروز میقات مجادله و میعاد مقابله ایشانست گفتم مرا بدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی، پس به سپردن آن صف رائی کردم و خود را در صدر صف جائی دادم، او را د تسبیح خود بگذاشتم و گوش برصوت و استماع داشتم، منجم یونانی در کر و فر میدان بود و در اثناء جولان و دوران از نجوم و فلک و سماک و سمک سخن میراند و این آیه میخواند که تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَ قَمَرًا مُنِيرًا، پس از سرگرمی بدر بی آزر می آمد و گفت ایها الشیخ بوسیله این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند خود را از جمله علما نتوان کرد و در زمره حکما نتوان آورد و بدانچه کس بیخی^۱ چند سوده و گیاهی چند فر سوده در جیب و آستین تلبیس نهد و خود را الق بقرط و ارسطاطالیس دهد و گوید این یکی سودمند است و آن دیگری باگزند و یا از کتب بوعلی سینا مقالاتی کند و یا از سر مایه پسر زکریا نقلاتی، چندین سخن ناسنجیده و دروغ ناآفریده نباید گفت، ندانسته ئی که هر چه در عالم صفت ترتیب و ترکیب دارد مادون فلک قمر است که فرّاش این ترکیبات و نقاش این ترتیبات اوست و هر که کل اشیاء نداند مغز او اجزاء نشناسد، در خانه چهار رکن سه قرن بودی که نعت و نام او ندانستی و در آشیانه ششدری پنجاه سال نشستی که در وبام او شناختی، اگر توانائی بجوی تا بیابی و اگر بینائی پیوی تا ببینی، این سقف مکلل مزین و این چتر منقش ملون با چندین هزار عجائب قدرت و غرایب فطرت از گراف برپای نداشته اند و بی احکامی بر جای نگاشته اند. ای پیر دارو فروش، هوش و گوش بمن دار تا صفحه ای از این علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی

که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد.

پس گفت ای شیخ تو ندانسته‌ای که رکن اعظم و عروه احکم و شرط اهم و مقدمه اتم در باب طب معرفت نجوم است و لابد همه علوم، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت و وقت شناختن درست نبود و هیچ ترکیب و ترتیب و تدبیر و تقدیر از زمان و مکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاک است بر گرد کره خالک، و فلک مختلف الادوار است گاه منتج رطوبت و گاه مثمر یبوست، گاه معطی سعادت و گاه ملزم نحوست، ندانسته‌ای که جمله اجساد لجمانی و قوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاک مشهور و معروفست و اسامی ایشان مکتوب و مذکور چنانکه میفرماید و لقد جعلنا فی السماء بروجاً و زینها للنظرین، هر علت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل معالجه باید کرد که سر آدمی بد و منسوب است و هر چه در گردن افتد باید که نور قوی حال بود که گردن بوی مضاف است و هر چه در کتف افتد باید که جوزا را شرفی باشد^۱ و هر چه در سینه افتد باید که سرطان را قوتی بود و هر چه در ناف افتد باید که اسد را صولتی باشد و هر چه در پشت و شکم افتد باید که عقرب را سلطنتی بود و هر چه در ران افتد باید که قوس را غلبه بود و هر چه در زانو افتد باید که جدی را جلالتی باشد و هر چه در ساق افتد باید که حوت را شوکتی باشد، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است و هر برجی از این بروج عنصری را قابل، حمل و اسد و قوس آتشی است و حرارت و یبوست بدیشان منسوب است و این سه را مثلثه ناری گویند، و ثور و سنبله و جدی خاکی است و خشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلثه خاکی گویند، و جوزا و میزان و دلو بادی است حرارت و رطوبت بدیشان منسوبست و آن سه را مثلثه بادی گویند، و سرطان و عقرب و حوت آبی است برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلثه آبی گویند، هر برجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت دارد که هر چه از مولدات عالم سفلی است از فیض و رش^۲ عالم علوی است، و این بروج بر حسب اختلاف

۱- شرف، بلندی و صعود و از اصطلاحهای نجومی است. ۲- رش، ترشح.

گفتار چهارم

اشخاص و طریق اختصاص بعضی تر است و بعضی ماده، بعضی لیلی و بعضی نهاری، هر برجی که نهاری است تر و هر برجی که لیلی است ماده، آفتاب بلغت ادیبان ماده است و به اصطلاح منجمان تر، و ماه بمواضعه ادیبان مذکر است و باتفاق منجمان مؤنث، ازین بروج چهار ثابت است و چهار منقلب، و چهار ذوجس دین، و کواکب را درین بروج هبوط و عروج است و ممر سیارات درین بروج، سیارات آسمانی بر چرخ نورانی هفت است، آفتاب منور و ماه مدور از آنجمله است، و پنج دیگر زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است که ایشان را خمره متحیره خوانند که کارکنان مجبور و متصرفان مأمورند، در حرکشان ارادت و شوق نیست و در طبیعتشان تمیز و ذوق نه، هر دو برج خانه يك ستاره است الا آفتاب که او را یکخانه است و ماه که او را يك آشیانه، حمل و عقرب خانه مریخ است، و ثور و میزان خانه زهره، و جوزا و سنبله خانه عطارد، و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب، و قوس و حوت خانه مشتری، و جدی و دلو خانه زحل، و این هفت سیاره را طبایع مختلف و صنایع نامؤتلف است، آفتاب گرم و خشک، ماه سرد و تر، زحل سرد و خشک است، و این مزاج مرگ است، مشتری گرم و تر و این مزاج حیات است، مریخ در غایت گرمی، و زهره در نهایت تری، عطارد حریف نا موافق و یار منافق است با هر که نشیند بمزاج او گیرد و با هر که باشد صفت او پذیرد، شمس و قمر و مشتری و زهره و رأس جمله مسعودند، و زحل و مریخ و ذنب^(۱) از زمره منحوس، عطارد را نه از سعادت جمالی و نه از نحوست کمالی، اگر با سعد است از نحوست عاقل است و اگر با نحس است از سعادت باطل، اگر خواهی که نقاب از چهره فلک بگشایم و رنگ و سیمای هر يك بنمایم، آفتاب سپید سیماست که بصفت میل دارد و ماه مکدر را جز است، زحل رصاصی^(۲) و مشتری سپید است که بصفت میل دارد و مریخ ناری^(۳) اللون است و زهره در ری الکون، عطارد چون آسمان میلش بزرق^(۳) است و جرمش در حرق، نزدیکتر فلکی که بزمین است فلک قمر است،

۱- ذنب، دنباله. ۲- رصاصی، برنگ قلع. ۳- زرق، کبودی.

پس فلک عطارد، پس فلک زهره، پس فلک آفتاب، پس فلک مریخ، پس فلک مشتری، پس فلک زحل، پس فلک البروج که محل ثوابت است و نهم فلک الافلاک است و کواکب در آن تدویر است، و سیر فلک تدویر در فلک مرکز و طلوع و غروب و هبوط و صعود اینجمله را اشباحی است معین و علامتی است مبین، حسابی است راست و مقدّمه‌ای بری از کم و کاست محدثی است پدید آورده قدیم و صنعتی است ساخته حکیم و الشمس و القمر حسبنا ذالک تقدیر العزیز العلیم.

پس پیر کرمانی بر خاست و عذار سخن بیا راست و گفت ای عمر فرسوده و عالم پیموده، این چه هذیان و نامعقول است و عبارات نامقبول، از جیب غیب سخن گشادن و از فلک هفتمین نواله دادن کارگزار گویان و هذیان پویان است که درین میان مسافت بسیار است و مخافت بیشمار، از ثری تا ثریا و از سمک تا سماک و از قرار خاک تا مدار افلاک چندانکه خواهی معقول و نامعقول و منقول و نامنقول توان گفت، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تا بموا کب کوا کب رسی و بانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر از افلاک اجرامی است و از آن معمور تر در ربامی، عالمی است که آنرا عالم صغری خوانند و فلکی است که آنرا فلک ادنی گویند و فی آنفسکم آفلاک تبصرون، که این ترکیب از آن با ترتیب تر است و این نهاد از آن بند گشادتر، در ترتیب هر عضوی هزار عجایب است و در ترکیب هر جزوی هزار غرائب، بی نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن و در هفتاد سال خدای عزّ و جلّ را نشناختن پس ای شیخ چون توشناسای اوقات سعادت و دانای اسباب سیادت، سیاحت دریا و سیاحت بیدابچه اختیار کرده و بصحبت عصا و انبان و سؤال خرقة و نان از چه افتاده.

ای لاف از ستاره و از زیج معتبر	بی علم گشته مدّعی علم خیر و شر
ز احوال غیبت داده خبر خلق را و تو	از حال های خانه خود جمله بی خبر
محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال	آماده نیست شخص ترا این قدر هنر

شناختی که جمله ب صنع بدیع اوست این ماه جلوه کرده و این چرخ جلوه گر
 محتاج آفرینش و مجبور قدرت اند هم چرخ و هم ستاره و هم شمس و هم قمر
 این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او چیز است بس محقر و ملکی است مختصر
 چرا از بند و گشاد قاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب
 آسمان حجب و اطباق و منازل شاق بسیار است، اگر تو از معرفت کمتر عضوی از
 اعضاء خود و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود
 و نام علم بر تو بیازی نه، بیا تا سخن از یکتار مو گوئیم که ریحان دماغ تست، و علت
 آن ترتیب و حکمت آن ترکیب بیان کنیم، موجب سیاهی او در صغر و سبب سپیدی
 او در کبر باز نمائیم، و بقوت و کمال قدرت صانع مقرر آئیم، و از وجود چهار طبع
 در وی تصویر و تقریر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه انبات در وی ظاهر گردانیم، تا
 معلوم شود که علم معرفت شعری^۱ نادانسته بعلم شعری^۲ بتوان رسید و این دقایق نادیده،
 حقایق توان دید.

سخن از سماک و افلاک راندن و فسانه نابوده از اوراق فرسوده خواندن کار
 عقلا و فضلائست، بیا تا نخست سخن از آلت گوئیم و دقایق و حقایق باز جوئیم که
 چه خاصیت است در بن گوشت پاره که در دیگر اعضاء نیست که قوه ناطقه که از خواص
 جلوه انسانی است، در او مودع است تا بلغت مختلف و اسامی نامؤ تلف از وی سخن
 معلوم و مفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیت در وجود نیاید چون لغت
 پارسی و رومی و حجازی و تازی و طرازی و عبری بدانند و بشناسد که این عجایب
 و غرایب که در ترکیب قالب انسانست در ترتیب هفت آسمان نیست، صد هزار
 شخص در یک تن و نهاد همزاد، متفق سال، مختلف احوال، مستوی قد، مستمد خد
 با چندین اسباب تشاکل و دواعی تماثل که یکی یکی نمائند و هیچ دو از یکدیگر باز
 نخوانند. از روی کون متجدد و از راه لون متعدد، چنانکه در صورت این تفاوت
 هست در سیرت زیادت از آن هست، الا آنکه معاینه تفاوت اخلاق بی آئینه احذاق
 نتوان دید، که تفاوت اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت

۱- شعر، موی: ۲- شعری، بفتح یا بکسر اوّل: نام ستاره.

آدمی عالمی است از حکمت واندرو صد هزار بند و گشاد
 حق درین هفت چرخ نهاده است آنچه در اصل هفت عضو نهاد
 کور دل بنده ایست آن که ندید که چه سرّیست اندرین بنیاد
 هم نبیند بچشم عقل و خرد آنکه چشمش بر این نهاد افتاد
 بشناسد هر آن که داند دید کاین بنائست کرده استاد
 هر که هستی خویشتن بشناخت به خدائی او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقائق ابدانی پیوست، بطریق سیل
 و مد بسر این حد رسید و خروش و جوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان
 پیوست؛ پیر یونانی پیشتر آمد و پیر کرمانی را در بر گرفت و گفت ای پیر حکیم
 فوق کلّ ذی علم علیمُ این دُر نیکو سفتی و این سخن خوب گفتی، که هر علم را
 که رواج بود، بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است و بدین حرفت
 و صنعت احتیاج زیادتُر، پس هر دو از دایره اجتماع بشاهراه وداع آمدند، یکی بطلوع
 رفت و دیگری بغروب یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز یا چون گذشت بر سرشان چرخ یاوه تاز
 هنگامه گاهشان به عدن بود یا بچین آرامگاهشان به ختن بود یا طراز

بخش پنجم

در سخنوری

سخنوری (مناظره) عبارت است از سخنانی که در میان دو تن یا چند تن بر سبیل مباحثه و مجادله اتفاق افتد؛ و در این سخنوری چند شرط باشد که باید رعایت شود.

یکی آنکه سخنوران در بیان مطلب و اقامه دلایل باید مانند دو تن رقیب و مخالف باشند که در برابر یکدیگر صف آرائی کرده و هریک از آنان همه حیل و هنر خود را بکار برد و کوشش کند که حریف خود را مغلوب ساخته و منظور خود را بر کرسی بنشاند.

دیگر آنکه هریک از دو تن یا چند تن که در برابر یکدیگر بمجادله پرداخته اند باید دلیلهائی بیاورد و با مدارك و اسنادی سخن گسری کند که توجه شنندگان را با نیروی استدلال بسوی خود کشد و قدر سخنان خود را با منطقی فصیح و روشن بالا برد و دلایل حریف را در نظرها سست و ناچیز جلوه دهد؛ تا همگان به فصاحت گفتار و درستی استدلال و حقانیت سخن وی گواهی دهند و دلایل رقیب وی را ضعیف شمارند.

دیگر آنکه^۲ مرد سخنور باید سخنان خویش را بر وجهی آراسته کند و معانی را با الفاظی زیبا و صورتیهائی دلفریب برگونه ای بیاراید و منطق خود را بطرز و هنجاری پیرو راند؛ که شنندگان را بنشاط آورد و از بیان او خسته و آزرده نشوند. دیگر آنکه هر چند سخنوران در میدان سخنوری چون دو پهلوان جنگجو و دورقیب رزم آور در برابر یکدیگر ایستاده و نیرومندی خود را در پیروزی خویش و شکست حریف با کوششی هر چه بیشتر بکار میرند؛ ولیک باید که در گفتار خود سخت متین و باوقار بوده، و دلیل های خود را با کمال ادب و تراکت و فروتنی بیان

کنند، و در اثنای سخنوری پیرو دستخوش احساسات خود نشوند و سخنی نگویند که مبنی بر توهین یا استهزاء طرف مقابل باشد و خاطر وی را آزرده کند.

سخنوری بر دو گونه صورت پذیر تواند بود: یا بزبان باشد و سخنوران عقاید و اندیشه های خود را بوسیله نطق و بیان بمعرض استماع شنوندگان میگذارند؛ و یابصورت نگارشی درآید و دلایل و دوطرف بواسطه سخنان نگاشته در دسترس بررسی و دادرسی خوانندگان گذاشته میشود. و منظور مادر اینجا از سخنوری همین بخش دویم است که گاه با سخنان پیوسته (نظم) بیان مقصود کنند و گاه صحبتهای خود را با سخنان پراکنده (نثر) باز نمایند.

اینگونه سخنوریا در میان خطیبان و سخنوران عرب متداول بوده و در کلام آنها بسیار دیده میشود، و در پارسی بیشتر بصورت نظم درآمده است و غالباً مناظرات را در میان دو چیز متغایر یا مترادف مانند روز و شب و آب و آتش و دانش و بیداشی و روشنی و تاریکی و ماه و آفتاب و خامه و شمشیر و مانند اینها قرار دهند و از زبان آنها سخنوری کنند.

اینك ما از مقامات حمیدی يك مقامه را كه بسخنوری اختصاص دارد اینجا نقل میکنیم:

مقامه سیم در پیری و جوانی

حکایت کرد مرادوستی که مونس خلوت بود و انیس سلوت^۱؛ که وقتی از اوقات به حوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم، و از کاخ و صلی بر شاخ فصلی نشستم زاد و سلب^۲ بر ناقه طلب نهادم، و حیّ علی الوداع در حلقه اجتماع در دادم، علائق و عوائق اقامت از خود دور کردم، و دل از راحت و استراحت نفور^۳

و قلب لصاحبی حث المطایا فان الصبح مبتسم الثنایا
فلا تنظر اذا غللت صبحاً بما تلد النوی بعد العشیای

۱ - ساوت، خوشی بسیار. ۲ - سلب، جامه. ۳ - نفور، گریزان. متنفر.

گفتار چهارم

ووسد بالذراع اذا تغشى فدع ذكر الوسادة والحشایا
 فاما اقبلت فرص الامانی واما ادبرت غصص المنایا
 چون در طالع وقت نگاه کردم، و زوی عزیمت براه آوردم، بایاران یکدل
 رائی زدم، و اسباب اقامت را پشت پائی
 بادل گفتم چو در حضر شادئی وز بند زمانه یکدم آزادئی
 در تجربه های دهر استادان را شاگردی کن کنون که استادئی
 دلاچو در حضرت نیست حال خرم و خوش عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش
 چو نفس را مددی نیست از کئوس مراد چه در بلاد خراسان چه در سواد حبش
 چه خیر از اینکه در این رسته نقد عرضه کنی چو هست دیده نقاش مبتلای عمش
 چو روزگار در احداث شدت کرده است چه سود از اینکه بود نقش کعبتین دوشش
 چو خاک و آب زمینی نباشد دمساز چو باد بگذر و بستر مساز در آتش
 پس بر وفق این احوال از نوازل این احوال^۱ بگریختم، و راحله طلب از
 ادهم^۲ شب در آویختم، بساط هامون در نوشتم، و از آب جیحون گذشتم، بادلای نژند
 روی بخجند نهادم، و این ندادریاران دادم.
 اذ اخذت لك آمال البطیة فادر كهها با خفاف المطیة
 وان خشتت بك الاحباب فاهجر فان فراقهم اهنی العطیة
 چون بدان آب مبارك رسیدم، و آن خاک متبرك بوسیدم، اخوان سببی بدست
 آوردم، و اقربای ادبی کسب کردم؛ چون در آن دیار روزی چند بماندم، این ابیات
 بر خواندم:

اذ لم تكن خطة الابرار اوطانی و ليس سكان وادیها بسکائی
 آثرتها و بنینا عنکم بدلا داراً بدار و اخواناً باخوان
 تلقی بکل بلاد ان حلت بها اهلا به اهل و حیراناً بجیران
 مباح مرتین زاد و بود خود ز خسی اسیر خانه عطلت مشوز کم هوسی

۱ - احوال، جمع هول: ترس. بیم. ۲ - ادهم، اسب سیاه.

که در زمین غریبی و درسرای کسان پدید گردد بر مردناکسی و کسی
 نه بی رفیق و حریفی بمانی از عالم بهر مکان که روی و بهر زمان که رسی
 پس چون قلب را سکنه^۱، و قالب را طمانینه^۲ ای حاصل آمد، روزی از غایت
 اشواق در آن اسواق^۳ میگشتم، و صفحه او را قراق ابقدم احداق^۴ مینو شتم؛ تا بر سیدم
 بجماعتی بسیار و خلقی بیشمار. پیری و جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده، و از راه
 جدال درهم افتاده، پیر با جوان در مجارات^۵ و محاورات گرم شده، و جوان با پیر در
 مبارات^۶ و مناظرات بی آرم گشته، هر دو در مناقشه و مجاوبه^۷ بمنافسه^۸ و منادبه^۹
 سخن میگفتند، و بالماس انفاس در در می سفتند.

پیر گفت ای جوان پیران را حرمت دار تا ثمرات جوانی بیابی، و با بزرگان
 بساز تا رشته جوانی بتابی، با امیران پیشی محوی تا پامال نگردی، و با پیران بیش مگوی
 تا بد حال نشوی؛ که هر که بر اسیران نبخشد بامیری نرسد و هر که پیران را حرمت
 ندارد به پیری نکشد.

ز جان و دیده و دل خاک پای پیران باش اگر بخواهی تا چون سپهر پیر شوی
 بران یکی که بود زیر دست نیک بزی اگر ت باید تا بر هزار میر شوی
 مساز طنز بران کو اسیر پیری شد که گرت مهل بود همچنان اسیر شوی
 شراب صولت پیری اثر کند در تو اگر چه بر شرف گنبد اثر شوی
 پس جوان سر بر آورد و گفت ای پیر شحاذ^{۱۰} و ای قلاب استاد، ای همه زبان
 لختی گوش باش، و چون گفתי ساعتی خموش؛ (ای شیعی هذه التصاویر و ماهذه المعاذیر
 اما سمعت اذا حلت التقادیر ضلت التدابیر). بدان که نه پیری مجر د علت توقیر است
 و نه جوانی مفر د ذلت و تحقیر، صورت پیری موجب تقدیم نیست، و عین بزرگی سبب
 تعظیم نه؛ پیری نه ذنابه^{۱۱} اعتذار است، و جوانی نه ذوابه^{۱۲} عذار، بیاض پیری نشان

۱ - سکنه، آرامی. آسایش. ۲ - طمانینه، اطمینان. آرامش. ۳ - اسواق، جمع سوق بازار. ۴ - احداق، جمع حذقه: سیاهی چشم. ۵ - مجارات، باهم در کاری داخل شدن. ۶ - مبارات، مسابقه. ۷ - مجاوبه، سؤال و جواب کردن. ۸ - منافسه، گفتگو و مشاجره کردن. ۹ - منادبه، خود نمایی. رجز خوانی. ۱۰ - شحاذ، چابک دست. ۱۱ - ذنابه، سمت. جهت. ۱۲ - ذوابه، کیسو.

گفتار چهارم

روز زوال است، و سواد جوانی عنان شب و صال، صباح پیری معاد زندگانی است و روح جوانی میعاد شادمانی؛ پیری پیرایه ایست که روی در کساد دارد، و جوانی سرماییه ای که قدم درازد یاد؛ کافور پیری قطر^۱ مجرمان سلوت است و مشک جوانی عطر مجرمان خلوت؛ ابلیس در او ان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخدول حضرت گشت، آدم تا در مهد بدایت بود مسجود بود چون بعهد نهایت رسید محسود گشت؛ اگر پیری علت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی و اگر بزرگتری سبب نجات و رفع درجات بودی، عیسای دو روزه بر تخت نبوت زکریا ننشستی، و آتیناه الحکم صیباً.

از پیرایه پیری مرشکوفه سپید موئی را سنگی نیست، و از مایه جوانی گل سرخ روئی را ننگی نه؛ نشنیده ای که از گاو پیر کار گشت حنطه^۲ و شعر^۳ نیاید، و ندانسته ای که خر پیر جز علف خویش را نیارد و جز پشم آکنده خویش را بر ندارد روز پیری غایت زندگانی است، اما هزار روز پیری در بند یکشب جوانی است.

روز پیری اگر چه با نور است چون شب مظلّم جوانی نیست
جز در ایوان خوابگاه شباب در بحری و لعل کانی نیست

و اگر بزرگتر را بر خرد تر ترجیح بودی وقاعده اینسخن صحیح، نوح از محمد فاضلتر بودی، و لقمان از آدم گریده تر آمدی. پس معلوم شد که این باب مسدود است و این اصل مردود؛ زیوری که تفضیل را شاید در آدمی علم و فرهنگ است، و حلیه ای که لاف را زبید خرد و هنگ.

مرد باید بفر علم بلند مرد باید بفر عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف نشود جز بجهل مرد وضع
چون تجلی بعلم دارد مرد خواه گویر باش و خواه رضع

پس چون نوبت سخن از جوان به پیر رسید، و مناظره از فرزدق به جریر^۴

۱ - قطر، مس کداخته. ۲ - حنطه، گندم. ۳ - شعر، جو. ۴ - فرزدق و جریر، از شعرای نامی عربند.

گفت ای جوان گراف گوی لاف جوی، الشباب دوی و الصبی صبی و آن الشیب لفی
النبی، ای جوان از سر کودکی نه از ذهن زکی بیهوده ای چند گفتمی، و در رسته
گوهر فروشان مهره ای چند سفتی؛ اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت و کوی طریقت
گوئیم، و از میدان گراف گوئی بایوان انصاف و انتصاف پوئیم، الکبیر کبیر جمال
پیری آئینه ترجیح و تفضیل است و خال جوانی رقم خداعت^۱ و تعطیل، هر گر با
جمال شیب خیال عیب در ننگجد، و هر گر با خیانت جوانی امانت روحانی راست
نیاید. قال النبی الشباب شعبة من الجنون که جوانی جاذبه شهوانی است و داعیه شیطانی
شعبه ای از دیوانگی است و قطعه ای از بیگانگی؛ صباح پیری مشعله دار شارع دین
است و هادی عالم ثبات و یقین، که گفته اند:

إذا غلب المشيبُ على الشباب هُديت إلى خفيات الصواب
فاهلاً بالمشيب فأن فيه مزاولة الخداعة والتصابي
و ماساد الفتى إلا إذا ما يخلصه البياض من الخضاب

تزدیک زمره علماء و فرقه فضلا درست و صحیح است که ضیاء را بر ظلام و
صبح را بر شام ترجیح است.

پس روی بمن کرد، و من برگوشه ای از آن هنگامه و بر طرفی از آن مقامه
متفکر آن مقات و متحیر آن حالت بودم.

گفت ای جوان متعزز و ای ناقد مبرز^۲، چه گوئی میان شب غاسق^۳ و صبح
صادق فرقی است یانه، عقل داند که عذار سپید ماه را بر گیسوی شب سیاه چه مزیت
است، و میان سها و آفتاب و شیب و شباب چه سویت^۴ فرق میان هند و روم باهر
است، و تباین میان ترك و زنك ظاهر؛ اگر چه کافور باخاك تیره آمیزش دارد و در
باشبه آویزش، اما عقلا برخ^۴ هر يك داند و نرخ هر يك شناسند، از آن خرواری
بدرمی و از این سنگی بدیناری؛ همه دی پرستان نوروز طلبند، و همه شب روان

۱- خداعت، خدعه و مکر. ۲- غاسق، تیره. تاريك. ۳- سویت، برابری.

۴- برخ، بهره. ارزش.

روز جویند؛ هر که دست در دامن رواحی زد بامید تبسم صباحی بود، و بجین مبارك سپیده دم ارتیاحی^۱. تو ندانسته ای که زین شباب بضاعتی مزجاة است، و شین شیب سرمایه زیب و پیرایه نجات است.

پس گفت ای جوان بشنو و یادگیر، و این قطعه را مؤدب و استاد گیر:

اسمع ندائی فدائی ملیح	و منطقی جزل و لسنی فصیح
واسمع الشیب اذا ما دعی	بلفظه فیها نداء صریح
و ادرك الشیب فخذ نصحه	فانما الشیب نذیر نصیح
و علة الشیب اذا ما اعترت	اعیت و لو کان المداوی مسیح
لا تحسب الشیب صموت النهی	بعد الذی فی عارضکم تصیح
ودا وها بالعنر قبل الرّدی	فاحزرا الادواء سیف قریح

پس چون دلها باتش جدال بجوشیدند، و از پستان فواید شیر استفاده بنوشیدند خواستنی بخواستند و خود را چون طاوس و تذرو بزرو جامه بیاراستند، بساط هنگامه در نوشتند، و پیر و جوان برگزشتند.

من چون بر مضمون حال بر رسیدم و از مکنون مقال پرسیدم گفتند این دو اگر چه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاه مسالمت پدر و پسر بودند. فقلت والله ما هما الا شمس الضحی و بدر الظلم.

بعد از آن بر اثر قدم ایشان بسیاری شتافتم جز گردی نیافتم.

معلوم من نشد که برایشان جهان چه کرد در حق هر دو تن فلك اندر نهان چه کرد
با آن جوان و پیر در اتنای کر و فر گردون سفله طبع خرف ناگهان چه کرد

بخش ششم در پند و حکمت

هر چند پند و حکمت را در هریک از بخشها که ما از فنون انشاء بر شمردیم
بهر و بخشی بسیار تواند بود و لازم نمی افتاد که آنرا در بخش جدا گانه باز نمائیم،
لیکن چون این نوع سخن را در میان همه سخنها که نام برده شد مقامی بزرگ و جایگاهی
ارجمند است و سخنانی که در پند و حکمت و اندرز و موعظت سروده شود و نگاشته
آید و در تکمیل نفوس بشری و تهذیب اخلاق عمومی و پرورش افکار همگانی بکار
رود بر هر گونه سخن که گویند و نویسند برتری و فزونی هر چه تمامتر دارد؛ روا
باشد که مانیز آنرا در بخشی جدا گانه جای دهیم و چون ختام^۱ مسک برسبیکه^۲ از
بگذاریم و مانند دانه الماس بر نگین زرین بنشانیم. ما در تعریف ماهیت پند و حکمت
نیازمند نباشیم که سخنی گوئیم و باز نمائیم که آن خود چیست و در چه موارد بکار
آید، همه میدانند و میخوانند و میگویند و مینویسند (هوالمسک ما کررته يتضوع)
و در اینجا است که نگارنده باید بهترین هنر خود را با حسن نیت ظاهر کند، و
مؤثرترین سخن و سودمندترین اندیشه خود را با لطف بیان ادا نماید، و آنچه نویسد
از درون دل و صفای خاطر باشد که گفته اند. سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم
بر دل. و چون در شرایط دبیری شمه در این معنی نگاشته شد در اینجا بهمین اندازه
قناعت میباید جست.

سخنان پند آمیز گاه باشد که با جمله های کوچک و عبارتهای مختصر و کوتاه آورده
شود، و گاه در طی مقالات بزرگ و حکایتهای دراز گنجانیده گردد. و ما اکنون
از گفتار حکیمان و دانشمندان نموداری از هریک از این دو گونه باز نمائیم.

۱ - ختام، مهر و هر چه که بر سر چیزی نهند و ببرندند. ۲ - سبیکه، حقه، قوطی.

گفتار چهارم از گلستان سعدی

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر بهر گرد کردن مال .
عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت که ؟ گفت نیکبخت آنکه خورد
و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت .
دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند ، یکی آنکه مال اندوخت و نخورد
دیگر آنکه علم آموخت و بدان عمل نکرد .
ملك از خردمندان جمال گیرد ، و دین از پرهیزکاران کمال یابد ؛ پادشاهان به
نصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بصحبت پادشاهان .
پندم اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به ازین پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست
سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند توشم زده نباشی .
متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد .
عالم ناپرهیزکار کوری است مشعله دار .
بدخوی در دست خوی بد خود گرفتار است هر کجا که رود خلاص نیابد .
دشمن چون از همه حیلتي باز ماند سلسله دوستی بجنباند ، آنگاه بدوستی کارها
کند که دشمن تواند کرد .
خبریکه دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد .
بلبلا مرده بهار بیار خبر بد بیوم بازگذار
هر که در حال توانائی نیکوئی نکند ، در وقت ناتوانی بسیار سختی بیند .
نادان را بهتر از خاموشی نیست و اگر این بدانستی نادان نبودی .
هر که بادانتر از خود مجادله کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است .
اگر شب هاهمه قدر بودی ، شب قدر بی قدر بودی .
مشك آن است که خود بیوید نه که عطار بگوید .
هر که در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند .

بند و حکمت

از قابوس نامه

اندر پیشی جستن در سخندانی

ای پسر باید که مردم سخندان و سخنگوی بود، و از بدان سخن نگاه دارد. اما تو ای پسر سخن راست گوی و در عگوی مباح و خویشان بر راست گفتن معروف کن تا اگر ضرورت دروغی از تو بشنوند بپذیرند و هر چه گوئی راست گوی و لیک راست بدروغ مانده مگوی که دروغ بر راست مانده به که راست بدروغ مانده، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول. پس از راست گفتن نامقبول پرهیز کن، تا چنان نیفتد که مرا با امیر ابوالاسوار شاور بن الفضل رحمه الله افتاد.

بدان ای پسر که من بزرگوار امیر ابوالاسوار آن سال که از حج باز آمدم بغزا رفتم به گنجه، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم خواستم که غزاء روم کرده شود. و امیر ابوالاسوار پادشاهی بزرگ بود و مردی پای بر جای و خردمند و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و پاک دین و پیش بین چنانکه ملکان ستوده باشند، همه جد بودی بی هزل.

چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و بامن در سخن آمد و از هر نوعی همیگفت و من همی شنودم و جواب همی دادم. سخنهای من او را پسندیده آمد با من بسیار کرامتها کرد و نگذاشت که باز گردم، از بس احسانها که میکرد بامن، من نزول نهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر شدمی، و از هر گونه سخن از من می پرسیدی، و از حال ملوک در گذشته عالم می بر رسیدی تا روزی از ولایت ما سخن میپرسید، و عجایبهای هر ناحیت می برفت؛ من گفتم بروستای گرگان دیهی است در کوه پایه چشمه ایست از دیه دور و زنان که آب آرند جمع شوند هر کس با سبوی و از آن چشمه آب بگیرند و سبوی بر سر نهند و باز گردند یکی از ایشان بی سبوی همی آید و بر راه اندر همی نگرند و کرمی است سبز اندر زمینهای آن ده هر کجا از آن کرم می یابد از راه بیک سوی می افکند تا آن زنان پای

گفتار چهارم

بر کرم ننهند که اگر یکی از ایشان پای بر آن کرم نهد و کرم بمیرد آن آب که در سبوی بر سر دارند در حال گنده شود چنانکه ببايد ريختن و بازگشتن و سبوی شستن و ديگر باره آب برداشتن.

چون اين سخن بگفتم امير ابوالاسوار روی ترش کرد و سر بجنبانيد و چند روز با من نه بدان حال بود که پيش از آن ميبود؛

تا پيروزان ديلم گفت امير گله تو کرد و گفت فلان مردی پای بر جای است چرا بايد که با من سخن چنان گوید که با کودکان گویند، چنان مردی را پيش چومنی چرا دروغ بايد گفت. من در حال از گنجه قاصدی فرستادم بگرگان و محضری فرمودم کردن بشهادت قاضی و رئیس و خطیب و جمله عدول و علماء و اشراف گرگان که اين ديه بر جاست و حال اين کرم بر اين جمله است؛ و بچهار ماه اين معنی درست کردم و محضر پيش امير ابوالاسوار نهادم. بدید و بخواند و تبسم کرد و گفت من خود دانم که از چون توئی دروغ گفتن نياید خاصه پيش من؛ اما چرا راستی بايد گفت که چهار ماه روزگار بايد کرد و محضری و گواهی دوست مرد عدل تا از تو آن راست قبول کنند.

اما بدان که سخن از چهار نوع است: یکی نه دانستنی و نه گفتنی، یکی هم دانستنی و هم گفتنی، و یکی گفتنی است و نادانستنی، و یکی دانستنی است و ناگفتنی اما ناگفتنی و نادانستنی سخنی است که دين را زيان دارد، اما گفتنی و نادانستنی سخنی است که در کتاب حق تعالی و اخبار رسول عليه السلام باشد و اندر کتابهای علوم و علماء که تغيير او تقليد بود و در تاويل او اختلاف و تعصب چون يك وجه نزول و مانند اين؛ پس اگر کسی دل در تاويل آن بيند خداي عزّ و جلّ او را بدان نگرد. و آنکه هم دانستنی و هم گفتنی سخنی بود که صلاح دينی و زيبائی او بدان بسته است و بهر دو جهان بکار آيد، از گفتن و شنودن گوینده و شنونده را نفع بود. و آنکه دانستنی است و نگفتنی چنان بود که عيب محشومی يا عيب دوستی ترا معلوم شود تا از طريق عقل يا از کار جهان ترا تخيلي بندد که آن نه شرعی بود چون بگوئی

بند و حکمت

یا خشم آن محترم ترا حاصل آید یا آزار آن دوست یا بیم شوریدن غوغا و عامه بود بر تو پس آن سخن دانستنی بود و ناگفتنی.

اما از این چهار نوع که گفتم بهترین آن است که هم دانستنی است و هم گفتنی؛ اما این چهار نوع سخن هر یکی را دوروی است یکی نیکو و یکی زشت، سخن که بمردمان نمائی نکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را بسخن بدانند نه سخن را بمردم که مردم نهان است زیر سخن، چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید (المرء مخبوء تحت لسانه) و سخن بود که بگویند بعبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود و همان سخن بعبارتی دیگر بتوان گفت که روح تیره گردد.

شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بران جمله که پنداشتی که جمله دندانهای او از دهان بیرون افتادی بیک بار؛ با مداد معبری را بخواند و بپرسید که تعبیر این خواب چیست: معبر گفت زندگانی امیر المؤمنین دراز باد همه اقربای تو پیش از تو بمیرد چنانکه کسی نماند، هارون الرشید گفت این معبر را صد چوب بزنی که وی اینچنین سخن دردناک چرا گفت در روی من، چون جمله قربات من پیش از من بمیرند پس آنگاه من که باشم.

خواب گزاری دیگر را فرمود آوردن و این خواب باوی بگفت خواب گزار گفت بدین خواب که امیر المؤمنین دیده است دلیل کند که امیر المؤمنین دراز زندگانی تر از همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت (دلیل العقل واحد) تعبیر از آن بیرون نشد اما عبارت را از عبارت بسیار فرق است، این مرد را صد دینار فرمود.

از ادب الوجدین

ای پسر اول چیزی از آداب من و قبول قول و حفظ وصیت من، که ترا در اکتساب و ادخار آن عنایت بی ریت و رغبت صادق میباشد داشت، و در تبع و طلب آن بغایت وسع و مقدرت رسید، آن است که در کار خدایتعالی اجتهاد نمائی و مراقبت

گفتار چهارم

جانب و ایثار حق و ترجیح رضای او بر همه چیز لازم دانی چنانکه گفته اند (لیکن الله اوّل کلّ شیئی و آخره و باطن کلّ شیئی و ظاهره).

خاک او باش و پادشاهی کن آن او باش و هر چه خواهی کن

خرد را در دل خویش راسخ گردانی، و خدای ترسی را ملکه و شعار خود سازی، که رنج امروز بسبب راحت فردا اندک باشد و مشقت عاجل در طلب آسایش آجل بنزدیک ارباب خرد قدری ندارد، و کلفت فانی بتوقع نعیم باقی در چشم صاحب فطنت حقیر نماید، و هر که از خدای تعالی بترسد و تقوی را کار بندد، از عوارض و آفات محروس و محفوظ ماند و از حوادث و بلیات آمن و مصون باشد.

بنده خاص ملک باش که باداغ ملک روزها ایمنی از شحنة و شبها رغس

ای پسر اگر در حالت صغر سن و عنفوان کودکی کسب آداب واجب دانی و بتعلم آن قیام نمائی، چون بزرگ شوی نتیجه محبوب و ثمره مطلوب آن بتو رسد، و بدان انتفاع یابی، و هر کس که او را اندیشه اکتساب آداب دامنگیر شود هر آینه در طلب آن غیبتی نماید و رنجی تحمل کند (و من خطب الحسناء لم یغله المهر) و هر که او را در باب تمنائی و همتی باشد و عزیمتی صادق روی نماید تکلف تعلم آن کند؛ و هر که تکلف تعلم کرد طلب او در آن تعلم غالب گردد و رغبت او در آن استفاده صادق؛ و هر که طلب او ادب را غالب گشت منافع آن بیابد و ثمرات آن متمتع^۱ گردد پس تو ادب را غنیمت شمار و حرص را بر اکتساب آن از سعادت بخت و مساعدت روزگار حظی وافر و نصیبی کامل تصور کن.

و این اطلب الدنیا فانی اری المسعود من رزق الطلاب

و من ابقی لاجله حدیثاً و من عافی لعاجله اکتساباً

تا خلفی صادق باشی از سلفی صالح مانده و نسلی پسندیده از اصلی گزیده که راغبی را بدولت تو رجائی بتواند بود و راهبی از صولت تو بترسد و بخوف و رجا در میان اقران مهیب و مأمول باشی که ترا در حساب گیرند و خول^۲ و تبع^۳ توقع منفعت

۱ - متمتع، فایده جو . ۲ - خول، غلام و کنیز . ۳ - تبع، بستگان . پیروان .

پند و حکمت

تو دارند، و بروزگار تو امیدوار باشند.

و بدان که من در تربیت و ترشیح^۱ و ایثار آثار خیر جهت تو و بذل احسان و اشفاق هیچ جهد و سعی مدّخر^۲ نگذاشته‌ام و در این معانی بر قضیه میل ضمیر بغایت استطاعت رسیده‌ام، و واجب و مفترض است بر تو که در ازاء تربیت و سعی من و جزای توفیقی که خدای عزّ و جلّ مرا در احسان بجای تو ارزانی داشت مکافات و مجازات من کنی بآنکه قبول تعلم ادب من لازم‌شناسی، و نصایح مرا بصفایح^۳ دل و خاطر خود نقش گردانی، و نفس و عرض خویش را از ملامتی^۴ و مناهی^۵ که ترا بر اجتناب آن موعظت میدهم و از ارتکاب آن تحذیر^۶ مینمایم محصون^۷ و مصون داری.

ای پسر با مردم دانا و اهل علم حجت مگوی، و با حکیم سترگی^۸ مکن، و بالجوج مجارات و مباحثه منمای، و با اهل تهمت مصاحبت مجوی.

با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدان بلندی را ذره ای ابر ناپدید کند

ای پسر زبان خود را براستگویی عادت ده، و بر آن صبر و ثبات نمای، تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن اعتیاد^۹ کنی صدقی را اگر چه بمضرّت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کن.

از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای، و احتراز واجب شناس، که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان دارد و ترك آن مظنه نقصان نباشد؛ و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد، و در چشم مردمان عزیز و موقّر گردی، و قدر و وقع تو

۱ - ترشیح، تربیت و تهذیب. ۲ - مدّخر، ذخیره. ۳ - صفایح، صفحه هائی که بر آن نقش و نگار کنند. ۴ - ملامتی، لہو ها و لعب ها. ۵ - مناهی، چیزهایی که از آن نهی شده است. ۶ - تحذیر، بر حذر داشتن. ۷ - محصون، حصار کشیده. ۸ - سترگی، درشتی، گستاخی. ۹ - اعتیاد، عادت کردن.

گفتار چهارم

بیفزاید، و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی. و از دروغگویان روایت و نقل مکن که حال تو بر آن عادت بد گردد، و بخیانت و کذب مشهور شوی، و در هر سخن که گوئی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصغاء و استماع نکنند، و بقول تو مبالغات^۱ و التفات نمایند و در زندگانی که بر این نوع باشد خیری تصور نتوان کرد، و بحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد.

ای پسر اگر ترا بیادشاهی حاجت افتد در عرض حاجت و التماس مطلوب الحاح^۲ منمای، و از وقاحت محترز باش، و در استطلاع^۳ و استفراض آن مواضع طلب و هنگام فرصت نگاه دار تا وقتی مسئلت و رفع آن حاجت کنی که پادشاه خوشدل و بنشاط باشد.

ای پسر کارهای بزرگ و تحمل آخطار^۴ در اکتساب منفعت حقیر و خرد شمار، و کارهای خود را در ارتکاب مضرت صعب و بزرگ پندار، و در آنچه نیل آن ممکن نباشد و بادرک آن طمع نتوان کرد توقع مکن و امید از آنچه ممکن الحصول باشد منقطع مدار، که مرد خامل ذکر^۵ وضع^۶ کم بضاعت بسیار باشد که بحصول مطالب نجاح^۷ مآرب خود استسعاد^۸ یابد؛ و یقین شناس که انقطاع امل و مستولی گردانیدن یأس بر دل خود را بدست در هلاکت افکندن است، و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكه.

امیر نظام گروسی

«در نصیحت بفرزند خود یحیی^۹»

یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا. نیم شبی در لشکر گاه سلطانیه که جمهور طبقات چاکران پهلوی بر بستر استراحت نهاده و جز من که از ترکتازی

۱ - مبالغات، توجه. ۲ - الحاح، اصرار. ساجت. ۳ - استطلاع، جستجو. ۴ - آخطار، جمع آخطر. ۵ - خامل ذکر، زشت نام. فرومایه. ۶ - وضع، فرومایه. بی قدر. ۷ - نجاح، برآمدن. حاصل شدن. ۸ - استسعاد، کامیابی. ۹ - با اندک تصرفی از منشآت مرحوم امیر نظام نقل میشود.

لشکر بیماری خواب از دیدگانم بغارت رفته جلگی با بخت بیدار خفته بودند.
همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است
در چنین حالتی بهر طرف نظر کردم جز ناله و اندوه یاری و جز ضعف و ناتوانی
پرستاری در کنار خود ندیدم.

همه با آه و ناله بودم جفت همه با رنج و غصه بودم یار
و چون نیک بحال خود نگریستم از استیلاى مرض بر مزاج یقین دانستم که
نوبت عمر با آخر رسیده و بسی بر نیاید که مدبره بدن یکباره دست از تصرف باز دارد
و آرزوهای مرا در کار تو بنومیدی و حرمان بدل نماید؛ پس صواب چنان می بینم
که کلماتی چند بر سبیل پند ترا بیادگار نویسم تا اگر خدا خواهد و بمقام رشدی
پند پدر کاربندی تا از عمر و زندگانی خود برخوردار شوی.

نخستین پند من ترا آن است که زنهار با گروهی که از خدا دورند نزدیکی نکنی
و با اراذل و فرومایگان همنشینی نگزینی که صحبت اینجماعت عاقبت ندارد، و در
اندک روزگاری فساد دین و دنیا آرد.

همنشین تو از توبه باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

پس بر آن باش که جز با خداوندان دانش بسر نبری، و عمر گرامی را در
کارهای باطل و کردارهای بی حاصل صرف نکنی؛ پیوسته همت خود را بر کارهای
بزرگ و شگرف^۱ بگمار و در آن قوی دار تا طبیعت تو بدان خوکند، و به پستی
و سستی نگراید؛ تا توانی دست کرم برگشا که کریم فقیر به از بخیل غنی است، و زنهار
از بخل و امساک بر حذر باش که در دو جهان تیره بختی و خیره رایی آورد، و باید
که داده و احسان خود را باظهار نیت ضایع و ناچیز نگردانی. شیرین زبان
و خوش گفتار باش و ملایمات سخن را همه وقت رعایت کن و در ایجاز و اختصار
کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد و تو نیز بخیره سرائی
و هرزه درائی مشهور گردی؛ از ادای الفاظ مغلقه و عبارات غیر مأثوسه کناره جوی

۱ - شگرف، بزرگ. عمیق.

گفتار چهارم

که مسخره مردم نشوی، اگر چه هزل و طیبت از خصایص جهال است اما غالب این است که مردم سخن ساده را مکر و شمارند؛ پس باید در فنون سخن تبحر داشته باشی تا در هر محفلی بمناسبت مقام و در خور طباع سخن گوئی. و بر تو باد که در تحصیل علوم ادبیه جهد و افی بعمل آوری و اگر از علوم بهره نیابی زنهار بمحض تقلید بادای الفاظ و امثال غریبه مبادرت مکن که الفاظ معضله^۱ از زبان مردم بی سواد بدرستی جاری نشود و چون بدرستی جاری نشود موجب سخریه و استهزا گردد. در حسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه ایست.

در اقدام بکارهای پس از ملاحظه صلاح و فساد آن درنگ مکن و کار امر و زبفر را مگذار. اگر ترا دشمنی افتد هر گاه بدانی که صلح را طالب است با او بجنگ و خصومت اقدام منما.

بر آن باش تا جنگ باز افکنی اگر چند دانی که شان بشکنی
و گر جست باید بناچار جنگ هنر باید آنجا و لختی درنگ

و چون بیقین دانی که سر بصلح و دوستی فرو نارد، تو نیز در صلح مکوب و در دفع او درنگ منما که درنگ کردن خصم را بر تو چیره کند و او را بر مکاید^۲ و تدابیر تو آگاه گرداند. همچنین است حال قلعه یاغی چندانکه بی ضرورتی تصرف آن بتأخیر افتد تسخیر آن دشوار شود و لشکری را هم بدین واسطه خاطر گرفته و آزرده گردد و خوف و هراس از دشمن زایل شود. اگر چه در هر حال جز بواسطه و راهنمایی عقل کار کردن خطا است اما در مقام جنگ همه وقت نهی عقل را کار نباید بست زیرا که قوه عقل غالباً آدمی را راه سلامت نماید و چون قوه خرد غالب آید بیدلی و جبن کشد و چون بیدل و جبان باشی بالطبع در دفع خصم فرومانی و ناچار روی بهزیمت نهی و ننگ فرار بر خود قرار دهی و در نزد مردان مردن به که زندگی به ننگ. سید و مولای ما جناب ابی عبدالله روحی فداء فرماید:

اذا كانت الابدان للموت خالقها فموت الفتی بالسيف والله اجمل

۱ - معضل، مشکل. دشوار. ۲۰ - مکاید، جمع مکیدت: مکر. حيله. مخدعه.

اینکه نوشتم یکی از شرایط دفع خصم و آداب جنگ است نه اینکه در همه جا بی محابا اقدام نمائی که گفته اند.

بتندی سبک دست بردن بتیغ بدندان گزند پشت دست دریغ

بدادن مال بر سپاهی و لشکر گران جانی مکن تا بر تو بدادن جان جود نمایند و همواره سپاه خود را بقر و غلبه بر دشمن امیدواری و دلداری ده، خصم را در نزد آنها بحقارت منسوب کن، اما خود چنان مدان و از مکر دشمن ایمن مباش و شرایط حزم و آگاهی را از دست مده و تن آسائی در مقام رنج طلب مدار و در وقت راحت خود را بخیره در رنج و تعب میفکن. بخوردن اغذیه لطیف در همه وقت طبیعت را عادت مده که باندک تغییر عادت رنجور شوی و بیماریهای صعب روی نماید، و اگر همه طیب حاذق باشی حفظ صحت را بقوت طبیعت باز گذار و تا ضرورت کلی روی ندهد بآشامیدن و استعمال ادویه اقدام مکن. و چون مزاجت اختیار نمائی جهد کن که با سلسله بزرگان و نجبا پیوند نمائی چه از بنات آنان فرزندی که در وجود آید او را در شرافت گوهر و استعداد امتیازی دیگر است، و نیز جهد کن که جمیله و خوش گفتار و گشاده رو و پرهیز کار باشد، چه اگر جز این بود اگر همه از بنات سلاطین و ملوک بود با او بخوشدلی سلوک نتوان کرد و از هر دو سبب تباهی عمرش گردد، و حق این است که کمال جمال در قبول خاطر است؛ چنانکه دیدم جمعی را که بحسن ظاهر آراسته بودند و قبول خاطر نداشتند پس اگر همه فرشته باشد تا در دل فرو ناید در دیده نگویند؛ و هرگاه خدای نخواسته برنج جفت ناپسندیده گرفتار آئی بدون تأمل و درنگ و بی ملاحظه نام و ننگ بفرمان یزدان (تسریح باحسان) را کار بند، که دو جانب را آسودگی در آن است؛ و چندانکه بتوانی از تعدد ازواج بر حذر باش. اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایه اعتبار سودی ندارد.

در هیچ مقام خود را بشرافت نسب مستای و از محامد صفات آباء و اجداد سخن مگوی و جهد کن که خود بالاصاله شایسته و در خور مدحت و ستایش باشی

گفتار چهارم

المرء یفتخر بالهمم العالیه لابلرّمم البالیه، شاه ولایت پناه میفرماید.

ان الفتی من یقول ها اناذا لیس الفتی من یقول کان ابی

عیب وعوار مردم آشکار مکن و بر کشف اسرار موز و سخن زشت در روی هیچکس مگوی. راست گفتار باش و بهیچ روی گرد دروغ مگرد. رعایت حال خویشان و اقارب را ضایع و محمل مگذار.

علماء و سادات را توقیر و تعظیم کن، و با هیچکس بطریق استخفاف و استهزا سخن مگوی، و حقوق خدمت زیردستان را فراموش مکن. بیوفائی شعار خود مساز که صفتی ناپسندیده است. با مردم روزگار در شدت و رخاء^۱ و فقر و غنایک نهج رفتار کن. با دوستان وجد و پدر و سلسله نجباء و بزرگان بیشتر معاشر و همگروه باش. تواضع و فروتنی شعار خود کن. کوچکدلی و شکسته نفسی و درویش مسلکی صفتی است که خداوندش را همه وقت در میان جان جای دهند و بالانشین را قدری نهند.

اگر ترا سختی و تنگدستی پیش آید اوّلاً گشایش آنرا جز از خدا نخواه.

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود و شفیع بهتر از امامان و توجه و رجوع از گناهان مجوی و بانجا که از طلب اسباب ظاهری گزیری نداشته باشی تا توانی بر شداید صبر کن و حاجت بفرومایگان مبر و خود را زبون دونان مکن، و از نو دولتان چشم نیکی مدار، که این جماعت ترا در تنگدستی و پریشانی و قعی نهند و بقضاء حاجت تو التفات نکنند؛ و اگر احیاناً حاجتی از ایشان بر آید هزار بار بر تو منت گذارند و در نزد خداوندان همت تحمل زحمت از قبول منت گوارا تر است، چنانکه سید اولیاء علی مرتضی روحی له الفداء میفرماید:

لنقل الصخر فی قلل الجبال احبّ الی من منن الرجال

و اگر خواهی که عرض و ناموست در امان باشد دست بعرض و ناموس دیگران دراز مکن. و اگر خواهی که از ارتکاب معاصی ایمن باشی بشرب خمر اقدام مکن

۱ - رخاء، راحت. آسودگی.

که سرمایه جمیع گناهان است، و شیطان لعین را بهتر از شراب اسباب اضلال و اغوائی نیست.

اگر چه خیالم این بود که از دقایق تهذیب اخلاق نکته ای در این اوراق فروگذار نشود ولیکن زیاده بر این حالت تحریر این قبیل کلمات در خود ندیدم، و اینمختصر را نیز بواسطه کمال دلبستگی که بتو دارم با وجود شدت ضعف و ناتوانی تحریر کردم، و اگر چه مقصودم از نوشتن حاصل نشد ولیکن بر سبیل اجمال کلمه‌ای نه جامع جمیع کلمات است مینویسم:

که مگذار هر گز ره ایزدی کز ویست نیکی و هم زو بدی

ز بهار در هیچ مقام ناسپاسی را بر خود روا نبینی و از مراسم بندگی و ستایش غفلت نیاری و بدیهی است که سعی و کوشش در مقام بندگی جز بقبول دین محمدی صلی الله علیه و اله در معرض قبول نیفتد، و رستگاری دنیا و آخرت جز بولای ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم و روحی لهم الفداء صورت نبندد؛ و چون چنین دانی و اوامر و نواهی حضرات ایشان را بدرستی کار بندی، خود تو را از صد هزار پند و اندرز من کامل تر است. و من نیز آنچه نوشتم از آفتاب اوامر ایشان ذره ایست. امید که حق جل و علی از میان من^۱ تو^۲ لای^۳ اهل بیت رسالت ترا با علی مقاصد و مطالب دنیا و آخرت فایز و بهره مند فرماید و بصلاحیت و نیکو بندگی تو مفاسد امور اخروی این غریق بحر معاصی را با صلاح آورد. انّ علی کل شیء قدیر و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

اللهم احینی حیوة محمد و ذریته و اتینی مماتهم و توفنی علی ملتهم و احشرنی فی زمّرتهم و لا تفرق بینی و بینهم طرفه عین ابدأ فی الدنیا و الاخره برحمتک یا ارحم الراحمین.

رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالق

بتاریخ یوم دوشنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه صفر ۱۲۷۰ بجهت یادگاری فرزند نور چشم یحیی اطال الله بقائه تحریر شد و الحمد لله اولاً و آخراً، حسنعلی.

بخش هفتم

در مثل

مثل عبارت است از سخنان کوتاه و جمله‌های كوچك كه در السنه و افواه خواص و عوام بس مشهور و متداول باشد و غالباً در محاورات و محاضرات بكار برند؛ و این جمله‌های مثلی هر چند بظاهر خیلی کوتاه است لیکن در درون آن حکمت‌های ژرف و حقیقت‌های شگرف نهفته و هر يك از آنها دلالت بر معانی بزرگ و مقاصد بسیار دارد.

اینمعنی روشن است كه مثل بخودی خود فراخا و درازائی ندارد و دارای آن شرح و تفصیل نیست كه بتواند مستقلاً در شمار بخشهای نگارش واقع گردد؛ و چنانكه دیده میشود غالباً در طی بخشهای دیگر نگارش بمناسبت سخنی كه در میان است مورد استشهاد میگردد؛ لیكن چون با همه تنگ ظرفی بس معانی بزرگ در بر دارد و يك جمله كوچك و کوتاه میتواند كه تأثیر نگارشهای پر طول و عرض داشته باشد؛ سزاوار چنین نمود كه آنرا نیز در شمار دیگر بخشهای نگارش قرار دهیم.

مثل باید كه خیلی ساده و روشن و بی اشكال و پیچیدگی باشد تا مقصود را بخوبی ادا نماید، و نیز باید كه خیلی کوتاه و مختصر بوده و ملال انگیز نباشد بلكه خواندن و شنیدن آن مایه بهجت و سرور خواننده و شنونده گردد و طبع را تازه كند و فكر را روشن سازد، و عقل را صفا بخشد، و صنعت كنایه و استعاره را در كار مثل دستی قوی باشد.

جمله‌های مثلی بیشتر از كارهای واقع شده یا تجربه‌های حاصل شده یا پنداشت‌های پخته شده بیرون آید و بسبب شدت وضوح و كثرت تناسب و مطابقه با موضوعی

که در بر دارد در اذهان همگانی رسوخ و تأثیری هر چه تمامتر کند بآن اندازه که برای قوت دادن بیک استدلال و محرز ساختن يك موضوع و پیاپی رسانیدن يك گفتگو کافی باشد که بیک جمله مثلی دامنه سخن کوتاه گردد و شنوندگان بدانقدر قناعت کنند و از انتظار دنباله سخن بیرون آیند.

بهترین و جامع ترین کتابی که از مثل‌های پارسی تدوین و تألیف شده است کتاب (امثال و حکم) گرد آورده استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخداست و اینک ما در اینجا برای نمونه پاره ای چند از آن بیاوریم.

«آب از سر چشمه گل آلود است.

آب حیوان درون تاریکی است.

آب دیزی را زیاد کردن.

آب را از سر بند باید بست.

آب رفته بجوی باز نگردد.

آبشان از يك جو نمیرود.

آب زیر کاه.

آب که يك جا ماند می‌گندد.

آخر گذر پوست بدباغ خانه است.

آدم پول را پیدا میکند نه پول آدم را.

آدم بامید زنده است.

آدم بد حساب دو دفعه میدهد.

آدم خوش حساب شريك مال مردم است.

آدم نمیداند بکدام سازش بر قصد.

آدمی فربه شود از راه گوش.

آرزو بجوانان عیب نیست.

آسیا بنوبت است.

گفتار چهارم

آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است .
آن سبب شکست و آن پیمانۀ ریخت .

آن همه را لولو برد .

آنها دو نفر بودند همراه ماصد نفر بودیم تنها .

گندم نمای جو فروش .

هیچ ارزان بی علت نیست و هیچ گران بی حکمت .

از این ستون بآن ستون فرج است .

با پا پس میکند با دست پیش میکشد .

از جوانی تا پیری از پیری تا کجا .

از خرس موئی .

دل بدل راه دارد .

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد .

از هر جای ضرر که بر گردی نفع است .

از غورگی موینز شده است .

از غم بی آلتی افسرده است .

از فضل پدر ترا چه حاصل .

از ماست که بر ماست .

از مال پس از جان عاصی .

از من بدر بچوال کاه .

از هر کسی کاری ساخته است .

استخوان لای زخم گذاشتن .

اگر خر نمیبود قاضی نمیشد .

چه خوب گفته است آنکه این دو بیت را بتضمین این مثل آخرین گفته است .

ز گلیایگان رفت شخصی باردو که قاضی شود صدر راضی نمیشد

برشوت خری داد و بستد قضا را اگر خر نمیبود قاضی نمیشد

اندك دان بسیار گوشت .
 اول پیاله و بدمستی .
 اول چاه بکن بعد منار بدزد .
 زیر این کاسه نیم کاسه ای هم هست .
 با تو کل زانوی اشتر ببند .
 باد آورده را باد میبرد .
 برادری بجا بزعاله یکی هفتصد دینار .
 برای يك دستمال قیصریه را آتش میزند .
 پای کته خمیر کرده است .
 پشت بندش آس است .
 پشه لگدش زده است .
 پول پول را پیدا میکند .
 پهلوان زنده را عشق است .
 تا بیایید شما بیایید .
 تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد .
 تر و خشك با هم میسوزند .
 انشاء الله گربه است .»

از اینگونه امثال در زبان پارسی بس فراوان است بویژه که آقای دهخدا در گرد آوردن این نسخه شریف و گرانها و برگزیدن مثلهای نغز و نیکو و برجسته تبعی بسزا فرموده و امثال را با حکم آغشته و آمیخته ساخته و مجموعه ای هر چه زیبا تر ترتیب داده اند؛ و من هم میخواستم که از آن گلزار بهشت آسا که بدست چنان باغبان هنرمند آراسته و پیراسته شده است گل های فراوان و اچین کرده بدین کشت زار آرم و بمعرض تماشا و تفنن نظار گیان بگذارم؛ اما این کاری بزرگ بود، و حوصله این نامه که من بدست دارم گنجایش آن نداشت؛ پس بهمین چند گوهر

گفتار چهارم

پاره از آن گنجینه اقتصار کردم و با اینهمه دریغ دانستم از منظومه شیرین زیرین که آن دانشور سخن سنج بمناسبت آخرین مثل (انشاء الله گربه است) انشاء کرده و یکی از شاهکارهای ممتاز ادبی اوست چشم بیوشم.

«گردن و سینه و شکم ^۱ مدغم ^۱	پای تا سر چو ^۲ خم تمام شکم
هیچ نه جز عمامه و شکمی	کلمی ^۲ ضخیم ^۲ بر فراز ^۲ خفی
قوز سالوسیش ^۳ بیشت چو یوز	معنی صدق قوز بالا قوز
برزبان ذکر و خاتمش ^۳ بیمین ^۳	سبحه در دست و پینه بارجین
ریش انبوه پر ز اشپش و کک	زیر او اوفتاده تحت حنک
همچو آن توبره ^۴ که آکنده	بند بر کلاگی در افکنده

چون جهودانه چرب و چیل و درشت

ناخنان پر ز چربی ^۵ بُن مو	هر کفی را چهار پنج انگشت
از دو سو گردو خاک ره بیزان	بسکه تخلیل ^۴ لحيه ^۵ گاه وضو
پیرهن شوخگن ^۶ قبا ناپاک	شال و بند ازار ^۶ آویزان
ته رنگ ^۷ حنا بریش دو مو	آستینها گشاده و یقه چاک
فلفل و زرد چوبه روی نمک	کوها در میان و دور از رو
خفیش ذکر و کسکه سینش	بر نسیم ^۸ چپار ^۹ فضله کک
بسکه چالشگری ^{۱۰} بقصد ثواب	رفته از درب حین بسقیمش
ز آستین گشاده پاچه باز	درهم آمیخته خل ^{۱۱} و ژفکاب ^{۱۲}
دیده باشی اگر چو من زین نوع	بغل و کش عیان چو چرم گراز
کنی اذعان که تا کنون بی شک	نزره عنف بل بر غبت و طوع
	کفش کس را نگفته ام کفشک

۱ - مدغم، درهم آمیخته . ۲ - ضخیم، درشت . گنده . ۳ - بمین، دست راست . سوگند . ۴ - تخلیل، خارا ندن . ۵ - لحيه، ریش . ۶ - ازار، شلوار . ۷ - شوخگن، چرک . ۸ - نسیم، بافته شده . ۹ - چپار، دورنگ . ۱۰ - چالشگری، عشو . ناز . خودنمایی . ۱۱ - خل، آب بینی که غلیظ شده باشد . ۱۲ - ژفکاب، چرک گوشه های چشم .

در شهوار یا شبه سقتم
 ليك مغرض چو بر غرض آشت
 نيك دانى كه اين ز حق دوران
 پر ز باد و هوا فخور^۱ و مرح^۲
 كف چو از خون بيگنه شويند
 شيخي اينسان كه ذكر خيرش رفت
 دوش بهر ثواب پاسى و نيم
 بامدادى بخواب ماند دراز
 از دگر سو كشيده مؤذن صوت
 بر هاش مانده چشم مأمومان^۷
 مسجد از سرفه عطسه خميازه
 زن و مرد از دوسو بنوك^{۱۰}
 اين بفكر كه و نواله خر
 بلبل^{۱۲} شبهه اين به كر شويان
 و اندگر خواب نامه اندر پيش
 زر نابش قند بكف بى شك
 شيخ غلطى زد و زبالش شيخ
 نوک پر بر برش خليد^{۱۳} و بخت
 ديد ديرى است تا كه صبح دوم
 گفت آوخ كه خفتن بى گاه

راستى هر چه بود آن گفتم
 غرض كور را چه آرى گفت
 وز مى عجب و كبر مخموران
 پيشوايان دين سهل و سمح^۳
 سپس (اين سگ چه كرده بد) گويند
 بود وقتى امام مسجد شفت^۴
 قصر ها ساخته بباغ نعيم^۵
 ديو كابوس^۶ را سرايان راز
 عجلوا بالصلوٰة قبل الفوت
 چون غسق^۸ جوى ديده بومان^۹
 پرها لوش و بانگ و آوازه
 عانه^{۱۱} خاران و ريش شانه زنان
 و ان بتدير زرع حبّ بقر
 ذكر زوجنى حور عين گويان
 زانكه در خواب ديده لحيه خویش
 بخرد تو بره براى ايشك
 نوک پرى بداد مالش شيخ
 شيخ اسپندسان ز بستر جست
 بردميده است و گرگ آخته^{۱۴} دم
 مرح من قدح كرد و جاهم چاه

۱ - فخور، متكبر، مغرور. ۲ - مرح، سرخوش، با نشاط. طراز. ۳ - سمح، سهل. ساده. ۴ - شفت، يكي از بخشهای شهرستان رشت است. ۵ - نعيم، بهشت. ۶ - كابوس، بيمارنى است كه در خواب عارض ميشود. ۷ - مأوم، مرید. مقلد. ۸ - غسق، تاریكى. ۹ - يوم، جغد. ۱۰ - بنان، انگشت ۱۱ - عانه، زهار. ۱۲ - بلبل، رطوبت. نمناكى. ۱۳ - خليدن، فرو رفتن چیزی در چیزی ۱۴ - آختن، بيرون كشیدن.

دائم این مردگان زنده بتن
این زمان چون گمان برند بمن
شیخ خورده است چرب و شیرین دوش

سیم ساقی فشرده در آغوش
کی تواند بمسجد آید باز
صبح در خواب ژرف مانده بنواز
وین بتر کم بیضع^۱ هم خوابه
نیز باید شدن بگر مابه
گفت این جمله جست از جا جست

شد بحمام وتن بچستی شست
راه مسجد روان گرفت به پیش
نوز^۲ سرپر زغنج و ناز خدیش^۳
تا امامت کند بعامی چند
همچو خود ریش گاو^۴ خامی چند
منکر نوح در پیامبری
عقل بر نطع^۵ وهم باختگان
بملاهی دهان الهی را
از خدا با خرافه ساختگان
قشر بطیخ دیده در بغداد^۶
پیروان هر مجاز و واهی را
ربض^۸ کوفه مردم اموی^۹
ناشناسندگان سد ز سداد
همچو بویگر سبزوار زبون
خرد و مغز آن گروه غوی^۷
به تفی روشن از فی خا موش
دین ببازار آن عشیرت دون
کوه را کاه دیده که را کوه
شاد باطن^{۱۰} و از یقین بستوه
ان ولوشان^{۱۰} بجای رای رزین^{۱۱}
همچو سنگی پپی پاینده
نه فزاینده ونه زاینده
غول عادات را به بیگاری
خواجه تاشان^{۱۲} گاو عساری^{۱۳}

۱ - بضع ، هم خوابه شدن ۲ - نوز ، هنوز ۳ - خدیش ، کدبانوی خانه
۴ - ریش گاو ، احمق : گول ۵ - نطع ، سفره . صفحه بازی ۶ - قشر بطیخ در
بغداد ، اشاره بمنلی و قصه ایست ۷ - غوی ، گمراه ۸ - ربض ، جایگاه گوسفندان
حومه شهر . خویشاوندان . مادر ، خواهر ، زن ۹ - اموی ، منسوب به بنی امیه ۱۰ - ان
ولو ، بوک و مکر : ۱۱ - رزین ، متین . استوار ۱۲ - خواجه تاش ، همکار . همقطار
۱۳ - گاو عساری ، معروف است .

بام^۱ تا شام در مشقت راه
بس کنم قصه وقت کوتاه است
در خلایبی^۲ کنار جاده درون
لاشه سگ بس تلاش برده بکار
دست و پائی زد و بخشی راند
قسمی از ره بلند و بخشی پست
رشحات جداز جسم پلید
وز پلیدی سگ گرفت آهار
باقلا بار کردنت هوس است
خر مریدان بانتظار نماز
حرص میل و قبولی عامه
لحظه چند جنگشان پیوست
گفت سگ اندر آب این غلط است

گر نه ماهی است لامحاله بط است
فلس^۳ و پر نیستش عجب این است
دمکی دارد آه دلفین^۴ است
که بیحرو به بر که های عمیق
بکنار آورد ز مهر غریق
گفته اند این و گفته ای زیبا است

بی عمل کار علم ناید راست
خوانده بودم بشرح سیرت آن
درد میری و نیز الحیوان
حافظه رفته لعن بر ابلیس
در بلیناس و ارسطا طاليس
در شفا هم بیاب جانوران
بو علی را اشارتی است بر آن
لیك از بهر نيك سنجیدن
صد شنیدن کجا و يك دیدن

۱ - بام، صبح . بامداد . ۲ - خلایب ، منجلا ب . ۳ - فلس ، پوستهای نازك گردد .
در پشت ماهی . ۴ - دلفین ، يك نوع ماهی بزرگ است .

گفتار چهارم

ندهد تا یقین خویش بشك
وز عبا مرده ريك^۱ پنج پدر
چون شهاب هوا و آهوی دشت
فرست يك دو گانه خواندن نوز
شیخ مهرباب با قدم آراست
قدس و پا کی شیخ را صلوات
بار ها گفته ام بشیخ ابو
كانچه را نام کرده ای وجدان
نيك بنگر بدو كه بی كم و بیش
چون كشی ریش احمق است دراز

گفت شیخ این و پشت کرد بسگ
مرده آسا کفن کشید بسر
چشم بر هم نهاد و تیز گذشت
مانده باز از طلوع کو كب روز
وز همه سوی بانگ و غوغا خاست
لال هر کو نگوید این کلمات
يك كرت كثر نشین و راست بگو
چیست جز باد کرده در انبان
چون هریسه است و آب کرده سریش

شیر بر غم^۲ چون برد دندان
گوید ای شاه دد هماره بزی
زانكه زین غم گول اشتد دل
عمل هضم در به معده شاه
كارصيد از تو نزره بازی است
زن جولا چو بر كشد بكتاش^۳
گویدش كاین نگار جانانه
نه خورش داشتی نه جامه گرم
هر دو رستند از این جوانمردی

ور رها شد درازیش بدو قاز
هیچ دانی چه گویدش وجدان
نوش خور نوش و شاد خواره بزی
چون^۱ كنی طعمه ای شه عادل
شیر سازی كند از این روباه
بلكه از وام شاه دد سازی است
باز وجدان بدو زند شا باش
اندران آن تنك و تار ویرانه
شوی نیز از رخس بیردی شرم

این يك از درد و آن زبی دردی
از یکی خم بر آورد صد درنگ
سرخ از او خواه و ارغوانی بین

آری این اوستا بهر نیزنگ
زرد از او جوی و زعفرانی بین

۱ - مرده ريك ، میراث . ۲ - غم ، بزكوهی : ۳ - بكتاش ، رئیس ایل و طایفه

دهد زین خم ار کند آهنگ نیز بالاتر از سیاهی رنگ
 گر فضل قدیم صورت خویش داد ایزد بآدم از این پیش
 این بسیرت عدیل^۱ دیورجیم صورت خود دهد برّ بکریم
 محکمی را چو او کند تاویل پشه از پیل سازد از پشه پیل
 تا بدانجا که گفت رهن کرد
 کر نمیکشتمش خودش میمرد

بخش هشتم

در ترجمه

یکی از اقسام نگارش ترجمه است، و آن عبارت است از اینکه دبیر گفتار و آثار نویسندگان دیگر را که بزبانی دیگر نوشته است بزبان اصلی خود یا هر زبان دیگری که خواهد تبدیل کند.

اینگونه نگارش شاید ساده و آسان نماید چه نویسنده نخستین در بیان موضوع و بیان مقصود آنچه در فن نگارش بایسته بوده و توانسته است بکار برده و هنرمندی خویش را ظاهر ساخته است و ترجمه کننده را رنج و زحمتی نیست جز آنکه آن نوشته را بزبان دیگر درآورد. اما باید دانست که کار ترجمه بدین سادگی و آسانی هم نیست، بل خود هنری بزرگ و کاری بس دشوار است، و هر کس نتواند بشایستگی از عهد چنین نگارندگی برآید. چه دبیر باید در هر دو زبان یعنی زبان نویسنده نخستین و زبانی که دبیر خواهد نوشته او را بدان تبدیل کند ادیب و استاد و در فن نویسندگی هر دو زبان زبر دست و توانا باشد تا بتواند بنوشته های زبان بیگانه درست بررسی کرده و معانی آنها را چنانکه هست دریافته و در قالب زبان دیگر بریزد و مقصود نگارنده نخستین را بوجهی شایان و دلپذیر و بیانی فصیح و بی پیچ و خم و حشو و زاید ادا کند، و در دسترس فهم خوانندگان بگذارد؛ و اگر جز این باشد رنجی بیهوده برده و ستمی بزرگ بر نویسنده نخستین روا داشته و خللی در شرف بارکان ادبیات رسانیده است.

چه بسیار دیده شده است که اشخاص کتابها یا مقاله هایی را از زبانهای بیگانه بزبان خود ترجمه کرده اند که بکلی از شرایط این فن دور و از زیور فصاحت و بلاغت

و روائی لفظ و رسائی معنی بی بهره است، و بمقصود نویسنده اصلی هیچ وافی نیست برخی هم باندازه ای از سرمایه این فن تهیدست و بی نصیبند که تصور میکنند ترجمه یعنی در آوردن معانی يك زبان بقلب الفاظی معادل آن در زبان دیگر، بدون اینکه هیچ پیوستگی و آمیختگی در میان آن معانی رعایت شده باشد، و البته نتیجه چنین ترجمه این میشود که نه ترجمه بخودی خود دارای مزایای فنی و زیورهای ادبی است، و نه خوانندگان از آن تمتعی توانند برد.

ترجمه‌های مرحوم محمدطاهر میرزا و مرحوم میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک و امثال این دانشمندان و سخن‌سنجان که از زبانهای اروپائی بزبان پارسی شده است برای نشان دادن این هنر و شناساندن اهمیت این فن بهترین گواه و زیباترین نمونه است.

من خود بخاطر دارم که وقتی در انجمن جمعی از دانشمندان بزرگ حضور داشتم و دیدم که یکی از آن دانشمندان برگی چند که بزبان فرانسه انشاء شده بود بر دست گرفته و با کمال سلاست و روانی و بی هیچ تأمل و درنگ عبارت آنرا بفارسی میخواند و هر که ندانستی که آن برگها بزبان دیگر نوشته شده است هیچ تردید نمیکرد که در آن برگها چیزی جز پارسی نوشته شده باشد.

این است معنی قدرت و توانائی و هنر مندی در فن ترجمه که البته کار هر کس نیست.

اینك نمونه ای چند در اینجا بیاورم تا در این فصل و فن معرفتی بیشتر بدست آید.

ترجمه فرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام بمالك اشتر

نخعی، بقلم میرزا ابراهیم نواب بدایع نگار

این فرمان بس بزرگ است و ترجمه آن بناچار بسیار طولانی است ولی برای آنکه از این ترجمه باندازه گنجایش این نامه استفاده شود از آوردن تمام ترجمه دست باز داشته و بیرخی از بخشهای آن قناعت میشود.

مقدمه بدایع نگار

[چون در سال چهارم از هجرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مصر و اعمال^۱ مصر بر محمد بن ابی بکر برآشت و او را بدان صفت که در تاریخ مغازی^۲ عرب مسطور است بسوختند؛ امیر المؤمنین علی علیه السلام ایالت آن ملک با مالک بن الحارث النخعی که او را اشتر^۳ گفتندی ارزانی داشت و او بدان خطه گسیل گشت. بر حسب صدق ارادت و جمال عقیدت او امیر المؤمنین علی (ع) عهده بدو نبشت و از هر گونه آداب سیاست و شرایط ملکداری بدان نامه یاد کرد، و آئین عدل و شیوه فضل بدو بیاموخت، و هر یک از قبایل خلق و اصناف^۴ امور را منزلتی نهاد، و بر حسب مقدار و کفایت روزگار هر یک مجامعت و واجب شناخت، و دقیق رعیت پروری و دادگستری و مراسم لشکر کشی و کشور گشائی یکان یکان بروی بر شمرد. و اگر چه آن عهد همایون بدو نرسید و شرف مطالعت آن در نیافت و از اقتباس فواید و اقتناص^۵ شوارد آن مهجور ماند و از آن پیش که بدان خطه فرا رسد، و ملک را قاعده و بنیانی نهد، عز شهادت یافت، و بشرف کرامت حق جل و علی موصول گشت؛ ولی آن نامه دستور سلاطین نامدار و یاسای ملوک بزرگوار گشت، تادرتهدیب و ترتیب امور و تمشیت مهمام جمهور بدان تقرّب جستند، و از انوار جمال و آثار کمال آن فایدت ها گرفتند، و از این روی بر روی روزگار اثری جمیل و ذکری نیکو باقی گذاشتند.

۱ - اعمال، توابع. ۲ - مغازی، جمع مغزی: جنگ. ۳ - اشتر، کسیکه لب اوشکافته شده باشد. ۴ - اقتناص، شکار کردن: اقتباس کردن. ۵ - شوارد، غرائب و نوادر.

بدین زمان که سال هجرت بر یک هزار و دو بیست و هشتاد و سه هجری است، بنده درگاه بدایع نگار دولت جاوید بر آن شد که شواهد معانی و لطایف نهانی آن فصول را که عنوان دیوان معالی بدان منوط است و فهرست ابواب مکرم بدان مربوط با لغتی فصیح و بیانی جزل بر منصفه لفظ دری کرشمه جلوه گری دهد و بدان صفت که دستورافاضل بلغای جهان و امثال ادبای روزگار آید ترجمتی بسزا کند، و از آئین ترسل و نمط^۱ انشاء نیز برون نیفتد در جای خویش از قرینه ای بدیع که نکته مبهم را شرح تواند کرد یا سجعی لطیف که روی سخن را آرایش تواند داد دریغ نجوید، نکته های ظریف در آن درج کند و حکمت های بلیغ باز نماید.

اگر چه امیر المؤمنین را با همه معالی هم و محاسن شیم روزگار خلافت دیرنماند و نه بس مدتی برآمد که اطراف جهان بروی آشفته و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و پیروان او که خود را جنود^۲ خدای سبحان می پنداشتند با او در انداختند، و در انجام بدست آن ناپاک بی باک و کافر غدار درجه رفیعہ شهادت یافت، و با جوار حق سبحانه و مشاهدت ابرار فایز گشت؛ ولی مردم هوشیار دانند که این دو روزه جهان برگذراست، و هیچکس را در آن عمر جاودان نباشد، و ناچار همه را مرگ فرا رسد، و چون چنین باشد باری آنرا که بروزگاران نام نیک بماند و بر نام او درود فرستند و آفرین گویند تواند که هستی دائم باشد، و این معنی را عمر جاودان توان نام نهاد. و امروز از عقد یک هزار و دو صد و سی و اند سال فروز است که این امام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هر امت به بزرگی ستایند و بر آئین حشمت از او نام برند؛ گروهی امامش دانند. و طایفه ای خدایش خوانند، و خاک او را آن حشمت است که سلاطین جهان بر مر^۳ دهور^۴ و ازمان^۵ در آن آستان رهی صفت^۶ طوع چاکری دارند و باقدام^۷ ضراعت^۸ همی پویند و توفیق همی جویند، و در جمله کس را از اهل شرایع و ملل و صاحبان اهواء و نحل^۹ در بزرگی

۱- نمط، طرز، روش : ۲- جنود، جمع چند : لشکر : ۳- مر، گذشتن

۴- دهور، جمع دهر : روزگار : ۵- آزمان، جمع زمان : ۶- رهی صفت، بنده وار

۷- اقدام، جمع قدم : ۸- ضراعت، فروتنی، نیاز مندی : ۹- نحل، جمع نحله : مذهب

گفتار چهارم

و بزرگواریش سخن نباشد و کس بر اندیشه خلاف او دلیری نتواند کرد؛ و همین معانی نتیجه ذات مقدس و ذیل ظاهر و خلق کریم و نفس رحمانی و ملکه ربّانی او تواند بود، که صحن گیتی را بنور هدایت روشن ساخته و همگی را آئین مردمی و شیوه حقگزاری آموخته است.

اکنون بر سر مقصود میباید رفت و در ترجمه عهد همایون شروع بیاید پیوسته و این بنده در این باب از خدای سبحانه یاری همی طلبد و بفضل او اعتصام همیجوید؛ انّه ولی التوفیق و هو المستعان.

«بسم الله الرحمن الرحيم» این فرمان بنده خدای امیر المؤمنین علی است بسوی مالک بن الحارث النخعی: در آن عهد که بدو نبشت بدانگاه که ملک مصر بدو گذاشت، تا خراج فراهم کند و با خصم دین در اندازد، و مردم را باصلاح آرد و ملک را آباد دارد. بفرمود او را بیرهیز از خدای سبحانه و گزیدن طاعت او و بردن فرمان او در آنچه در شرع رسول ناگزیر بود، و نیکبختی با مثال او منوط باشد، و بفرمود تا خدای سبحانه را بدست و دل و زبان یاری دهد، چه باری عزّ نضره در نامه خویش، بر نضر ناصر خویش و عزیز کردن عزیز خواه خویش تعهد فرمود در آنجا که گفت (ولینصرن الله من نصره) یاری دهد آنرا که یار اوست و عزیز دارد آنرا که خوار اوست. و بفرمود که بوقت آرزوها خود را فرو شکند، و چون بر هوایی فیروزی طلبد نفس را باز دارد، چه نفس مردم بزشتی فرمان دهد، مگر آنرا که خدای سبحانه ببخشد (ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی). و از این پس بدان ای مالک که ترا بملکی گسیل داشته ام که پیش از تو دولتها بر آن گذشته است و از داد و بیداد بس دیده اند و مردم همان در تو بینند که تو در مردم بگذشته همیدی، و همان در تو گویند که تو در ایشان همی گفتی؛ و هر آینه نیکوکاران را توان شناخت بدانچه خدای سبحانه بزبان بندگان از ایشان یاد کند. پس هوای خویش را بدست خویش دار، و آنچه بحقیقت بر تو روا نبود بر خوشتن

مپسند، چه زفتی^۱ بجای خویش انصافی بزرگ باشد در آنچه نفس را خوش آید و یا ناخوش نماید؛ و ایشانرا دوست دار، و با ایشان نیک مهربان باش و بر ایشان باری چون سبع ضاری^۲ مباش که خورد ایشانرا غنیمت شماری؛ زیرا که ایشان بر دو گونه اند فرقه ای در دین باتو برادرند و طایفه ای در سرشت با تو برابر، هر گونه زلز^۳ از ایشان آید و بسیار علل بر ایشان طاری^۴ شود، و در عمد و یا خطا از ایشان دست توان گرفت، و بر نهج صدق و طریق صواب توان داشت؛ پس ایشانرا از غفو و گذشت همان بخش که تو خود از خدای سبحانه امیدواری و بدان چشم همی داری، چه ترا بر ایشان همان مزیت است که باری جل و علی را برتست، و باری عز ذکره کفایت امر ایشان از تو خواسته است و ترا بدیشان آزمون همیخواهد؛ چون بر یکی بخشی پشیمان مشو، و چون بر دیگری سخت گیری شاد مباش، در آنوقت که غفور را بحال یابی بخشم مگرای، و اگر چند خدای سبحانه ترا امر داده تو خود را امیر مطاع مخوان، چو در پی هوای نفس شدن دل را مفسدت باشد، و در دین سستی و منکھت^۵ آرد، و روزگار ترا آسان بگرداند^۶. و باید محبوب ترین کارها ترا میانه روی بود در حق، و زیاده جوئی در عدل، و آنکه رضای عموم رعیت را حاصل خواهی چه اگر عموم خلق از تو در سخط شوند رضای تنی چند خاصه را فایدتی نبود، و اگر تنی چند خاصه از تو در سخط باشند با رضای عامه ترا زیانی نرسد؛ و خود خواص رعیت را بروالی حملی گران بود و فایدتی اندک، از انصاف کراهت ورزند و بالحاف مسئلت نمایند، و شکر عطیت واجب نشناسند، و در حوادث روزگار مصابرت نمایند، و بغرّت^۷ جاه از تحمل مکروه تجافی^۸ ورزند. و هر آینه عامه نه بر اینگونه باشند، و بکمتر انصاف مسرور شوند، و به مختصر عطیت دعا گویند؛ پس رضای ایشان حاصل باید کرد و میل خاص بدیشان باید فرامود.

هر آنکو عیب خلق بر توشه دارد از خویش دور دار، و دامن از او درکش، که تو

۱ - زفت، خودداری؛ بردباری ۲ - سبع ضاری، حیوان درنده ۳ - زلز، جمع زلت؛ لغزش ۴ - طاری، وارد، عارض؛ ۵ - منکھت، فساد؛ بدبوئی ۶ - آسان بگرداند، یعنی زود تغییر دهد؛ ۷ - غرّت، غرور ۸ - تجافی، امتناع؛ ترمود.

گفتار چهارم

خود پیوشیدن عیب خلق از هر کس سزاوار تری؛ و هر آنچه بر تو پوشیده بود در کشف آن مبالغت مجوی، چه آن عیب که بر تو روشن شود اصلاح آن بر تو باشد، و آنچه از تو پوشیده بماند خدای سبحانه خود بر آن حکم کند.

و چون مهمی روی دهد با مردم فرومایه در میان منه، که طریق فضل بر تو فرو بندند و از فقر و تنگدستی بترسانند و از جبان رستگاری مطلب که ترا از تعهد جلایل^۱ امور باز دارد و از اکتساب معالی خالی گذارد.

و چون در تدبیر ملک از وزیری کافی بی نیاز توانی بود، آنکس را بطانه^۲ خاص و وزیر مشفق شناس که با صحبت اشرار بر نیامده باشد و در اوزار^۳ و آثام^۴ ایشان انباز نگشته، و کس را بظلم و گناه مدد نداده، چه این طایفه اعوان^۵ ائمه^۶ و اخوان ظلمه^۷ و تبعه ظلم و طلبه جور باشند، و تو خود از ایشان نیکو تر خلف توانی یافت از مردمی که برخلاف ایشان بجدوت^۸ رای و نفاق حکم مو صوف باشند و از ائام و آلام و اوزار و آصار^۹ ایشان مصون و هر آینه این مردم بس سبک بار باشند، و نیکویاری دهند و جانب تو فرو نگذارند و با دیگری الفت نگیرند.

و از این طایفه آنرا برگزین که از سخن حق اگر چند ترا ناپسند بود، و در مذاق تو تلخ نماید روی بر نتابد، و اگر ترا از روی هوا اندیشه مهی افتد از مساعدت تو کناره جوید. و چنان باش که ترا بیاطل کس نتواند ستود، و درستایش تو اطراء^{۱۰} نتواند کرد، که اطراء کبر آورد و نفس را بفریبد.

و چون خواهی که با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق^{۱۱} خاطر و سوء ظن^{۱۲} در امان باشی، با همه نیکوئی کن و مؤنت^{۱۲} ایشان سبک گردان، و تا توانی ایشانرا بمکروه مفرمای؛ و چون چنین کنی همه دلپازی تو گراید و خاطرها شیفته

۱ - جلایل امور، کارهای بزرگ ۲ - بطانه، محرم : خاص ۳ - اوزار، جمع وزر : گناه ۴ - آثام، جمع اثم : گناه ۵ - اعوان، جمع عون : یاور : مدد کار ۶ - ائمه، جمع آئم : گناهکار ۷ - ظلمه، جمع ظالم : ستمکار ۸ - جدوت، نیکوئی ۹ - آصار، جمع اصر : گناه ۱۰ - اطراء، اغراق ۱۱ - مبالغه درستایش ۱۱ - قلق، اضطراب ۱۲ - مؤنت، نیاز ۱۲ - احتیاج.

تو گردد، خدمت ترا بجان پذیرند و طاعت ترا منت دارند، و از این سبب رنجی بزرگ و همی گران از تو بر خیزد، و از دل مشغول بیاسائی؛ و هر کو معاملت تو در حق او نیکو تر بود نیکو گمانی تو در حق او افزون تر گردد

و چون دیگری سنتی شریف و آئینی نیکو نهاده باشد که هوای خلق بران تعلق یافته و خاطر ها بپذیرفته و طایفه ای را بدان الفت و جمعیتی دست دهد، زینهار بر نقض آن رای مزین و هوای خویش مطلب، چه اگر سنتی دیگر آغازی و آئین جدا گانه نهی، مزد آنرا بود که آئین نخست نهاده و گناه نقض بر تو بماند. بدان که رعیت بر چند گونه باشند که این يك بدان دیگر صلاح گیرد، و آنرا از این بی نیازی نتواند بود:

طایفه ای لشگری باشند که حصن^۱ رعیتند، و زینت ملک، و عزت دین، ملک بدیشان بیاید، و رعیت از ایشان بیاساید؛ و خود این طایفه از دیگر اصناف خلق و جمع محترفه^۲ و ارباب فلاحت و زراعت ناگریز باشند، تا بدین وسیله خراج دیوان و ارتفاعات^۳ خاص فراهم آرند، و مجاهدت خصم و مقاتلت دشمن بتوانند، و ساز رزم^۴ و عبا^۵ جهاد آماده خواهند، و بدانچه ایشانرا بصلاح آرد اعتماد کنند، و سکونت دل وطمأنیت خاطر فرار نمایند. و این طایفه را موافقت صورت نبندد مگر بمراقبت قاضیان کامل و عاملان عادل و کاتبان فاضل، تا عقود^۶ معاملات محکم خواهند، و مردم را از بغی^۷ و ظلم باز دارند و از خواص امور و مهام جمهور یاد کنند، و در روز نامه عدل و دفتر احتساب ضبط نمایند.

و این هر سه اقوام نتواند بود مگر باصحاب تجارت و اهل اکتساب که بازارها بر پای دارند و از زمعات^۸ بلاد انواع متاع و طرف^۹ اقمشه^{۱۰} و سایر مجلوبات^{۱۱} فراهم آرند و حوائج و مطالب خلق کفایت کنند.

۱ - حصن، قلعه. دژ. ۲ - محترفه، پیشه وران. ۳ - ارتفاعات، مالیات. ۴ - ساز رزم، بسیج جنگ. ۵ - عبا، متاع: مایحتاج. ۶ - عقود، جمع عقد: رشته. ۷ - بغی، ظلم. ستم. ۸ - زمعات، جمع زمعه: قطعه. ۹ - طرف، جمع طرفه: زیبا. تازه. ۱۰ - اقمشه، جمع قماش. کالا. ۱۱ - مجلوبات، جمع مجلوب: کالاها و چیزهایی که از جایی بجایی آرند.

گفتار چهارم

و از این پس فقراء امت و صاحبان عجز و مسکنت باشند که همه خلق را پاس جانب ایشان و تعهد امور ایشان لازم آید.

و خود هر يك از این طوایف را بر ولی امر و صاحب حکم حق باشد بر همان مقدار که روزگار او صلاح آید و از تبه کاری در امان باشد.

و چون یکی را از سپاهی تولیت^۱ مهمی خواهی داد آنرا اختیار کن که از خدای سبحانه پیر هیز دور رسول راناصح امین بود و امام وقت را فرمان برد، بادامنی پاك و حلمی تمام باشد، بگاہ خشم سکون کار بندد، و بوقت عذر ارتیاح جوید، با مردم ضعیف رؤف باشد و بر مردم قوی سخت گیرد، شدت عنف و شراست^۲ خوی او را نینگیزد، و قنور رأی و ضعف دل او را نشانند.

و از این طایفه آنرا برگزین که از خاندان کریم بود، و با شرف و نسب و جمال ارومت^۳ آراسته باشد؛ آنگاه از روزگار او تفقد کن، و در اصلاح اعمال و انجاح آمال او تعهد واجب شناس، و هر آنچه ایشان را بدان مزیت دادی و بر دیگر مردم فضیلت نهادی، در نفس خویش عظیم مشمار، و آنچه با ایشان زبان داده باشی^۴ و عهد بسته اگر چه اندك بود حقیرمدان، و چون چنین کنی همه لشگر در باره تو نیکو گمان شوند، و بهر گونه نصیحت دریغ ندارند، و بر آنچه موجب صلاح ملك و رفاه رعیت بود تظاهر نمایند.

و امیر لشگر و عظیم سپاه آن باید بود که با همه لشگر در ذات الید^۵ خویش مواسات^۶ جوید و بهمه حال رعایت ایشان واجب داند و بیرون از کفاف عیش و مؤنت وقت بر ایشان پیرا کند؛ چنانکه با سرمایه عطا و فایدت جود او خود را بتوانند داشت، و از جانب کسان و بستگان خویش نیز ایمن توانند بود؛ آنگاه همت ایشان بر امثال فرمان تو متصور شود و دلهای ایشان بمهر تو آغشته گردد.

قدر خدمت هر يك نیکو شناس، و خدمت این يك از آن دیگر بدان، و هر

۱ - تولیت، مأموریت دادن ۲ - شراست، تندی؛ درشتی ۳ - ارومت، اصل نواد ۴ - زبان دادن، قول دادن، وعده کردن ۵ - ذات الید، آنچه در دست است ۶ - مواسات، برابری.

يك را بر قدر خدمت او بستای، و اگر یکی از اشراف قوم خدمتی حقیر کند عظیم بدان، و چون دیگری از فرومایگان خدمتی بزرگ تقدیم کند حقیر بخوان.

و چون یکی را خواهی بر ظرفی عمل دهی و جمع مال و استیفاء منالی از او طلبی آنرا برگزین که باری تجربت کرده باشی و صدق سخن و حسن عمل او دیده؛ مردمی که بحلیت تجربت و فرط حیا موصوف باشند و با طیب ارومت و قدم خاندان معروف؛ چه این گونه مردم با خلقی کریم باشند و صدری منشرح^۱ و عرضی مصون، در مطامع اشرافی^۲ اندك بکار برند، و در عواقب امور نظری بلیغ معمول دارند. آنگاه مرسوم ایشان بیفزای و مؤنت ایشان سبك گردان، تا خویشان را بصلاح توانند داشت، و از بر خاست^۳ ملك و خاصه دیوان توانند گذشت؛ و هر آینه مراقبت اینمعنی حجتی قاطع و مستمسکی درست باشد برای ایشان اگر امری را مخالفت جویند و یادر امانت تو خیانت ورزند. آنگاه پیوسته از آئین عمل و ضابطه جمع ایشان باز پرس و بر شیوه مجاملت تفقیدی واجب شناس، و از اهل وفا و مردم صدق جاسوسان امین و گماشتگان مخلص بر عمل ایشان بگمار؛ چه مواظبت تو در نهان داعیه احتراست^۴ ایشان شود تا در امانت خدای سبحانه خیانت نورزند؛ و با عموم رعیت مدارا کنند، و یاران دین و معاشران یقین راپاس دارند؛ و اگر یکی آهنگ خیانتی کند، و یا عملی نه بر آئین عدل راند، خبر مخبران صادق بر صدق خیانت او گواهی عدل باشد؛ بی عذر عقوبت توانی کرد و آنچه گرفته بود باز توانی ستد، و در مقام ذل و جانب خسار^۵ جای توانی داد، و سمت عار بر روی روزگار او توانی گذشت.

و باید در آبادانی ملك تراهمتی وافی بود از آن بیش که در جمع خراج، چه دریافت خراج بیرون از آبادانی ملك صورت نیندد، و هر آنکو همت بر جمع خراج

۱ - صدر منشرح، سینه گشاده ۲ - اشراف، شتاب کردن : توجه داشتن ۳ - برخاست، مالیات. عایدات. ۴ - احتراست، پرهیز، خود داری. ۵ - خسار، زیان، ندامت. خسران

گفتار چهارم

مقصود دارد و از آبادانی ملك فارغ نشیند، هر آینه ملك خویش در معرض ضیاع^۱ آورده باشد، و همه بلاد خویش خراب کرده، و بندگان خدا را عرضه جلا^۲ و نهزه^۳ بلا خواسته؛ و خود روزگار او دیر نیاید و وصمت^۴ عار و عوار^۵ ادبار بر ناصیت آمال او بماند.

و گاه باشد که مؤنت خراج گران شود، و یا آب چشمه ها و باران آسمان منقطع گردد و یا زمین را خود حالتی دیگر گونه پدید آید، چنانکه در آب فرو شود و یا تشنگی بر او اجحاف کند؛ زینهار برایشان سخت مگیر و بار ایشان سبک گردان و آن سبکباری بر خویشتن گران مشمار، چه فایده آن معونت^۶ بتوباز گردد، و ملك تو آبادماند، و ولایت تو آراسته شود و در باره تو ثنای نیکو گفته شود و ترا ستایش بسزا کنند. و چون در امر لشگری و قضاوت عاملان خراج و روستایان بادیه و دهاقین سواد بفر اهتمام خویش انتظامی واجب شناختی و با هر يك بسزای او عمل راندی یکی بکتاب حضرت و مرسلین خویش بنگر و تولیت این مهم و تفویض این شغل مردم نیک و اهل خرد ارزانی دار، که در استطلاع اسرار و استظهار مکاید از ایشان ایمن توانی بود، و بصلاح خلق و طهارت ذیل ایشان اعتماد توانی کرد، مردمی که بشمول انعام و وفور اکرام کبر نورزند، و بخلاف امر و تمر حکم تجربتی نجویند، رسائل اطراف یکان یکان بر تو عرض کنند و پاسخ هر يك بر نگارند، و آنچه بستانی یا بدهی ثبت کنند، و چون در استقامت ملك خیالی بندند که فایده آن ترا باشد در انجام آن بکوشند، و آن عزیمت با مضارسانند.

و چون یکی را اختیار خواهی کرد بر حسن تفرس^۷ خویش اعتماد مکن، و از نیکو گمانی خویش ساکن القلب مباش که بسی مردم از روی تصنع^۸ خود نمایند، و حسن خدمت بکار برند و از نصیحت خیر و صدق امانت سخت بر کنار باشند ولی ایشانرا بیازمای بد آنچه با مردم نیکو کار بر آمده باشند و اثر نیکو کرده و حسن نصیحت و وجه

۱ - ضیاع، خرابی. فساد ۲ - جلا، رها کردن: خارج شدن ۳ - نهزه، طعمه

شکار ۴ - وصمت، عیب ۵ - عوار، لکه عیب ۶ - معونت، یاری، معاونت، مساعدت.

۷ - تفرس، هوشمندی. فراست ۸ - تصنع، خود سازی: ظاهر آرائی.

امانت نمود. و ترا در این مهم بچندن حاجت افتد، چه این مهم بچندروی شود و تو بر هر کدام آنرا برگمار که اگر کار بزرگ شود سرنیچد، و اگر مهم بسیار اوفتد بر او نیاشود، و چون در او عیبی پدید آید او را آسان و قوف ده، تاسپس احتیاط خویش نگاه دارد، چه اگر تغافل کنی آن عیب در او بیاید و دیگر عیبها پدید آید.

و از این پس اصحاب تجارت و محترفه و صاحبان صناعت باشند. در باره ایشان نیکوئی کن، و دیگر اعیان بار و زعماء^۱ حضرت خویش را هم به نیکوئی فرمان ده؛ چه آنانکه بخانه خویش درند یا بمال خویش در آمد و بیرون شدند، و یابیدن خویش رزق جویند، همه وقت خویش مستغرق اکتساب دارند؛ چه اینطایفه مواد مرافق^۲ و اسباب منافع باشند، و پیوسته بحر و بر و کوه و دشت همیبرند و در اطراف بلاد و زمعات ممالک همیگردند و بجایها روند، و از بادیه ها گذرند که جمیع مردم در آن صورت نبندد و کس بر این اندیشه دلیری نکند؛ و خود این طایفه همواره بصلح باشند و فرمان برند و از بائنه^۳ شروغائله فساد سخت محترز باشند. پس از ایشان بهر گونه تفقدی نیکو جوی و حسن ملاطفت و رفق ملایمت بکار بر. و غالباً اینطایفه را از مزید بخل و ذخیره نهادن بر عامه زبانی بزرگ بود و بر ولی امر شنعتی^۴ تمام باشد؛ لاجرم از احتکار باز دار که رسول ص نهی فرموده، و میزان عدل نه و در تسعیر غلات و بهای هر چیز چنان کن که فروشنده را انصاف بود و بر خریدار اجحاف نشود.

و صاحبان حاجت و ملتسمان وقت را وقتی معین ساز و بر اسعاف^۵ مراضی^۶ و انجاح مبالغی^۷ ایشان خویش را فارغ کن، و در مجلسی که هر کس را بار بود بر نشین و بدان مجلس حشمت خدای سبحانه را که ترا بیافرید سخت فروتن باش و مشیران حضرت و مقیمان خدمت خود را بیارام، تا آنکو حاجتی دارد در سخن نماند، و حاجت خویش بتواند گفت بر آن صفت که ضعیف قویدل باشد و در سخن گفتن بر خویشتن نلرزد.

۱- زعماء، جمع زعیم: رئیس. ۲- مرافق، جمع مرفق: آسایش. ۳- بائنه، حادثه بد. ۴- شنعت، ملامت. سرزنش. ۵- اسعاف، بر آوردن. ۶- مراضی، دلخواها. مقاصد. ۷- مبالغی، آرزوها.

گفتار چهارم

و بیرھیز از ریختن خون نه بر آئین حق، که هیچ چیز داعیه عذاب حق سبحانه نشود و گناه تو بزرگ نکند، و زوال نعمت بر تو نپسندد، و روزگار بر تو نبرد، چنانکه ریختن خون بندگان خدا بناروا؛ و خدای سبحانه بروز باز پسین نخستین حکم که میان بندگان راند و اوّل سخن که آغاز کند هم از اراقت^۱ دماء^۲ و ازاحت^۳ اماء^۴ بود، پس بر امید قوام ملک خویش بناروا خون کس مر بزر که همین گناه ملک ترابی جان کند، و در اساس حکم توسستی آرد، و شود که زایل کند و نیست گرداند. و هر آینه بر تو واجب بود که همواره از سیر مرضی^۵ و آداب نیکوی ملوک بگذشته یادآوری و آثار محمود که بر زبان رسول ص جاری شده و یا در کتاب مبین از آن یادرفته بخاطر سپاری، و بدانچه در مجاری امور از کردار و گفتار ما مشاهدت کرده باشی اقتدا واجب شناسی.

و در قبول این عهد و امضاء این حکم که یکان یکان بر تو بر شمردم و هر يك را دلیلی روشن و حجتی قاطع آوردم سعی خویش بکاربری و شرط اجتهاد مرعی داری» [

۱ - اراقت، ریختن. ۲ - دماء، جمع دم: خون. ۳ - ازاحت، دور کردن. زایل کردن. ۴ - اماء، جمع آّمه: کنیز. ۵ - سیر مرضی، اخلاق پسندیده.

ترجمه گفتار ژان ژاک روسو بقلم یوسف اعتصام الملک

تعلیم و تربیت

پرورش اطفال

لغات و اصطلاحات تماماً محصول فن و صنعتند؛ مدت‌ها در تجسس بوده اند که آیا لغت طبیعی مشترکی که متعلق بعموم انسان باشد یافت می‌شود یا نه؛ بی شبهه چنان زبانی هست و آن زبان کودکان است. استعمال السنه حاضر. باندازه‌ای ما را غافل کرده که این زبان را بکلی فراموش کرده ایم؛

اگر اطفال را در نظر داشته باشیم، آنرا از نو یاد میگیریم. دایگان استاد این زبانند، و سخنان کودکان شیر خوار را میفهمند، و با آنها مکالمه میکنند. همانطور که نخستین حالت انسان مسکنت و ناتوانی است، اولین صدای او نیز تضرع و گریه است. طفل احتیاجات خود را حس کرده از عهده ترضیه آن بر نمی‌آید با گریه و زاری از دیگران استمداد مینماید، در گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما، در حرکت و سکون گریه میکند؛ هر کیفیتی که با دلخواه او کمتر موافق باشد تغییر آنرا مصرانه طالب است و جز زبان گریه چیزی ندارد. از همین گریه‌ها که چندان مورد توجه نیستند اولین وسیله ارتباط انسان با آنچه در اطراف اوست موجود میگردد؛ و نخستین حلقه زنجیر اسارت که نظام اجتماعی را تشکیل میدهد در اینموقع ساخته میشود؛ گریه بچه از رنج و تعب است محتاج به چیزی است که نمیتواند فراهم کند، باید آن چیز را پیدا کرد و باو داد، یا نوازش نمود تا آرام شود. گاه میشود در مقابل اصرار طفل او را تهدید مینمایند، بعضی از زنها طفل را میزنند؛ در آغاز ورود بمیدان زندگانی چه درس غریبی باو میدهند!

هیدچوقت فراموش نمیکنم، طفلی را دیدم از دایه خود کتک خورد و فوراً شیطنت را ترك کرده خاموش شد، گمان کردم ترسید، باخود گفتم عجب روح ذلت

گفتار چهارم

و عبودیتی است که جز باستعانت شدت چیزی از آن نمیتوان یافت؛ اشتباه میکردم بغض راه گلوی او را گرفته از نفس افتاده بود، لحظه نگذشت که فریادهای سامعه خراش برکشید و علائم بازگشت درد، وحشت، نومیدی، که مخصوص آن سن و سال است در او محسوس گردید. اگر اخگر سوزانی بدست طفل میافتاد تأثیر آن از این ضربت خفیف که بقصد آزار بروی وارد شد زیادتر نبود.

استعداد طفل در افراد و شدت میل در تغییر و کج خلقی مقتضی سلوک و مدارائی خارج از حد معمول است.

(بوئر او) خیال میکند که امراض اطفال غالباً از نوع امراض تشنجی هستند، با مواظبتی هر چه تمامتر آنها را از خدای که موجب تولید تند خوئی و غضب و بیحوصلگی آنها میشوند دور کنید، تا وقتی که اطفال جز در اشیاء در جای دیگر مخالفتی ندیده در اراده و اختیار تخلفی مشاهده نمایند اجوج و خشمگین نمیشوند و صحت مزاج خود را بخوبی محفوظ خواهند داشت.

این است یکی از عللی که بچه‌های عوام را بواسطه حیات آزاد و مستقل آنان از بچه‌های خواص که زندگانی آنها با ضدیته‌ها مقرون است بهتر و بیشتر تربیت میکند. اولین گریه‌های طفل مبنی بر تمنی و استرحام است، اگر التفانی بآن گریه‌ها نمایند چیزی نمیگذرد که صورت احکام و اوامر را اخذ میکند، باین ترتیب همان ضعف و ناتوانی که بدو منشاء حس تبعیت و زیر دستی است، در آتیه فکر آمریت و استیلا را تولید مینماید، چون این فکر در سایه خدمات مطیعانه ما تقویت مییابد از همین وقت آثار و نتایج معنوی و اخلاقی بظهور میرسند که علت و سبب آنرا در طبیعت نمیتوان بدست آورد.

از این رو لازم است از همان سال اول قصد پنهانی طفل را که در حال گریه بیان میکند تشخیص داد و شناخت.

وقتی که بچه ساکتانه دست خودش را دراز میکند چون هنوز فضا و مسافت را تقدیر نکرده است گمان میبرد بمقصود خویش میرسد، اما وقتی که در حین دست

دراز کردن شکوه و فریاد مینماید در فضا و فاصله تردیدی ندارد، یا بچیزی که منظور اوست حکم میکند نزدیک شود، یا بشما امر میکند آن چیز را نزد او بیاورید؛ در صورت اول طفل را آهسته بطرف مقصود ببرید در حالت دوم گذشته از اینکه خود را باطاعت امر او نباید آشنا نمائید باید هر چه او بیشتر فریاد بزند کمتر بشنوید، تا زود است معناداش کنید نه بانسان حکم بدهد نه بمواد و اشیاء.

اگر بچه بچیزی مایل شود و بخواهند باو بدهند، بچه را بسمت آن چیز بردن مناسب تر است تا آن چیز را پیش او آوردن.

(کشیش سن پیدر) مرد ها را اطفال بزرگ مینامید، اطفال را نیز متقابلاً مردهای کوچک میتوان گفت، این مسائل از حیث فکر و محاکمه سائل حقیقت خود هستند و از حیث نظریه و اساس بموضیح و بیان محتاجند.

اینکه (هوس) بچه شیر را قوی میخواند بکای برآه تناقض رفته است، شرارت ناشی از ضعف است، طفل بواسطه ناتوانی شیر می شود، باو قوت بدهید نیک طبع و خوش خصلت خواهد شد.

از تمام صفات و خصائلی که بذات ایزد متعال تعلق دارند صفت نیکی و رحمت تنها صفتی است، که بدین آن مقام قادر بیچون را نمی توان درک نمود، کلیه اقوامی که بدو مبدء قائلند همیشه مصدر شر را پست تر از مبدء خیر یافته اند، چنانچه این نقطه نظر را نداشتند فرضیات و تصوراتشان ابلهانه میبود.

عقل آموزگار منحصر بفرد و معرف نیک و بد است، وجدان با آنکه آن یکی را دوست میدارد و از این یکی متنفر است، هر چند که مستقل است باز بمدد عقل بنمو و کسب تکامل قادر نیست، طفل میخواهد هر چه را می بیند بهم بزند، هر چه بدستش برسد می شکنند، پرنده را مثل سنگی در مشت می فشارد و بی آنکه بداند چیست آنرا خفه میکند، برای چه اینطور است، فلسفه علت این عمل را بمعایب طبیعی متکی میداند، تکبر، خیال تسلط و برتری، حب نفس، شرارت طبع، احساس ضعف و عجز را مدرک این اعمال می شمارد، اما پیر ناتوان شکسته را بنظر آورید که از حیطه حیات

انسانی بحالت ضعف طفولیت بازگشته و گذشته از اینکه خود بیحرکت و آرام میماند مایل است همه چیز در حوالی او قرین آسایش باشد؛ کمترین تغییر او را باندیشه و اضطراب دچار میکند، راحت و سکون عمومی را طالب است، در صورتیکه علت اولیه تغییر نکرده و آمال و تمایلات بضمیمه همان حالت فتور و ناتوانی باقی است، اثر و معلول در دو مورد چرا این اندازه با یکدیگر متفاوتند؟ اگر حال طبیعی را مأخذ قرار ندهیم اختلاف علل را در کجا میتوانیم تجسس نمائیم؟

قوه عامله و فعاله با آنکه در هر دو مشترک است در یکی نشو و نما میکند و در دیگری خاموش میشود، آن در کار تشکیل است، این رو بزوال میرود، آن بجانب زندگانی رهسپار است، این رو بسوی مرگ دارد؛ این قوه که در قلب پیر مرد بحالت زبونی و انحطاط جای میگیرد، در قلب طفل زنده و زاینده و باندازه ای سرشار است که بخارج تراوش مینماید. درست کردن یا خراب کردن چندان دارای اهمیت نیست همینقدر کافی است که طفل وضیعت اشیاء را تغییر بدهد هر تغییری فعلی و عملی است این را هم که بیشتر بخراب کردن مایل است ابداً از شرارت نباید دانست چون کار های راجع به آبادی همیشه باهستگی بیش میروند و آنچه باعث خرابی است سرعت پیشرفت میکنند، البته صورت اخیر باتندی و شتاب طفل بیشتر موافق می آید.

خداوند در همان حال که این قوه را باطفال کرامت فرمود قوه بدنی آنان را اندک و غیر مکفی ساخته تا در حین استفاده از آن موجب ضرر و خطر برای آنها نشود؛ اما همین که فهمیدند کسانی را میتوانند آلت حصول مقصود خویش نمایند محض پیروی تمایلات و ترمیم ضعف و عجزی که دارند اطرافیان را بخدمت خود میگمارند. از اینجا است که اذیت، ظلم، حاکمیت، شرارت، عدم اطاعت، در وجودشان تولید و ترقیاتی در آنها ظاهر میشود که ناشی از روح طبیعی تسلط و برتری نیست، این ترقیات مضره را دیگران در سرشت و جبلت آنها ایجاد کرده اند. زمانی که طفل بزرگ میشود اضطراب و حرکت او روی بنقصان میگذارد؛ روح و جسم حالت موازنه پیدا می کنند و طبیعت بیش از آنچه برای حفظ خود لازم باشد حرکتی را از ما تقاضا

نمینماید؛ اما عاطفه فرمانروائی با احتیاجی که آنرا بوجود آورده زایل نمی شود، آرزوی حاکمیت بیدار شده سائقه خودشناسی را نوازش میدهد، عادت نیز آنرا تقویت میکند؛ باین سبب هواجس نفسانی در مقام احتیاج مینشینند و اوهام باطله بریشه دوانیدن شروع مینمایند، نقطه انحراف از جاده طبیعت را بوضوح می بینیم برای جلوگیری از این پیش آمد چه باید کرد؟
 ژان ژاک روسو



یکی از دانشمندان نامی که در فن ترجمه دستی توانا داشته مرحوم محمد طاهر میرزاست، و چون آثار برجسته او در ترجمه مانند (سه تفنگدار) و (کنت دومونت کریستو) و امثال آن در همه جاموجود و پیش همه کس معروف است من از باز نمودن آن آثار در اینجا بی نیازم. و آنانکه به ترجمه های آن دانشمند از تألیفات (الکساندر دوما) آشنا هستند، گواهی میدهند که او در این فن چه قدرت و مهارت داشته و در طی ترجمه های خود چه شاهکارهای ادبی بکار برده و بادیات پارسی چه خدمت‌های شایان کرده است.

مرحوم محمد طاهر میرزا بعلاوه ترجمه هایی که کرده تألیفات دیگری از خود بجای گذاشته از قبیل رمان و غیره که اکنون در دسترس من نیست.

پیوسته گفتار چهارم

این بود بخشهای مهم نگارش که مایکایک در اینجا نام بردیم؛ و باسخنی کوتاه وصف کردیم، و در پایان هر یک نمونه هایی از آثار استادان و دانشمندان گذشته باز نمودیم؛ لیکن در میان بخشها و قسمتهای نگارش هنوز چیزهایی توان یافت که شایسته عنوان مخصوص باشد. از آن جمله است دیباچه که هر چند بخودی خود یک بخش ویژه و بهر جدا گانه بشمار نیاید؛ اما چون در انواع نامه ها و نگارهای علمی بویژه در تألیفات پیشینیان غالباً دخالت داشته و مقام ارجندی را داراست، و از حیث

گفتار چهارم

لطف بیان و حسن تصنع و آرایش که در آن بکار می‌رود يك نوع امتیاز و برتری و برجستگی بر سایر قسمتهای آن نامه و تألیف پیدا میکند، میتوان آنرا نیز يك جنبه مخصوص داد و يك نوع خاص از بخشهای نگارش بشمار آورد.

استادان فن بدیباچه اهمیت فراوان داده و آنرا پیوسته بر سرنامه‌ها و تألیف‌های خود می‌گذارند، و دره التاج سخن خود قرار میدهند، و نیروی فضل و هنر خود را در فن نگارش هرچه بیشتر و تمامتر در آن بکار می‌برند، و از آنچه در طی آن نامه و تألیف خواهند نوشت و آورد، در دیباچه رایحه‌ای بمشام خوانندگان می‌رسانند، و تذکری بخاطر‌ها میدهند؛ و این را در علم بدیع براعت استهلال نامند.

نویسندگان را از دیر باز عادت بر این جاری بوده است که غالباً در دیباچه کتاب آغاز سخن از ستایش یزدان پاك کنند، و درود بر پیغمبر خدای فرستند، و سپس ذکری از سبب نگارش کتاب بمیان آورند و باز نمایند که در فلان عصر بامر فلان پادشاه یا بدستور فلان وزیر دست بدین کار زده‌اند، یا یکی از علل و اسباب دیگر داعی و مشوق بنگارش آن نامه و تألیف آن کتاب گردیده است.

و ما اکنون نمونه‌ای چند از گفتار برخی استادان بروجه اختصار در اینجا بیاوریم، و البته از هر يك تنها بقسمت کوچکی اکتفا میشود، چه آوردن تمام دیباچه از اندازه گنجایش این نامه بیرون است و سخن را دراز خواهد کرد و از اساس منظور ما نیز دور خواهد افتاد.

دیباچه

از تاریخ و صاف

«حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی^۱ سازد و سیاسی که در موقع شایستگی خلعت (لئن شکرتم لازیدنکم) درجید^۲ وجود اندازد، جناب اقدس مالک الملکی بحق و واجب الوجود مطلق را (تعالی عن درك -

۱- متلالی، فروزان. درخشنده. ۲- جید، گردن.

الفهم و القياس کمال ذاته و قبل عن مسابقه الظنون جلال صفاته) که جوهر بسیط معلول اوّل را از خزانه خانه (کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف) بیرون آورد که (اوّل ما خلق الله العقل) و باز از شاخ نوبر عقل فیاض گل نفس کلّ را بصبای صنع صمدیت بشکفانید ، و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجرّرات و نفوس مفارقات در سلسله امکان مکنت تعدیافت ، و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعه جلایای اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد .

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلب کار
فاذا نظرت الى السماء بنظرة فاری السماء تدلّ انك واحد
و اذا نظرت الى الكواكب نظرة فاری الكواكب للمكوكب شاهد^۱
و صاف چون سطری بدین منوال در ستایش خدای نویسد به نیایش پیغمبر خدای پرداخته و گوید :

» و قوام این جمله بی قیاس و تالی این اساس بی منتها شمائل رسائل صلوات و فواتح^۱ روایح^۲ تحیات چنانکه مرسله^۳ حوران بهشت از هزّت^۴ نسایم^۵ آن صورت (تحرك في نحر الجيب جمائل) گیرد ، و در اثنای ثنای آن مثنیّات عرصه دل چون رخ عارض بتان گل و یاسمن برویاند .

على المصطفى الوّضاح و جهّا محمد عليه كتاب الحق بالحق نازل^۱
طوطی نوای (و ما ينطق عن الهوى) معجز نمای (ان هو الاّ وحى يوحى)
مشکین زلف (والليل اذا يعشى) چگلی چشم (ما زاغ البصر و ما طغى) صاحب^۶
ذیل قربتی که در خلوت سرای (لى مع الله وقت) چاوشان جناب^۷ تمکینش بدور
باش نفی (لا يغنى فيه ملك مقرب و لا نبي مرسل) دست ردّ بر پيشانی انبیا و اصفیا
مینهادند ، صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تأسیس ملت قواعد خلیفگی
دم مباحثات (علماء امتی کانبیاء اسرائیل) میزد ، سبیح^۸ خلقی که با مزیت (و ما

۱- فواتح ، جمع فاتحه : آغاز ۲- روایح ، جمع رایحه : بو ۳- مرسله : گردن
بند . سینه بند ۴- هزّت : وزیدن ۵- نسایم : جمع نسیم ۶- صاحب : کشنده ۷- از کشیدن
۸- جناب . درگاه ۸- سبیح ، نرم . خوش آسان .

ارسلنا الا رحمة للعالمین) باضعفای امت تقابل (قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی) میجست، مؤید نفسی که در معرکه (بعثت الی الاحمر والاسود) بتهدید (انانی بالسیف) گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشت و بر خلفاء را شدین و ائمه دین و تابعان و اهل بیت او که مبارزان میدان (السابقون السابقون) و دلتوازان حدیقه (اولئک المقربون) اند.

از دره نادره

«دیباچ^۱ دیباچه کتاب کتاب فصاحت قرین مخطوط^۲ و مدیح^۳ از مدیح و آفرین جهان آفرینی است که غواص اراده اش در^۴ عقیل^۵ عقل اول را از مغاص^۶ عاقول^۷ حکمت ژرف و در دور^۸ دور خیز قدرت شگرف در يك آن بدو حرف^۹ پدید آورد، و از بر تو عقل فیاض اثناء اسنای نفس نفیس کل را باسنای^{۱۰} بهی و بهای سنی^{۱۱} آشنای بروز و ظهور کرد، و از لمعه آن دو گوهر گرانبها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جراید جواهر مجرّات ترین بزینت تکثر یافت، و تفارق نفوس مفارقات با کلیل^{۱۲} تعدد آراسته گشت، اجرام علویات از غلو شوق انوار جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند؛ چنانکه از بیقراری مهرانور روشن است، که سرگشته این معنی است و از آبله پای چرخ مجدّر^{۱۳} پیداست که بیدا نور داین تمنی، چون قبه رواق این مقرنس برافراشت و بشمسه زرین خورشید و صورسیمین کوا کب بنگاشت، تا از تاثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قسطی از اسطیقات^{۱۴} اربع باتباین این^{۱۵} و تباعد بین^{۱۶} در یکدیگر پیوسته، قابله قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرد و ترا کیب موالید ثلاث^{۱۷} بقبول صورت صورت حصول یافت.

۱- دیباچ، جامه حریر. ۲- مخطوط، خط کشیده، منقش. ۳- مدیح، مزین.

۴- عقيله، ممتاز. ۵- مغاص، محل غوص. شناگاه. ۶- عاقول، دریای بزرگ. ۷- دردور، گرداب. ۸- بدو حرف، کتابه از کلبه (کن) است: (کن فیکون). ۹- سنای بهی، روشن کامل. ۱۰- بهای سنی، روشنی کامل. ۱۱- اکلیل، جمع اکلیل: تاج. ۱۲- مجدّر، آبله گون. ۱۳- اسطیقات، عنصرهای چهارگانه: آب، آتش، خاک، باد. ۱۴- تباین این، اختلاف مکانی. ۱۵- تباعد بین، دوری درمیانه. ۱۶- موالید ثلاث، نبات، حیوان.

ترکیب اول معادل بود، کلک قدرتش نقشی بر آب زد گوهر ناب شد، و خامه صنعتش رنگی بخاک ریخت لعل خوشاب گشت، از اخگر شوقش کانون کان^۱ در گرفت الماس آتشی پدیدار گردید و پنجه ذوقش دل سنگ بیفشرد عقیق جگری از حجاب تواری^۲ بترآوید، یا کند لحمی^۳ چهره بخوناب عشقش بر آ کند و لعل رنگین نقش (الملك لله الواحد القهار) برنگین دل کند، زمرد ذبابی^۴ را از لون اخضر پرند پر مگس دریوشید، و لؤلؤ طاموس را بطرز بوقلمون مطرز ساخته طرز تحلی^۵ و تجلی درآموخت، از سودای او خون در رگ یاقوت حمراء^۶ بجوش آمد، و کوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش بخارای لعلگون اکتساء^۷ جست هر حجری^۸ در حجر^۹ تربیتش جوهری شد محجور^{۱۰} از عروض عوارض و مهجور از اعراض اندراس^{۱۱} و در صلب^{۱۲} کان هر نوعی از آن نکوین مکنون را دلیلی گردید صلب^{۱۳} اساس، هریک از غرر^{۱۴} در^{۱۵} رافض در دره^{۱۶} عز^{۱۷} گرانپهایی ارزانی داشت، و حلیه^{۱۷} مرجان را بین عالمی الجماد والنبات به حلیه^{۱۸} لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت، و در دارالضرب (اعطی کل شیء خلقه) زر ساو^{۱۹} را بنقش (صفراء فاقع لونها تسر الناظرین) سکه زرد و روائی^{۲۰} در داد و سیم ایض را در یوم اسود مورث^{۲۱} عیش اخضر و دافع موت احمر گردانید، صفر^{۲۲} صرف را بصرفانی صرفان^{۲۳} و تصاریف زمان در مصارف معاش تالی صریف^{۲۴} نمود و از قلع^{۲۵} کیفیت بسیطی و فیضان^{۲۶} صورت ترکیبی از زبر از ریز بخشود، و اسرب را خلع لباس بخاری نموده از سرب^{۲۷}

- ۱- کان، معدن. ۲- تواری، نهفتگی. ۳- یا کند لحمی، نوعی از یاقوت. ۴- زمرد ذبابی، نوعی از زمرد است. ۵- تحلی، زیور گرفتن. ۶- حمراء، سرخ. ۷- اکتساء، جامه پوشیدن.
- ۸- حجر، سنگ. ۹- حجر، دامن. کنار. ۱۰- محجور، ممنوع. ۱۱- اندراس، کهنکی و فرسودگی. ۱۲- صلب، پشت. (اسم است). ۱۳- صلب، محکم استوار. (صفت است).
- ۱۴- غرر، جمع غرة: روشن. پیشانی. ۱۵- در، جمع دره: گوهر. ۱۶- در دره، نیکی او فراوان باد. ۱۷- حلیه، صورت. هیکل. ۱۸- حلیه، زیور. ۱۹- ساو، باج و خراج، و زر خرد ریزه را گویند. ۲۰- روائی، رواج. ۲۱- مورث، باعث. ایجاد کننده. سبب. ۲۲- صفر، مس. ۲۳- صرفان، شب و روز. ۲۴- صریف، نقره خالص. ۲۵- قلع، برکندن. بر انداختن. ۲۶- فیضان، جریان روان شدن. ۲۷- سرب، راه. طرف

عدم سارب^۱ ساخت، و حدید را از حکمت سدید^۲ جوهر (فیه بأس شدید) کرامت کرد، و خار صیغی را چون گل بی خار در بوته تربیت بیرورد.

و در ترکیب ثانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته صفات صفات^۳ و معادن بضمیمه قوای تنمیه^۴ و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد، و آثار (فانبتنا فیها من کل زوج بهیج) و مدلول (ثم یخرج به زرعاً لوانه ثم بهیج) جلوه نمود و نمود نمود، از فیض مکرمتش غواذی^۵ غواذی^۶ بی عوادی بنات^۷ گلگون ثیاب^۸ در مهدبستان پستان پرلبان^۹ برلبان گذاشت، و بامداد مرحمتش باد بامدادی گلهای را با آب و تاب تمام از خاک برداشت، جمائل^{۱۰} حمایل سرورا از لطف و شاح^{۱۱} و حمایل بربر کرد و ششمار^{۱۲} شمشاد شاداب را از سرو آراسته تر از دلبر بربر^{۱۳}، لولوی مغناج^{۱۴} غنچه و لاله را بغنچ و دلال آرایشگری داد و قصب^{۱۵} نرگس را به قصب^{۱۶} آبگون و جامه نرگسی نمایشگری، از گل گل رویانید، و از خاک سنبل، صبی و شان^{۱۷} غصون^{۱۸} امرد^{۱۹} از اهتر از صباء اطفش مقمص^{۲۰} و مشنف^{۲۱} بقرطه^{۲۲} بیضا خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و ازهار^{۲۳} ملبس بملابس^{۲۴} گلبنندی و بوته دار و مشوّت بعقود جهان^{۲۵} آبدار در چمن چمان گشتند، دامن را غ ممرد^{۲۶} و باغ مورد^{۲۷} از ذیل اختراعش طرفی شد، الف سرو آزاد و باء بید و دال دلب^{۲۸} و عین عرعر از گلستان ابداعش حرفی، چنار از هر ورق دست نیاز

۱ - سارب، ظاهر. آشکار. ۲ - سدید، محکم. ۳ - صفات، سنگ سخت. ۴ - تنمیه، نمو دادن. ۵ - غواذی، جغ غاذیه: صاحب. مالک. ۶ - غواذی، ابرها. ۷ - بنات، جمع بنت. دختر. ۸ - ثیاب، لباسها. جامهها. ۹ - لبان، جمع لبن: شیر. ۱۰ - جمائل، جمع جمیله: زیبا. ۱۱ - و شاح، گردن بند. ۱۲ - شمشاد، شمشاد را بعضی همان شمشاد گفته اند و برخی بمعنی شاخ و برگ آن آورده اند. ۱۳ - بربر، جماعتی هستند در حدود خراسان. ۱۴ - مغناج، طناز. عشوه گر. ۱۵ - قصب، نی. ۱۶ - قصب، جامه. پیراهن. ۱۷ - صبی و ش، کودک مانند. ۱۸ - غصون، جمع غصن. شاخه درخت. ۱۹ - امرد، ساده. بی مو. بی برگ. ۲۰ - مقمص، جامه پوشیده. ۲۱ - مشنف، گوشوار آویخته. ۲۲ - قرطه، گوشوار. ۲۳ - ازهار، جمع زهر: شکوفه. ۲۴ - ملابس، جمع ملبس: جامه. ۲۵ - جان، گوهر. ۲۶ - ممرد، صاف و ساده. ۲۷ - مورد، برگ گل. ۲۸ - دلب، درخت انبوه بی ثمر.

بسوی او باز کرد، و پنجگشت از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش دراز
نخل باسق در سر زمین عشقش پای در گل آمد و رطب رطیب از حسرتش
خسته دل.

مولانا میرزا مهدی خان در ترکیب سیم نیز داد فصاحت داده و هنر خود را
در توالی و تراکم لغات هوش ربا بشدت و مهارتی هر چه تمام تر آشکارا ساخته است،
و چون در جای دیگر نیز شمه ای از این شاهکارهای ادبی آورده خواهد شد در اینجا
به همین اندازه قناعت میشود.

✱

پوشیده نماند که من این دو دیباچه را از تاریخ و صاف و دره نادره بعمد
در اینجا بیاوردم و بویژه در درج قسمتی از دیباچه دره نادره تعمیدی داشتم تا بخوانند
و بدانند که آدمی در شره خود نمائی و فضل فروشی تا کجاها می رود و فکر لطیف
را بچه سنگلاخها میافکنند و بریچاره خواننده و شنونده چه رنجها و ستمها روا میدارد؛
من البته انکار نتوانم کرد که هر يك از این دو مرد نامدار در فنون فضل و دانش
مقامی ارجمند داشته، و در پهنه ادب قهرمانی نامور و پهلوانی چیر دست بوده اند،
و خدای داند که در اینجا نخواهم و هنی بجایگاه ادبی آنان وارد آورم، اما بحیرتم
که اینگونه سخن سرائی را چه نام توان نهاد، و از چنین نگارش که تیر در چشم
خواننده فرو برد و میخ بر گوش شنونده فرو کوبد چه اثر و نتیجه میتوان گرفت.

بخاطر دارم که وقتی باتنی چند از اهل فضل و ذوق محفلی داشتیم و اوقات
فراغت را بمطالعه آثار دانشمندان صرف میکردیم؛ قضا را يك روز در تاریخ و صاف
و دره نادره سخن میرفت و هر کس در رد و قبول چیزی میگفت و استدلالی میکرد
در خلال این احوال ظریفی از حریفان از میان جمع بر خاسته و از میان کتابهایی
که در دسترس بود کتابی بر گرفت و دور تر از جمع در گوشه ای خاموش بنشست
و بملاحظه آن کتاب پرداخته او را ق آنرا بر هم میزد و دما دم یادداشتی از آن
بر میداشت پس از نیم ساعت بر خاست و خندان خندان بنزدیک ما آمد و فریاد
بر آورد که بیهوده بخود رنج مدهید و بر سر و مغز یکدیگر مگویید و این سخنان را

گفتار چهارم

همه بدور اندازید، و بدین صفحه که من اکنون نگاشته‌ام بنگرید تا بدانید که نه عبدالله و صاف و نه میرزا مهدیخان و نه هیچکس دیگر از عهده این انشاء که من کرده‌ام بر نتواند آمد. حریفان بر آشفتمند و بر گفتار او شگفت بسیار آوردند، پس آن صفحه را از وی بگرفتند و بر خواندند؛ سرایا مجموعه‌ای بود از لغتهای مشکل و واژه‌های مغلق و دشوار و جمله‌های درشت و ناهموار که پشت سر یکدیگر قرار داده بود و فهم آن بآسانی میسر نمیشد و الحق بالا دست نویسندگان بالا را گرفته بود؛ آنگاه گفت اگر معنی نگارش خوب این است که نویسنده کتب لغت را گرد خود جمع کرده و تمام کلمات نامه‌ای را که میخواهد بنویسد یکایک از آن کتابها بیرون کشد و پهلوی یکدیگر جای دهد هنری بزرگ و کاری دشوار نباشد و همه اینکار تواند کرد چنانکه هم اکنون من کرده‌ام، و عبدالله و صاف و میرزا مهدی خان نیز جز این نکرده‌اند.

همانا خداوندان قلم و استادان سخن از اینهمه گفتن‌ها و نوشتن‌ها هیچ مراد و مقصودی نداشته اند جز اینکه معانی گوناگون را با بهترین وجه و روشن‌ترین بیان بقلب الفاظ ریخته و در دسترس فهم خوانندگان بگذارند و البته هر که را قدرت سخن بیشتر باشد بیانش فصیح تر و گفتارش روشن تر افتد.

چنانکه میدانیم ملکم یک تن ارمنی ایرانی بود که اگرچه زبان پارسی زبان مادری او نبود اما بحکم هوش و فراست جبلی که داشت روح سخن پارسی را چنان خوب دریافته و در نگارشهای خود بکار برده که سخناش چون آب روان و درخور فهم همگان است.

مثلاً ملاحظه فرمائید که در مذاکرات میان دو تن بنام (رفیق و وزیر) چه مینویسد و معایب را با چه صراحت و فصاحت بیان میکند:

پس از چند جمله که در میان رفیق و وزیر ردّ و بدل میشود رفیق بوزیر می‌گوید:

«رفیق - بی جهت خودتان را فریب مدهید هیچکس شما را صدراعظم نخواهد کرد».

« وزیر - چرا مرا صدر اعظم نخواهند کرد من از کی کمتر هستم ؟
 « رفیق - شما از هیچکس کمتر نیستید اما شما را صدر اعظم نخواهند کرد.
 « وزیر - آخر بچه دلیل ؟
 « رفیق - بهمان دلیلی که میدانم .

« وزیر - هیچ نمیدانی و همه جا میخواهی فضولی کنی .
 « رفیق - من که هنوز فضولی نکرده ام چرا بی جهت تغییر میفرمائی اگر
 بخواهم فضولی بکنم اول از شما میپرسم که بچه استحقاق میخواهید وزارت بکنید
 چه هنری دارید که سایرین نداشته باشند ؟ در چه علم کتاب نوشته اید ؟ کدام صنعت
 را اختراع کرده اید ؟ هنوز شانیه يك عهدنامه خوانده اید نه يك نقشه جنگ دیده اید
 نه لفظ بانك شنیده اید ، نه اسامی دول را میدانید ؛ با وصف این ادعای وزارت میکنید .
 شما بر حسب علم با يك طفل دهاتی فرقی ندارید ؟ روس کجاست ؟ پارلمنت را
 چه طور میخورند ؟ مالیات مستقیم کار کدام نقاش است ؟ کمپانی هند چند پسر دارد ؟
 در سایر دول هیچ وزیری نیست که در علوم مملکت داری چند جلد کتاب نوشته
 باشد . شما هنوز بیول کاغذ اعتقاد ندارید ، شما هنوز کفایت وزارت را در تعداد فراش
 میدانید ؛ با وصف این میخواهید اختیار بیست کرور حلق را بدست شما بدهند که
 سالی يك کرور تومان مال دیوان را صرف تشخیص خود کنید ؛ در هر ساعت بر اهالی
 ایران منت میگذارید که اگر من نباشم شما هم نخواهید بود ، آخر چه کرده اید چه
 میدانید چه میتوانید بکنید تا پادشاه شما را معبود ملت قرار بدهد ؟

فرضاً شاه چنین کاری بخواهد بکند شما چرا باید قبول کنید ؟ فرضاً مردم
 آمدند و بشما سر فرود آوردند ، چرا شما نباید خجالت بکشید ؟ شما خیال میکنید
 که چون نوکر زیاد دارید یا اینکه پدر شما اسب زیاد داشته است یا وقتی با فلان خانم
 شام خورده اید حالا شما باید مرد عاقل و مطاع ایران باشد . بحق خدا اینطور نیست
 اگر شما بیست يدك بکشید و اگر شما شاهد بیاورند که موزون و موقر حرکت میکنید
 و اگر ثابت کنید که جد شما با پنجاه فراش راه میرفت ؛ باز در معنی از پیش خدمت
 خود فرقی نخواهید داشت .

گفتار چهارم

یکی از نقاشهای مشهور فرنگ برای يك پرده نقاشی چهل هزار تومان خواست پادشاه متغیر شد که مرد که من اینهمه پول گزاف را بهشت نفر سردار معتبر خود میدهم نقاش در جواب گفت بلی شما در یک ساعت میتوانید بیست بلکه سی نفر سردار درست بکنید، اما اگر بیست نفر مثل شما پادشاه جمع بشوید تاسی سال دیگر دو نفر مثل من نقاش نمیتوانید تربیت نمائید.

شما هم اینطور وزیر هستید پادشاه هر وقت بخواهد ده هزار نفر مثل شما وزیر میتواند پیدا کند.

يك بخت بیشعور شما را بر حست اتفاق بر مسند وزارت گذاشته است، حالا شما نباید خود را معتقد سازید که واقعاً از روی استحقاق صاحب این منصب شده اید. اگر شما فی الواقع بر حقیقت احوال خود ملتفت میشدید عوض اینکه بالاتر از این منصب را ادعا نمائید از مراتب کفایت و استحقاق خود خجالت میکشیدید، دیگر نه مردم را اینقدر حقیر میشمردید نه بخیال ارتفاع منصب میافتادید.

وزیر - والله خوب میگوئید کاش این حرفها را قدری زودتر گفته بودید. حالا میفهمم که وزرای فرانسه چرا کامل و عاقل و مدبر و معقول میشوند؛ معلوم است وقتی که از اطراف اینطور ایراد بگیرند وزراء حکماً مشته نمیشوند، اما چکنم همینکه بيك مسند میرسم مردم آنقدر تملق میگویند که آدم را دیوانه میکنند؛ روزی هزار نفر بصد زبان بمن حالی میکنند که من اوّل شخص ایران هستم و حکماً باید صدر اعظم بشوم.

وقتی که در اطاق تنها هستم می بینم در حقیقت هیچ هنر ندارم، اما میان مردم که می آیم از برای من صد هزار هنر پیدا میکنند که از هیچکدام خبر ندارم « اتفاقاً ملکم در موضوعی که ما هم اکنون از آن صحبت میداشتیم شرحی نوشته است که شمه ای از آنرا در اینجا نقل میکنیم:

« در میان چند فرقه غریب که همه از کج بینان بودند و هریک بيك نوع دیوانگی اختصاص داشتند بگیراقتادم. بعضی میخواستند که از قرآن کواکب سرنوشت

مردم را معلوم نمایند، جمعی هم معتقد بودند که زبان نه برای ادای مطلب بل برای ترتیب سجع و تضییع وقت اختراع شده.

این دیوانه‌های نوع آخر که در افواه مردم بیاوه سرائی اشتها داشتند بنابه پیروی اعتقادات خود چه در گفتگوها و چه در نوشتجات طالب معنی نبودند، اغلاق کلام را اعلی درجه فضل قرار داده بیشتر عمر خود را صرف تحصیل الفاظ مغلقه میکردند؛ وقتی که سخن کسی را مستمع میشدند از برای این نبود که ببینند چه میگوید، مترصد این بودند ببینند که چه لفظ تازه از دهنش بیرون می‌آید.

هر گاه کسی بجهت يك معنی بیست لفظ مختلف میدانست عوض یکی همه را در عقب یکدیگر میگفت و مینوشت، مطلب هر چه نامفهوم تر بود بیشتر در نظر ایشان جلوه میکرد.

وقتی که میخواستند محسنات مصنف را تعریف نمایند میگفتند خانه خراب اینقدر فصیح است که هیچکس تألیف او را نمیفهمد. چون سجع را احسن صنایع انشاء میشمرند از نوشتجات بجز ترتیب قافیه منظوری نداشتند و اغلب اوقات بجهت تحصیل يك قافیه چندین سطر جفنگ مییافتند.

در منشآت ایشان هر جا که لفظ واصل بود کلمه حاصل میرسید، وجودها همه زیجود بود، مزاج‌ها همه وهاج، ضمیری ندیدم که بیک لفظ ولغت دیگر تخمیر نشده باشد، دروغ لاجاله بیفروغ بود، خدمت بدون زحمت صورت نمی‌بست، هر کس جاهش عالی بود ممکن نبود که جایش متعالی نباشد.

حالایباید این نکته‌های سلیس و ساده را پهلوی این حمله مولانا دره نادره بگذارید که مینویسد.

« و در خیابای ۱ و جار ۲ و کناس ۳ و غریف ۴ و اخياس ۵ و زئير ۶ هر ماس ۷ و عواء ۸ عساس ۹ و صياح ۱۰ ارنب ۱۱ و نعوم ۱۲ و عل ۱۳ و ضباح ۱۴ ثعلب ۱۵ و بغام ۱۶ ظبی ۱۷ و مواع ۱۸ هر ۱۹ و ضحك قروه ۲۰ انين ۲۱ (و آن فی شی و الا تسبح بحمده) بسوامع ۲۲ ساکنان صوامع ۲۳ ملکوت در انداخت.

و در خفایای عشاء ۲۴ و اکنان ۲۵ و مفاحص ۲۶ و اوکار ۲۷ انقاض ۲۸ عقاب و نعیق غراب ۲۹ و عققه ۳۰ عقق ۳۱ و لقلقه لقلق ۳۲ و شقشقه عصفور ۳۳ و زرزره ۳۴ زر زور ۳۵ و بطبطه بط ۳۶ و قطاء قطا ۳۷ نوای (و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه) در جهان بوقلمون متطایر ۳۸ ساخت و در احجار ۳۹ احجار ۴۰ کشش افاعی ۴۱ و نفیق ضفادع ۴۲ و صبی عقارب ۴۳ زبان مدح سرای او گشت و در حجرات ۴۴ تراب اغناء ۴۵ فراش ۴۶ و صریر جراد ۴۷ و طنین ذباب ۴۸ و مغمغه ۴۹ مغمغه ۵۰ و هم همه همه حمد بقیاس او آمد و منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء»

اینطور انشاء بی شباهت نیست بگفتار یکی از جوانان شوخ و شنگ که تازه از

-
- ۱ - خیابا، جمع خبیه : نهفته . ۲ - جار ، سوراخ . لانه . ۳ - کناس ، جای آهو .
 - ۴ - غریف ، درختان انبوه . ۵ - اخياس ، درختان بهم پیچیده شده ، ۶ - زئير ، آواز شیر .
 - ۷ - هر ماس ، شیر بچه . بچه . بلینگ . ۸ - عواء ، صدای سگ و گرگ . ۹ - عساس ، گرگ . ۱۰ - ۱۱ - صياح ارنب ، صیحه خرگوش . ۱۲ - ۱۳ - نعوم و عل ، آواز بز کوهی . ۱۴ - ۱۵ - ضباح ثعلب ، آواز روباه . ۱۶ - ۱۷ - ثبغاء ظبی ، صدای آهو .
 - ۱۸ - ۱۹ - مواع هر ، صدای گربه . ۲۰ - ضحك قروه ، خنده میمون .
 - ۲۱ - انين ، ناله . ۲۲ - سوامع ، جمع سامعه : گوش . ۲۳ - صوامع ، جمع صومعه : پرستش گاه . ۲۴ - عشاء ، آشیانه های کوه . ۲۵ - اکنان ، لانه ها . ۲۶ - مفاحص ، آشیانه ها . ۲۷ - اوکار ، جمع و کر : آشیانه درخت . ۲۸ - انقاض ، صدای عقاب . ۲۹ - نعیق غراب ، صدای کلاغ . ۳۰ - ۳۱ - عققه عقق ، صدای زاغچه . ۳۲ - لقلقه لقلق ، صدای لك لك . ۳۳ - شقشقه عصفور ، آواز گنجشک . ۳۴ - ۳۵ - زرزره زر زور ، آواز سار . ۳۶ - بطبطه بط ، آواز اردک . ۳۷ - قطاء قط ، آواز قطا که مرغی معروف است باندازه کبوتر . ۳۸ - متطایر ، پرواز کننده . ۳۹ - احجار ، جمع حجر : دامن . کنار . ۴۰ - احجار ، جمع حجر : سنگ . ۴۱ - افاعی ، جمع افعی . ۴۲ - نفیق ضفادع ، صدای قرباغ . ۴۳ - صبی ، صدای عقرب . ۴۴ - حجرات ، جمع حجره .
 - ۴۵ - ۴۶ - اغناء فراش ، صدای پروانه . ۴۷ - صریر جراد ، صدای ملخ . ۴۸ - طنین ذباب ، صدای مکس . ۴۹ - ۵۰ - مغمغه مغمغه ، آواز پشه .

فرنگ باز گشته بود و دوستانش بحکم مودت دیرین او را بقبول کار و تصدی شغلی دعوت و تکلیف میکردند و آنجوان خود خواه نورسیده بایک قیافه متکبرانه و یک لحن مسخره آمیز بدوستان خود اینطور پاسخ میداد:

«اگرچه دو وار^۱ و پاتریوتیزم^۲ من مقتضی هستند که این دعوت را قبول نمایم و در پاتری^۳ خود مشغول خدمتی بشوم؛ ولی مالوروزمان^۴ در این محیط نمیتوان کار قبول کرد. پرنسیپ^۵ و سیتواسیون^۶ من اجازه نمیدهند که من در میلیوئی^۷ که بوی سیویلیزاسیون^۸ بمشامش نرسیده است به هیچ متیه^۹ و سرویس^{۱۰} داخل شوم که با پرستیژ^{۱۱} و سانتیمان^{۱۲} من مخالف است. پوان دوو^{۱۳} و ایدآل^{۱۴} من این است که باز باروپا برگردم و در آن سر زمین اومانیته^{۱۵} و مورال^{۱۶} و مرکز آکتیویته^{۱۷} و انرژی^{۱۸} ارگانیزاسیون^{۱۹} زندگی خود را برقرار کنم.»

اکنون همان به که بسوی مقصود اصلی باز گشته و از این سنگلاخها بیرون آمده براهی نرم تر و هموار تر قدم گذاریم و بر چمنهای سبز و خرّم بگذریم و در پایان راه بگلستانی در شویم که نسیم جانفزایش دماغ خسته جانرا معطر سازد.

از کلیله و دمنه بهرامشاهی

«سیاس و ستایش مرخدای راجل^۱ جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابان است، و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان. بخشاینده ای که تار عنکبوت راسد عصمت دوستان کرد، جباری که نیش پشه را تیغ قهرمان دشمنان گردانید.

-
- 1— Le devoir 2— Le patriotisme 3— La patrie 4— Malheureusement 5— Le principe 6— La situation 7— Le milieu 8— La Civilisation 9— Le metier 10— La service 11— Le Prestige 12— Le sentiment 13— Le point-de-vue 14— L'idéal 15— L'humanité 16— La morale 17— L'activité 18— L'énergie 19— L'organisation
- ۱— وظیفه ۲— میهن پرستی ۳— میهن ۴— متأسفانه، بدبختانه ۵— عقیده اصل ۶— موقعیت ۷— جامعه ۸— تمدن ۹— شغل، کار ۱۰— خدمت ۱۱— شرافت ۱۲— احساس ۱۳— نقطه نظر ۱۴— غایت آرزو ۱۵— انسانیت ۱۶— اخلاق ۱۷— غیرتمندی، شوق کار کردن ۱۸— فعالیت ۱۹— سازمان، تشکیلات.

گفتار چهارم

در فطرت کاینات بوزیر و مشیر و بمعاونت و مظاهرت محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد، و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید، و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد؛ تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آزین بستند. و آخر ایشان در نبوت و اوّل در رتبت، آستان حق و آفتاب صدق سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را صلی الله علیه و علی عترته الطاهرین برای عزّ نبوت و خاتمت رسالت برگزید، و بمعجزات ظاهر و دلایل واضح مخصوص گردانید، و از جهت الزام حجت و اقامت بیست^۱ برفق و مدارا دعوت فرمود، و به اظهار آیات مثال^۲ داد تا معاندت^۳ فجار و تمرّد کفار ظاهر گشت، و خرد مندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسی التفات نمایند.

آنگاه آیات جهاد بیامد، و فرضیت مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت، و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست، و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود، و بمدد توفیق جمال حال ایشانرا بیاراست؛ تا روی بقمع^۴ کفار آوردند و پشت زمین را از خبث شرك ایشان پاک گردانیدند، و ملت حق را با قطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند.

سپس گوید:

«و چون میبایست که این ملت مخلد ماند و ملک این امت بهمه آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانیان را معلوم شود، قال النبی علیه السلام (ردیت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیلغ امتی ماروی لی منها) خلفاء مصطفی علیه السلام و رضی الله عنهم را در امر و نهی و حلّ و عقد دستی برگشاد و فرمان مطلق ارزانی داشت، و مطاوعت ایشانرا اطاعت خویش و رسول

۱- بیست، دلیل. گواه. ۲- مثال، اجازه. فرمان. ۳- معاندت، دشمنی.

لجاجت. ۴- قمع، برکنن. برافکنندن.

خود ملحق گردانید. حیث قال عزّ من قائل (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق^۱ و شعائر^۲ حق بی سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد و اشارت حضرت نبوت بدینمعنی وارد است که (الدین و الملك توأمان) و بحقیقت باید شناخت که پادشاهان اسلام سایه آفریدگارانند عزّ اسمّه که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت و شوکت ایشان آبادانی جهان و تألف احوال متعلق باشد، که بهیچ تأویل حلاوت عبارت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امت پیدا آمدی.

ار چهار مقاله عروضی

« حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را بتوسط ملائکه کرّوبی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن عالم هست گردانید و بیاراست بامرو نهی انبیاء و اولیاء و نگاه داشت بشمشیر و قلم ملوک و وزراء؛ و درود برسد کونین که اکمل انبیاء بود؛ و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیاء بودند؛ و ثناء بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور حسام الدوله والدين نصره الاسلام والمسلمين، قاصع الکفره والمشرکین، قاهر الزنادقه و المتمردين عمدة الجيوش فی العالمين، افتخار الملوک و السلاطین، ظهیر الايام مجیر الانام عضد الخلافه جمال الملّه جلال الامه نظام العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانش یکام او باد؛ و نظام ذریت آدم باهتمام او باد؛ و بیشتر از عالم بنام او باد؛ که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل و نسب و رأی و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت؛ و پیراستن ملک؛ و آراستن ولایت؛ و پروردن دوست؛ و قهر کردن دشمن؛ و برداشتن لشکر؛ و نگاهداشتن رعیت؛ و امن داشتن مسالک؛ و ساکن داشتن ممالک؛ برای راست و خرد روشن

۱- طرائق؛ جمع طریقه؛ را. ۲- شعائر، جمع شعار؛ آئین.

کفتار چهارم

وعزم قوی و حزم^۱ درست که سلسله آل شنسب^۲ بجمال او منضد^۳ و منظم است و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم است، که باری تعالی او را باملوک آن خاندان از ملک و ملک و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی بر خور داری دهاد بمنه و عمیم فضله .»

و پس از فصلی که آورده است چنین مینگارد:

«آغاز کتاب بنده مخلص و خادم متخصص احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است، و برقم بندگی این دولت مرقوم، خواست که مجلس اعلائی پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد بر قانون حکمت، آراسته به حجج قاطعه^۴ و براهین ساطعه^۵، و اندر او باز نماید که پادشاهی خود چیست، و پادشاه کیست، و این تشریف از کجاست و این تلطیف مر که راست، و این سیاس بر چه وجه باید داشتن، و این نعمت از چه روی قبول باید کردن تائانی ولد آدم^۶ و ثالث آفریدگار عالم بود. چنانکه در کتاب محکم و کلام قدیم لآلی این سه اسم متعالی را در یک سلك نظم داده است و در یک سمط^۷ جلوه کرده. قوله عزّ و جل: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم) که در مدارج موجودات و معارج^۸ معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است، هیچ مرتبه ای و رای پادشاهی نیست و آن جز عظمت الهی نیست.

ایزد عزّ و علی پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است، و این مرتبه واجب داشته تا بر سنن^۹ ملوک ماضیه همی رود، و رعایا را بر قرار قرون خالیه همی دارد.»

۱- حزم، دوراندیشی. احتیاط. ۲- آل شنسب، از پادشاهان غورند.
۳- منضد، مرتب. محکم. ۴- حجج قاطعه، حجت های قطعی و قانع کننده. ۵- براهین ساطعه، دلیلهای روشن. ۶- ولد، جمع و ولد: فرزند. ۷- سمط، رشته. ۸- معارج، جمع معرج و معراج: نردبان. وسیله بالارفتن. ۹- سنن، جمع سنت: قاعده. آئین.
۱۰- قرون خالیه، قرنهای گذشته.

از گلستان سعدی

« منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است ^۱، و بشکر اندرش
مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممد ^۲ حیات است، و چون بر می‌آید مفرّح
ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور.

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

و ر نه سزاوار خدا و ندیش کس نتواند که بجای آورد

باران رحمت بی حسابش همه جا رسیده، و خوان نعمت بیدریغش همه جا
کشیده، پرده ناموس بندگان را بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران را بخطای
منکر ^۳ نبرد.

ای کریمی که از خزانه عیب گبر و ترسا و وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

فراش باد صبا را گفته تا فرش زهر دین بگستراند، و دایه ابر بهاری را فرمود
تابناک نبات را در مهد زمین پیرو راند در ختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر
کرده، و اطفال شاخ را بقدم موسّم ربیع ^۴ کلاه شکوفه بر سر نهاده، عصاره نای ^۵
بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرما بیمن تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و بادومه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری

و چون از ستایش خدای بدرود پیغمبر پرداخته و در آن باره لختی سخن رانده است
چنین گوید:

« ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده وصیت سخنش که در بسیط زمین
فرو رفته و قصب الجیب حدیثش که چون نیشکر میخورند ورقعه منشآتش که چون

۱ - قربت، نزدیکی. ۲ - ممد، کشاینده. ۳ - خطای منکر، گناه بزرگ.

۴ - ربیع، بهار. ۵ - عصاره، شیره.

کاغذ زر میبرند؛ بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد. بلکه خداوند جهان و قطب دائره زمان و قایم مقام ملک سلیمان و ناصر اهل ایمان شهنشاہ معظم اتابک اعظم مظفرالدینا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ظلّ الله فی ارضه بعین عنایت در آن نظر کرده و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نمود. لاجرم کافه انام از خواص و عوام بمحبت او گرائیده اند که (الناس علی دین ملوکهم).

زانکه که ترا بر من مسکین نظر است آثارم از آفتاب مشهور تر است
گر خود همه عیبا بدین بنده در است هر عیب که سلطان بیسند دهنراست
و باز از مدح پادشاہ در گذشته و به بیان سبب تألیف کتاب پرداخته و چنین مینویسد:

« یکشب تا ملایم گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم و سنگ

سراچه دل را بالماس آب دیده میسفتم و این بیتها را مناسب حال خود میگفتم:

هر دم از عمر میروود نفسی	چون نگه میکنم نمانده کسی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنجروزه در یابی
خیجل آنکس که رفت و کار نساخت	کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین با مداد در حیل	باز دارد پیاده را زسیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت	رفت و منزل بدیگری پرداخت
و اندگر پخت همچنان هوسی	وین عمارت بسر نبرد کسی
یار نا پایدار دوست مدار	دوستی را شاید این غدار
مایه عیش آدمی شکم است	تا بتدریج میروود چه غم است
ور گشاید چنانکه توان بست	گو بشوی از حیات دنیا دست
ور بیند چنانکه نگشاید	گر دل از عمر بر کنی شاید
چار طبع مخالف سرکش	چند روزی شوند با هم خوش
ور یکی زین چهار شد غالب	جان شیرین بر آمد از قالب
لاجرم مرد عاقل کامل	نهد بر حیات دنیا دل

نیک و بد چون همی ببايد مرد
خمنك آنكس كه گوی نيكی برد
برگ عیشی بگور خویش فرست
كس نیارد زپس توپیش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز
اندكی مانده خواهه غره هنوز
ای تهید ست رفته در بازار
ترسنت باز ناوری دستار^۱
هر كه مزروع خود بخورد خوید
وقت خرمنش خوشه باید چید
پند سعدی بگوش جان بشنو
ره چنین است مرد باش و برو

بعد از تأمل اینمعنی مصلحت آن دیدم كه در نشیمن عزلت نشیمن و دامن
از صحبت فراهم چینم، و دفتر از گفته های پریشان بشویم و منبعذ پریشان نگویم.
زبان بریده بكنجی نشسته صم بكم به از كسی كه نباشد زبانش اندر حكم
تا یکی از دوستان كه در كجاوله غم انیس و در حجره هم جلیس من بود،
برسم قدیم از در درآمد چندانكه نشاط و ملاعبت^۲ كرد و بساط مراغب^۳ گسترده
جوابش نگفتم و سر از زانوی تفكر بر نگر فتم، رنجیده نگه كرد و گفت

كنونت كه امکان گفتار هست
بگوی ای برادر بلطف و خوشی
كه فردا چوپيك اجل در رسد
بحكم ضرورت زبان در كشی

يكی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید كه فلان عزم كرده و نیت جزم
كه بقیت عمر معتكف نشیند و خاموشی گزیند، تو نیز اگر توانی سرخویش گیر و راه
مجانبت^۴ پیش؛ گفتا بعزت صحبت قدیم كه دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنكه سخن
گفته شود. برسم مألوف و طریق معروف كه آزرده دوستان جهل است و كفارت
یمین^۵ سهل و خلاف رای صواب و نقض عهد اولی الالباب كه ذوالفقار علی در نیام
باشد و زبان سعدی در كام.

زبان در دهان ایخردمند چیست
كلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند كسی
كه جوهر فروش است یابیلهور

۱-... ترسنت بر ناوری دستار . ۲- ملاعبت، شوخی. مزاح . ۳- مراغب،
اظهار میل و رغبت كردن . ۴- مجانبت دوری كردن . ۵- یمین، سوگند .

گفتار چهارم

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیره عقل است، دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 بالجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم، و روی از محادثه^۱ او
 گردانیدن مروّت ندانستم، که یار موافق بود، و ارادت صادق مینمود.

چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گریز بود یا گریز
 بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج کنان بیرون رفتیم؛ در فصل ربیع که صولت
 برد^۲ آرمیده بود و او ان دولت ورد رسیده.

پیراهن برگ بر درختان	چون جامه عید نیک بختان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی	بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم افشاده لالی	همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

تاشی در بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت^۳ افتاد، موضعی خوش و خرم
 و درختان دلکش و درهم، گفتمی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ترّیا بر
 تاکش آویخته.

روضه ماء نهرها سلسال	روحه سجع طیرها موزون
آن پراز لاله های رنگارنگ	وین پراز میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رأی نشستن غالب آمد دیدمش دامن گل وریحان
 و سنبل و ضیمران فراهم آورده و عزیمت شهر کرده؛ گفتم گل بوستان را چنانکه
 دانی بقائی نباشد و عهد گلستان را وفائی نه، و حکما گفته اند هر چه نباید دلبستگی
 را نشاید؛ گفتا پس طریق چیست؟ گفتم برای نزهت^۴ ناظران و فسحت^۵ حاضران
 کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد

۱- محادثه: گفتگو کردن. ۲- برد، سرما. ۳- مبیت، بیتوته. خواب شب.
 شب بسر بردن. ۴- نزهت: نشاط. تازگی. ۵- فسحت، وسعت. گشادگی.

و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش^۱ خریف^۲ مبدل نکند.

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بیر ورقی
گل همین پنج روزوش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من اینسخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که (الکریم
اذا وعدوفی) فصلی که در آن چند روز اتفاق بیاض افتاد، در حسن معاشرت و آداب
مجاورت، در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید؛ فی الجمله
هنوز از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان بعون الملک المنان تمام
شد، و تمام آنکه شود که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو
لطف پروردگار الی آخره.

۱- طیش، قهر و غضب. ۲- خریف، خزان.

گفتار پنجم

در مقایسه

برخی از گفتار بزرگان و استادان ادب که در صفحه های گذشته بر سبیل نمونه آورده شد از نظر خوانندگان گرامی گذشت و طرز سخن هر يك را بخوبی دریافته اند و گواهی میدهند که من در گزیدن این بخشهارنجی فراوان داشته ام، چه من آنچه از سخنان دانشمندان در اینجا آورده ام با ذوق و سلیقه خود برگزیده و هرگز امیدوار نتوانستمی بود که آنچه مرابذوق خوش آمده است همچنان در مذاق صاحب نظران پسندیده و خوش آیند افتد؛ پس در این مرحله با تأمل و باریک بینی بیش میرفتم، و این راه را با گامهایی نرم و آهسته می ییمودم و اکنون بگذرگاهی سخت و بیمناك رسیده ام و این همانجاست که من از آن بیم فراوان داشتم، زیرا کار من در این التقاط^۱ و انتخاب تنها همان گل چینی از آثار گذشتگان و آوردن آن بر رسم نمودار نبود، بل جمعی از دوستان که از این کار من و نگارش این نامه آگاه شدند، از من همیخواستند که هم در میان این گفتارهای مختلف سنجش و مقایسه ای بکار برم و باز نمایم که از این طرزهای گوناگون کدام يك بنگارش ستوده و پسندیده نزدیکتر باشد و از این اسلوبهای متنوع که استادان بکار برده اند کدام يك به پیروی و گروهش شایسته تر بود.

دانشمندان و سخن سنجان نيك دانند که این خود کاری بزرگ و دشوار است و این تشخیص و داد رسی از چون منی که چندان بهره از این فن ندارم و جز خوشه چینی از خرمن دیگران نتوانم بر نیاید و هم از شرط ادب بس دور باشد که

۱- التقاط، چیدن.

گفته اند (معرف باید که مساوی بود یا اجلی) و من هیچیک از این دو نیستم و اکنون که بدینجا رسیده ام بحیرتم که باچه نیرو پیش روم و این گوهر های آبدار و کالاهای گران بها را با کدام ترازو بسنجم، و با یکدیگر موازنه و مقایسه کنم؛ چه این بزرگان که من سخنان آنان را در اینجا باز نموده ام همه خداوندان سخند و آفرینندگان لفظ و معنی و هر يك در میدان ادب پهلوانی باشند توانا و در پهنه سخن گستری قهرمانی زبر دست؛ مرا کجا شاید که عنان خامه رها کنم و توسن فکر را در میدان این مردان نامی بجولان آورم، و بر کوه و دشت و فراز و نشیب بالا روم و فرود آیم و چنانکه باید باز نمایم که سخن آن يك چون است و گفتار این يك چون.

من در این استقصاء و استغراق که در میان گفتار های نغز و سخنان دلپذیر و آثار فروزنده و انوار پراکنده یافته ام همانا بدان مست مدهوش مانم که در پایان مستی بیایگی در افتاده و در خواب بیهوشی فرو رفته باشد ناگاه نسیم جانفزای صبحگاهی بر او وزیدن گیرد و باد مشکبیز بهاری در دماغ او عطرسائی کند، پس سر از خواب مستی بر آرد و دیده از هم بگشاید، و حیرت زده بهر سونظر افکند؛ همه گل بیند و سنبل و بنفشه و نسترن و نرگس و یاسمن و سوری و ضیمران و خیری و ارغوان خیره فرو ماند که مگر طبله عطاران است یا بازار گوهر فروشان؛ از تماشای این مناظر زیبا و نظاره این مظاهر دلربا نشاطی در دماغ او پدید آید و نرمک نرمک از جای بر خیزد و باشوقی فراوان بهر سوی خرامان شود، در هر گل رنگی بیند و در سایه هر درخت درنگی کند، در هر برگ اثری از صفت کردگار یابد، و در هر ورق دفتری از معرفت پروردگار خواند، آنگاه خواهد که از طرف چمن طرفی بر بندد، و از آن خرمنهای گل خوشه ای بر گیرد، پس دامن فراهم آورد، از راست بچپ آید و از چپ براست رود و دست بسوی هر گل دراز کند؛ و اگر در آتمیان خارهایی بر دست و پای او خلد یا شاخه ای ناخوار بر سر و دوش گرانی کند بچیزی نشمارد و از طلب و ولعی که دارد باز نایستد اما بیچاره سرگشته و حیرت زده

گفتار پنجم

فرو ماند که از آنهمه گل کدام چینه و از میانه کدام برگزیند، اگر آنرا رنگی و روئی است این رانیز عطری و بوئی است، اگر آن يك طراوت و کیفیتی دارد این يك نیز لطافت و خاصیتی دارد، دست یکی در حناست جمع یکی در خضاب، عاقبت رنگ و بوی گلها چنانست مست کند که دامنش از دست رها شود و همچنان در حال حیرت و مدهوشی باز ایستد که نه پانی آن دارد که از باغ بیرون رود و نه یارای آنکه از آنهمه نعمت تمتعی حاصل کند.

همچنین است حال من که چون آن مست دل و دامن از دست داده واله و حیران در این گلزارهای ادبی هر سونظری میکنم، و بهر گلبن دستی فرو میبرم، و عاقبت ندانم مقایسه خود را در اینمیان چگونه بکار برم. فی المثل من در باره خواجه نظام الملک چه توانم گفت که در حق خواجه جوینی نباید گفتن، و در سخن استاد ابوالفضل بیهقی چه توام آورد که در گفتار ابوالمعالی نصرالله نشاید آوردن، و در ترصیعات و تصنیعات تاریخ و صاف چه باید اندیشید که در تلمیعات و تکلفات ذره نادره نتوانم اندیشیدن، و در گلستان سعدی شیرازی چه رای توانم داشت که در نگارشهای قایم مقام فراهانی و نشاء اصفهانی نتوانم داشتن، و همین است حال در باره دیگران.

من در آغاز این نامه شمه ای از آداب نگارش و سخن سنجی گفتم و محاسن و معایب آن فی الجمله باز نمودم و بعقاید بعضی از خداوندان فضل و بلاغت استشهادی چند کردم، و اینک در اینجا افزون تر از آنچه نوشته ام چیزی نتوانم آورد، چه اگر خواستمی که بیش از این در این باره سخن گویم هر آینه واجب افتادی که در اعماق نگارشهای یکان یکان فرو رفته و نیکو کنجکاو و تجزیه و ذره بینی بکار برم و هر قسمت را در برابر قسمت دیگر گذاشته تفاوتهای آنها را با یکدیگر باز نمایم و خوب و زشت هر يك را چنانکه هست نشان بدهم و این کاری بس گران و دشوار مینمود و فرصت و فراغتی بسیار میخواست و ناچار سخن را بدر از میکشانید؛ و باتنگی وقت من و حدی که برای این نامه قرار داده ام سازگار نمیافتاد؛ پس

ناچار باختصار کوشیده و اینک باردیگر پاره ای چند بس خرد و کوتاه از نمونه همان گفتارها بمعرض ذوق خوانندگان میگذارم، تا خداوندان ذوق و سلیقه طرزنگارش هر يك بنگرند و وزن هر يك را در ترازوی ذوق بسنجند و دریابند که توانائی و آزادی قلم هر يك از این نویسندگان تا چه پایه است و ببینند که در کدام يك تکلف بیشتر بکار رفته و در کدام يك کلمات مبتذل و مکرر بیشتر استعمال شده و کدام يك بطبع ملایم تر و بمذاق شیرین تر و بفهم نزدیک تر میآید.

وصاف

«کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از گردش سپهر بی شفقت رانبه^۱ غدو^۲ و آصال^۳ دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق^۴ و صبوح جام کام ارواح مالا مال ندارد؛ امروز فضل فضول، و بدایع بدعت، و هنر محض بیهنری است. هنر راعیب میگویم که من عیب هنر دانم. در این عهد هنر دشمن در این آیام نادانی وقاحت را که عین فضاخت است فصاحت نام نهند، و سخافت رای را طبع سخاوت زای، نمامی را از نمامی کفایت شمرده اند، و سعایت را عمدۀ مساعی قصور کرده. هر که چون صبح نیمت^۵ پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد، و هر که چون شب پرده پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جگر راست کردند. حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس^۶ یافته، زناد^۷ فضل غیرداری^۸ و نورادب در ظلمت تواری، ارباب نطق معدود ارباب جنون، و گیتی مسخر سخره و مجون^۹، و گردون مرّبی هر خسیس و دون».

میرزا مهدیخان

«در این ظرف زمان هر کاسه لیس نمام انم^{۱۰} من الزجاج^{۱۱} از دور کاسه

۱- رانبه، وظیفه. مستمری. ۲- غدو، صبح. ۳- آصال، شام. ۴- غبوق، آشامیدنی شب. ۵- نیمت، سخن چینی. افشای راز. ۶- انتکاس، سرنگونی. ۷- زناد، آتش زنه. ۸- غیرداری، خاموش. فرونشسته. نامشعل. ۹- مجون، گستاخی. بیشری. ۱۰- انم من الزجاج، کنایه از کسانی است که در افشای راز از شیشه صاف و ساده بی حفاظ ترند.

حذباء^۱ چرخ مینائی و دهر کاسه گردان جزمی خرّ می ننوشت، و هردو تلبیس اخس^۲ من القماش^۳ و ارزل من القماش^۴ از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و برد منمم^۵ نپوشد؛ هر جا احمقی است از حُقم هوش ربای دولت مست آمده چهره خال را با زیور عیش فحلی^۶ محلی^۷ و بُجلی^۸ یابد، و هر کجا ابله‌بی است با عیش ابله^۹ قرین گشته قدرش^{۱۰} مغلی^{۱۱} و قدرش معلی^{۱۲} باشد؛ کدام جاهل ندیل^{۱۳} شنیع الفعل است که در صباح و رواح با خاطر ممراح^{۱۴} قواقیر^{۱۵} راح راحت بر راحه^{۱۶} نمیآرد، و کدام فاضل نزیل^{۱۷} شبیع العقل^{۱۸} است که در آیام راخ^{۱۹} زندگی از عین حسرت اشک از عین ممراح^{۲۰} نمیآرد، ارباب زمانه رتوت^{۲۱} پلید را از رتوت^{۲۲} بلد تفضیل دهند، و ربذات^{۲۳} تمام^{۲۴} را با خزرات^{۲۵} طمطام^{۲۶} در پله تساوی نهند، و قمعام^{۲۷} باذل^{۲۸} را از قمعام باذل^{۲۹} اذل شمارند، و ملیخ را از ملیخ و مسیخ^{۳۰} را از مسیخ^{۳۱} فرقی نگذارند؛ اقیال^{۳۲} را خاصه اقبال^{۳۳} قلوب عامه میسر است، و در پیش این فرقه غافل عاقل^{۳۴} کوستان با عاقل شهرستان برابر.

به‌پسر خود نوشته است:

«بجانب قرة العین گرامی، ثمره الفؤاد شاد کامی، نور حدقه^{۳۵} آشفته و نور^{۳۶} حدیقه خاطر نشکفته، سنبل مزارع آمال و امانی، نوگل گلزار عمر و زندگانی،

۱- حذباء، محدب. پشت بالا آمده. ۲- اخس من القماش، کنایه از کسان است که دوره گردی کرده از اینجا و آنجا چیزی بدست می‌آورند: بکسر قاف. ۳- ارزل من القماش بست تر از خرد و ریز پراکنده: بضم قاف. ۴- بُرد منمم، جامه مزین. ۵- عیش ابله، زندگی خوب و راحت. ۶- قدر، دیگ. ۷- مُغلی، پر جوش. ۸- ندیل، بست فرومایه سُفله. ۹- ممراح، بانشاط. ۱۰- قواقیر، جمع قرقاره: صراحی. قُرّابه. ۱۱- راحه، کف دست. ۱۲- نزیل، ضعیف. ۱۳- شبیع العقل، خردمند کامل. ۱۴- راخ، مخف راخی: سهل و با راحت. ۱۵- ممراح، اشک رز. ۱۶- رتوت، جمع رت: خوک. ۱۷- رتوت، رؤساء. ۱۸- ربذات، سخنان بوج. مزخرفات. ۱۹- تماّم، کسی که در سخن شتابنده است و سخنش فهمیده نمیشود. ۲۰- خزرات، جواهر. ۲۱- طمطام، و سطودریا. ۲۲- قمعام باذل، بزرگ بخشنده. ۲۳- قمعام باذل، بوزینه خوار و ذلیل. ۲۴- مسیخ، مسخ شده. مکروه. ۲۵- اقیال، جمع قیل: طایفه. ۲۶- عاقل، بوزینه کوهی. ۲۷- حدقه، چشم. ۲۸- نور، شکوفه.

نهال چمن جوانی، بهار گلشن کامرانی، ریحان عنبر بوی بوستان جنان^۱ سرو
دلجوی جویبار روان^۲ هزار دستان خوش الحان دلگشائی، عندلیب شیرین زبان
فرح فزائی، پیرایه قانون بهجت و نشاط، نغمه ساز مسرت و انبساط، حاصل عمر و
زندگانی، نتیجه ایام جوانی، میوه با حلاوت چمن دلگشائی، نوباوه نقاوه گلشن
مسرت فزائی، طوطی شیرین زبان نکات شکرین، عندلیب خوش الحان کلمات رنگین
مومیائی خاطر شکسته، کلید قفل دل از غم بسته، قوت بازوی خمیده، آرام دل از
عالم بریده، هبه^۳ و اهب^۴ بی منت، حبه سر کرده صاحب بی ضنت^۵ فرزند دلپند
ارجمند سعادت پیوند، محمد ربیع حفظه الله تعالی الملك الرفیع المنیع مرقوم قلم شکسته
رقم میشود...

خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند که این نویسنده نامی در قسمت نخست
چه اندازه تکلف در استعمال لغت های مشکل و مغلق و ترکیب عبارتهای پربیچ و خم
بکار برده، و قسمت دوم را که بر خلاف عادت از آن تکلفات و تصنعیات بی نصیب
مانده، باچه جمله های سست و کلمات مکرر و مضامین مبتذل آمیخته است

«سعدی شیرازی»

«طایفه ای از حکمای هند در فضیلت بوزر چهار سخن میگفتند، و در آخر
جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطئی است یعنی درنگ بسیار میکند، و
مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند. بوزر چهار بشنید و گفت،
اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.»

«حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای
گفت بلی؛ روزی چهل شتر قربان کرده بودم، و امیران عرب را طلب داشته، بگوشه
صحرائی برون رفتم، خارکشی را دیدم پشته ای از خار فراهم آورده، گفتم بمهمانی

۱ - آجان، دل . ۲ - روان، جان . ۳ - هبه، عطا . بخشش . ۴ - واهب، بخشنده .
۵ - ضنت، بخل . خست . امساك .

گفتار پنجم

حاتم چرا نرفتی که خلقی بر سباط^۱ او گرد آمده اند؛ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی نبرد
من او را از خود برتر دیدم.

«ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن خواندی، صاحب‌دلی براو بگذشت و گفت
ترا مشاهره^۲ چند است گفت هیچ، گفت پس چندین زحمت خود چرا میدهی؟
گفت از بهر خدا میخوانم، گفت از بهر خدا که بخوان.
گرتو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی»

ملاحظه فرمائید که این استاد سخن سنج در این جمله‌های کوتاه اینمعانی
ژرف و حکمت‌های سودمند را با چه بیان شیرین ادا کرده است؛ بی آنکه حشو و زایدی
در آن راه یافته یا تکلفی بکار رفته یا لغتی استعمال شده باشد که بر گوش گران یا
به فهم دشوار آید.

«قائِم مقام فراهانی»

«بنده کمترین که دائماً چون بخت و لیعهد خرم و شکفته است، نه چون قلب
حسودان درهم و آشفته؛ از این است که غایت بضاعت و مایه استطاعتش همین کلک
شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و یمن توجه و الا امکان
قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثنا خوانی را از من واستاند. شیخ
شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم
مال افغان و خروش بود و او همچنان صابر و خموش، و جه آن باز پرسیدند، گفت
این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت، و از من کما کان بحال خود باقی است
و کس را در آن تصرفی نیست.»

به پسر خود نوشته است:

«پسر من نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافل، هرگاه در این

۱- سباط، بساط. سفره. خوان. ۲- مشاهره، شهریه. ماهیانه.

ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی والا
بجهالت مردی. هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی.

چه نیک باشد که خوانندگان باذوق این دوسه سطر را با آنچه میرزا مهدیخان
به پسر خود فقط در عنوان نامه نوشته و از پیش گذشت مقایسه فرمایند.

نشاط اصفهانی

« مقتدای مسلمانان کافر خواند، و پیشوای طبیبان دیوانه ام داند، در جمع
همکنان بسستی و ناتوانی معروفم و در کارها باهمال و توانی موصوف؛ زهی حیرت
که از الطاف غیب مقصود دوستانم و محسود دشمنان فالغرة لله جمیعاً. »

« غمی در دل نهفته دارم، و دلی از غم آشفته، که هم آشفته بهتر هم نهفته،
چه آشفتنی و کدام نهفتنی که هر چه پیریشان سازمش مجموع تر گردد و چندانکه پنهان
دارمش پیدا تر شود.

آتش اندر پنبه پنهان چون شود هر چه افزون پوشیش افزون شود »

« دلی از شکایت رسته دارم و لبی از حکایت بسته.

لبم بست از حکایت آنکه آموخت نگاهت را زبان بی زبانی
چه گویم که هر چه گویم بی گفته گودانی و چه جویم که هر چه جویم بی جستجو
رسانی، گفتن کار زبان است و جستن میل روان و من خود نه اینم و نه آن.

آنجا که منم جز تو نباشد دگری از لب خبری باشد و از دل اثری
کولب که در آن سخن گذارد قدمی کوجان که در آن طلب نماید گذری
ولی زبانم گشادند تا تو بگویم، و روانم دادند تا از تو بجویم، اگر نگویم صنعتی
عاطل باشد و اگر نجویم خلقتی باطل.

بهر عضو ز تو شوری دگر هست تو پنداری مرا از خود خبر هست
اگر گاهی دل را ملالتی باشد یا زبان را بر وفق آن مقاتلتی یا خامه را از این
دو حکایتی یا درطی نامه شکایتی، بر من جنایتی نیست و لاترر و ازرة و زر آخری.

ملاحظه میفرمائید که سادگی و دلنمودگی نگارش این مرد بزرگوار برخلاف برخی نگارشها که چنگالهای آهنین خود را در اعماق وجود خواننده فرو میبرد، چه چنگی بدل میزند و چه نشاطی در دماغ پدید میآورد.

از رساله کشف الغرائب

تألیف میرزا محمد خان مجد الملک

«چند نفر صیاد وحشی الخصال شاه شکار قلب پادشاه را طوری صید اراده و رأی خود گردانیده اند که دقیقه ای نمیگذارند از سیاحت صحرا و کوه و کشتن حیوانات تسبیح گو فارغ شود، و منتظرند شومی این عمل که قطعاً موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت است اثر خود را ظاهر کند؛ اگر بالفرض دو خبر در خاکپای مبارك تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب جرگه باشد و دیگری حاصل شدن يك امتیاز عمده دولتی، باستصواب همین صیادان آن اعتنا که بخبر اولی هست بخبر دومی نیست.

گویا این صیادان را با دزدان مالیات ایران که طالب بازار آشفته اند يك عهد و علاقه باطنی است که هر وقت استراحت پادشاه را در مرکز سلطنت طولانی دیدند بآهو گردانی استادانه پادشاه را خواهی نخواهی بدوشان تپه حرکت میدهند تا امور سلطنت و ملکداری آنقدر در خواب خرگوشی بماند که شیرازه آن از هم بگسلد؛ چیزی که بنظم قدیم خود باقی است علیق و مهمات چند رأس دواب است که پادشاه را باطراف و اکناف مملکت حرکت میدهد.»

«شتر مرغهای ایرانی که از پترزبورغ و سایر بلاد خارجه برگشته اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علوم دیپلوماسی و سایر علوم که بتحصيل و تعلم آن مأمور بودند معلومات ایشان بدو چیز حصر شده؛ استخفاف ملت و تخطئه دولت. در بدو ورود پای ایشان بروی پا بند نمیشود که از اروپا آمده اند، از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد بمرتبیه ای تنزیه و تقدیس دارند که همه مردم حتی

پادشاه با آن جودت طبع و فراست کذا بشبهه میافتند که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده، گویا توقف آنجا با لذات مرّبی است و قلب ماهیت میکند. این انگورهای نو آورده هم با نطقهای متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب میکنند که از ولایات منظم باین زودی چرا بممالک بی نظم رجعت کرده اند، و گاه باحوال پادشاه متحیرند که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؛ این تعجب و تأسف تا وقتی است که بخودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده، همینکه مصدر کار و شغلی شدند باطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی ببرکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی درصدد کشف بی حقیقتی ایشان نیست بالا دست همه بی ترتیبیها برمیخیزند؛ و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی دیانتی و ترك غیرت و حمیت و اختراعات امور ضارّه در طمع بچا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاجگوئی رؤساء، و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان میشود و متحیر میماند که با اینها بچه قانون سلوک نماید.

بمار ماهی مانی نه ماهی و نه مار منافقی چه کنی مار باش یا ماهی

رساله کشف الغرائب را شاید بعضی از خوانندگان ارجمند دیده باشند، و اگر از اندازه گنجایش این نامه بیرون نیفتادی قسمت هائی بیشتر از آن رساله در اینجا بیاوردمی تا ملاحظه فرمایند که این نویسنده توانا در تألیف و نگارش آن چه لطایف ادبی بکار برده، و معایب در بار ناصری را باچه استادی شرح داده، و فضایح دستگاه دولت آنروزی را باچه فصاحت و جزالت و سلامت و شیرینی تشریح کرده است، و طرز نگارش او تاچه حد دلنشین و روح پرور و عبرت انگیز است.

من بنده در حدود توانائی ذوق خود نمودار هائی چند کوتاه و اندک از نگارهای چندتن از استادان در معرض اجتهاد و داوری خوانندگان دانشمند گذاشتم و در تطبیق و مقایسه آنها با یکدیگر قلم خویش را نگاهداشته و نگذاشتم از سامان

گفتار پنجم

ادب بیرون رود، و اینک روح عقیده خود را در اینباب و اینکه کدام يك از این روشهای نگارش بر دیگر نگارشها برتری و برای پیروی شایستگی دارد با این بیت که آن عارف بزرگوار گفته است بیان کرده و سخن خود را بیایان میبرم و البته روی سخن با صاحب‌دلان و نکته‌سنجان است.

من نگویم خدمت زاهد‌گزین یا میفروش

هر که حالت خوش کند در خدمتش چالاک باش

گفتار ششم

در نقل آثار بعضی از نویسندگان اروپائی

در آغاز این کتاب که ذکرى از سلیقه های گوناگون در نگارش پارسی میرفت اشارتى شد باینکه برخى برآنند که باید در طرز نگارش اساس پارسی نویسى را بازگون ساخته و یکسره پیرو اصول اروپائى گردید؛ و نیز گفته شد که این نظر نزد صاحب نظران از حد اعتدال و میانه روى دور است و این افراط و فزون جوئى در پیروى روش دیگران چندان شایسته و پسندیده نباشد.

حالا که سخن ما در باره نگارشهای پارسی بدینجا رسید شایسته چنان دیده شد که بار دیگر در این باب اندک گفتگو کرده به بینیم که این عقیده که بعضی دارند تا چه اندازه شایان قبول تواند بود.

چنانکه همه میدانیم ما در روزگار دیرین و سده های پیشین با نویسندگان باختر چندان آشنائی نداشتیم و آثار آنان دست نیافته و پی نبرده بودیم، چه زبان آنان را نمیدانستیم و روابط سیاسى و بازرگانى و ادبى و اجتماعى در میان کشور ما و دیگر کشورها مانند امروز بوجود نیامده بود و باین واسطه از مزایا و ترقیات روز افزون اروپا نه چندان آگاهی داشتیم و نه در پی آن بودیم که از آن آگاه و بهره مند شویم. اما نیازمندیهای زندگانی اجتماعى و ضرورتهاى که هرگونه پیوند و آمیزش و ارتباط را در میان ملت ها و کشورها ایجاد و ایجاد میکند عاقبت ما را نیز محکوم حکم کلی طبیعت ساخت و از یکى دو صد سال پیش اندک اندک راه هائى بکشورهای دیگر پیدا کردیم و با اوضاع زندگانی دیگران فی الجمله آشنا شدیم و در پی فرا گرفتن دانشهای رفتم که دیگران در سایه آن دانشها باوج ترقى و کمال تمدن نایل شده بودند و البته کلید همه آن دانشها زبان بود، چه بى دانستن زبان دیگران امکان نداشت که بهیچیک از آن دانشها دست یابیم. پس اندک اندک آموختن زبانهای باخترى در میان

ما متداول گردید و رفته رفته شیوع و رواجی بسزایافت، و ترجمه کردن کتابهای علمی و ادبی و رقتن دانشجویان بسیاری از ایران باروپا و تأسیس آموزشگاههایی از هرگونه در ایران اینمعنی راروز بروز بیشتر تأیید و تکمیل کرد، و در این میانه آنان که دارای ذوقهای ادبی بودند بیشتر بخواندن آثار ادبی و فرا گرفتن اصول ادبیات اروپائی پرداختند و از این حیث نیز تنوعی در افکار ما پیدا شد؛ و البته در نتیجه همین تنوع افکار است که پاره‌ای اشخاص که جنبه تقلیدشان بیشتر بود دارای عقاید مبالغه آمیزی گردیدند.

مالبته نمیتوانیم بحکم احساسات تعصب آمیز و خودپرستانه ادعا کنیم که ادبا و نویسندگان ما بر ادبا و نویسندگان ملل دیگر برتری دارند، زیرا همچنانکه در میان فضلا و دانشمندان ایران مردان بزرگ و نابغه های نامی پیدا شده اند در ملل دیگر بویژه اروپائیان نیز دانشمندان بزرگ وجود داشته اند که آثارشان در عالم ادبیات دنیا مقامی بلند و فروبهای ارجمند دارد و برای سخنگویان و نگارندگان جهان سر مشقهای برجسته بشمار میرود.

اگر فی المثل ما فردوسی، نظامی، ناصر خسرو، بیهقی، و صاف، سعدی، حافظ، عطار، خیام، قایم مقام، و مانند آنان داریم؛ اروپائیان نیز ویکتور هوگو، ژان ژاک روسو، مونتسکیو، هومر، مولیر، فنلن، بوفون، شکسپیر، گوته، دانت، و امثال آنان دارند.

اگر در ایران شاهنامه، کلیله و دمنه، مرزبان نامه، و گلستان، و دیگر شاهکارهای ادبی وجود دارد؛ در اروپا هم ایلید، ادیسه، تلماک و امثال آن بسیار است پس ما نمیتوانیم از ذکر آثار آنان چشم پیوشیم و از فواید افکارشان یکباره بی بهره بمانیم. بنا بر این نمونه ای چند از گفتار آن بزرگان در اینجا میآوریم. تنها چیزی که در اینجا باید تذکر داده شود این است که مادر اینجا نظری بصورت نگارش نویسندگان اروپائی نداریم، زیرا آنچه اینجا نقل میشود ترجمه ای از آثار آنان است و البته ترجمه جای اصل را نخواهد گرفت و نمیتواند محسنات لفظی و لطایف صوری

نگارش آنها را چنانکه هست بمانشان بدهد و تشخیص و قضاوت آن البته مربوط بادبای خودشان است یا کسانی که در ادبیات آنها تتبع و تبجری کامل کرده اند. ولیکن نظر ما در اینجا بروح و معنی آثار اروپائیان است و میخواهیم بگوئیم که طرز فکر نویسندگان اروپایی با طرز فکر نویسندگان ایرانی تفاوت دارد، و اگر تقلید و پیروی شایسته باشد همانا در طرز فکر است نه در سبک عبارت.

من بنده در اینجا نخواستم و نمیتوانستم که در مبحث نگارشهای اروپایی و شرح و تفصیل بخشهای گوناگون آن وارد شده و در این باره چنانکه لازم است تحقیق کنم، چه آن خود مبحثی است جداگانه و دریائی بی کرانه و بحث در آن از گنجایش این نامه بیرون است. در آن باب کتابی دیگر باید نوشت و تبعات و بررسیهای ژرف و کامل باید کرد و تفصیلی هر چه فروتر باید داد؛ و اگر خدای یاری دهد و عمر وفا کند باشد که در این باره نامه دیگر بپردازم و در آنجا تحقیقی بسزا کنم.

پس در اینجا تنها نقل نمونه هائی کوچک از آثار آنان اکتفا جسته و فی الجمله اشاره میکنم باینکه در میان نگارشهای ایرانی و اروپایی تفاوتها دیده میشود.

یکی اینکه در گفتار بعضی از نویسندگان و بویژه در آثار شعرای ایران يك جنبه اغراق وجود دارد که در سخنان اروپائیان کمتر دیده میشود، درباره هر چیز خواه در ستایش باشد و خواه در نکوهش بیش از آنچه هست سخن میرانند و پایه مبالغه را بجاهای بلند میگذارند و این را خود يك نوع فضیلت و هنرمندی می شمارند و اغراق و اشباع را در کلام بمنزله نمک در طعام می پندارند.

یکی از آسمان بدین بزرگی و بلندی برای مطبخ شاه محمود قاشق بی دسته میسازد:

شاه محمود آنکه از رفعت بکنج مطبخش

اوقتا چون یکی بی دسته قاشق آسمان

دیگری آفتاب و باد شمال را از پیمایش مساحت ضیاع و عقار خود که

در سایه صلات و عطیات پادشاه بدست آورده است بعجز نسبت میدهد:

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا

نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

گفتار ششم

یکی دیگر نه کرسی فلک رازیر پای اندیشه مینهد تا بتواند بر رکاب قزل ارسلان

بوسه دهد:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

یکی دیگر آب دریا را برای تر کردن سر انگشت و شمردن صفحه های کتاب

مدح ممدوح خود کافی نمیداند:

کتاب مدح ترا آب بحر کافی نیست

که ترکنم سر انگشت و صفحه بشمارم

اما این نوع مبالغه ها و فزون گوئیها را در سخنان اروپائیان کمتر میتوانیم

پیدا کنیم. مقصود این نیست که نویسندگان اروپا در سخنان خود مبالغه و اغراق

ندارند بلکه آنها نیز طعام سخن را کمابیش بدین نمک آمیخته کنند اما همان مبالغه را

طوری بکار میبرند که جنبه دروغ آن کمتر است و رایحه ای از حقیقت از آن

استشمام میشود.

يك نویسنده اروپائی وقتی که میخواهد در يك موضوع مبالغه کند اینطور

می نویسد:

« دل من عاشق و شیفته دلبری است که از ثروت دنیا بکلی بی بهره و تهیدست

است اما با این فقر و تنگدستی یکرشته مروارید در دهان خود نهفته دارد که بگنجهای

جهان می ارزد ».

ملاحظه میفرمائید که مبالغه در حد کمال است اما این مبالغه طوری بکار رفته

است که چون با حقیقت تطبیق شود هیچ شائبه اغراق در آن راه ندارد، چه دندانهای

سپید و شفاف يك معشوق در نظر عاشق بقدری گرانبها و پر قیمت است که برای او

بثروت دنیا برابری میکند.

يك تفاوت بزرگ هم که در میان این دو دسته موجود است همان طرز فکر

است که گفتیم؛ ادبا و شعرا و نویسندگان باختر طوری فکر میکنند و از آن ماطور دیگر،

و همین طرز فکر است که البته در طرز بیان نیز تأثیر بزرگ دارد و ادبای شرق و غرب را از یکدیگر متمایز میسازد، و آنانکه با فکر و آثار این هر دودسته آشنائی کامل دارند و در آنها تتبع و بررسی بسیار کرده اند بخوبی میتوانند وجه این دو گونه‌گی و دو گانه‌گی را بدست بیاورند و دریابند که این جدائی و تمایز از کجا پیدا شده است.

در سازمان نگارش پارسی دیده میشود که غالباً از او هام و تصورات دور و دراز پی گذاری و نقشبندی شده و در انشاء عبارات و ترکیب کلمات تشبیه و تمثیل و کنایه و استعاره فراوان بکار رفته است؛ و گاه چنان اقتدا که حقایق و معانی زیر پرده‌های صورت سازی پنهان گردیده است.

اما اروپائیان چندان آرایش و تکلف در الفاظ و عبارات بکار نمیبرند و در هر موضوع که سخن میرانند لطایف و نازک کاریها را طوری بکار میبرند که با اساس موضوع مناسبت و چسبندگی داشته باشد.

و ما در طی آثاری که هم اکنون از برخی نویسندگان باختر نقل خواهیم کرد باین معنی فی الجمله اشاره خواهیم نمود.

اما این نکته نیز پوشیده نماند که آن صورتگریها و ظاهر سازیها که به بعضی از نویسندگان ایرانی نسبت دادیم تنها مخصوص نویسندگانی است که در دبستان لفظ و صورت درس خوانده اند و با حقیقت معنی چندان سروکار نداشته اند و در آنچه گفته و نوشته اند جز اظهار فضل و نمایش هنر چیزی نخواسته اند و گر نه آنان که از دفتر حقیقت و معنی سبق گرفته و در آموزشگاه معرفت و روحانیت پرورش یافته اند هرگز گرد این صورتگریها و خیال بافیها نگشته و حقایق را جز بازبان فصیح و بیان روشن و عبارت ساده و بی پیرایه نگفته اند و با همه قدرت و توانائی که در فنون سخن داشته اند همیشه الفاظ و عبارات را پیرو حقایق و معانی ساخته اند نه حقایق و معانی را تابع و محکوم الفاظ و عبارات چنانکه هیچگونه تکلف و صورت آرائی مانع و حائل جلوه گریهای شاهد معنی و پرده و روپوش جمال حقیقت نتواند گردید.

کفتار ششم

یکی طوطی صفت در پس آئینه می نشیند و هر چه از زبان استاد ازل میشنود
بی کم و بیش میگوید:

در پس آینه طوطی صقتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
یکی دیگر سرگرم دیدار دلدار گردیده و از پیرایه سخن بافی و قافیه اندیشی
احتراز میجوید.

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
یکی دیگر بمزرع سبز فلک نظر می افکند و داس ماه نورا بر کنار آن مزرع
سبز می بیند و از کشته خود در هنگام درو یاد میکند:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
یکی دیگر میگوید: «درویشی چیست، خاکی بیخته و آبی بر آن ریخته نه کف
پارا از آن دردی و نه پشت پارا گردی.» و باز میگوید: «اگر بر آب روی خسی باشی
و اگر بر هوا پری مگسی باشی دلی بدست آرتا کسی باشی.»
آن برهنه کوهی میگوید: من بانیمه دلی که دارم از هیچکس نمیرسم تو که
دل هر دو عالم را ربوده و با خود داری از که میترسی.

مو با این نیمه دل از کس ترسم
دو عالم دل توداری از که ترسی
آن دیوانه بیابانی میگوید: سخن اگر از چشمه حقیقت آب نخورد، و از سوز
دل تاب نگیرد هیچ آب و تاب ندارد.

سخن کز سوز دل تابنی ندارد
چکد گر آب از آن آبی ندارد
حالا شما ببینید که در این دوسه تکه کوتاه با همه مبالغه و استعاره ای که

آثار نویسندگان اروپائی

دارد چه حقایق بزرگ نهفته شده و آن حقایق نهفته چگونه بفهم نزدیک گردیده و اثر سخن چطور در دل و جان شنونده جای گزین میشود.

اکنون بوعده خود وفا کرده و بنقل بعضی از آثار نویسندگان و دانشمندان اروپائی میپردازیم و آنرا پایان این نامه قرار میدهیم.

از آثار ویکتور هوو

جوانی

ای مکاتیب پر از عشق و تقوای جوانی من شما هستید؟ مستی و سرور شما هنوز مرا سرمست دارد، مطالعه اسرار شما چه اشک ها از دیده من ریخته است! اجازه بدهید که فقط یک روز دیگر بدوره جوانی شما در آیم، بگذارید که با همه عقل و سروری که بمن نسبت میدهند بر آن ایام سعادت آمیز اشک حسرت ببارم.^۱

هیجده سال داشتم، تخیلات و افکار عاشقانه مرا حدی نبود؛ امید چه نویدهای دروغ بمن میداد، ستاره ای در آسمان عمرم درخشیه بود؛ طفلی که امروز با همه عقل و تجربه رخسارم پیش او از شرم گلگون است.

جوانی دوره خواب و خیال، رحم و قدرت عشق و افتخار، سادگی و غرور بود؛ همه چیز در نظر من پاک و ساده بود، عالم را منزله و بی آلاش می پنداشتم.

امروز دانا و فهمیده و بینا هستم، و خبط و خطا را بخانه من راهی نیست؛ ولی آن جوانی پر از حرارت و امید که در نظر من تیره و تار جلوه میکرد هنوز هم در دیده من میدرخشد، و هنوز سعادت و سرور آن پناهگاه من است.

ای سالهای جوانی شما چه کرده بودم که از من چنین زود گریختید و دوری جستید؟ آیا گمان میکردید از شما راضی هستم که باز آمده در مقابل من خود نمایی میکنید؟ افسوس که نمیتوانید مرا روی بالهای خود گرفته در فضای شادمانی و سرور جوانی سیر دهید.

دریغ وقتی که خیال روزگار گذشته و آن سالهای پر از عشق و غرور در لباس سپید خود که از احساسات و افکار جوانی زیور گرفته است از نظر انسانی میگذرد، بی اختیار در مقابل آنها بزانو در آمده از چشمهای خود اشک حسرت میبارد، ولی

۱- فیالیت الشباب لنا يعود، لنخبره بما فعل المشيب .

آثار نویسندگان اروپائی

افسوس که از آن روزگار بی مانند جز خیالات واهی و مشوش چیز دیگری نصیب او نمیشود.

ایام جوانی مرده اند، باید آنها را فراموش کنیم بگذاریم که باد نیستی آنها را در افق تاریک حیات محو و نابود کند. از ما هیچ بیادگار نخواهد ماند؛ اعمال ترجمه دیگران است.

انسان در این عالم چون شبخ سرگردانی است که در عبور از این راه حتی سایه ای هم از خود بیادگار نمیگذارد.

ترجمه نصرالله فلسفی

از آثار و لئراسكات

فروب و گوستان

امواج غربی روز در درّه و دشت به جزر و مد آمده هر قله ارغوانی و هر صخره مرتفعی را در سیل آتش فروزان شست و شومیداد، اما يك فروغ تابنده هم از اشعه آفتاب غروب در مغاره های ژرف تحتانی که از هر جانب با سنگها و صخره ها محاصره شده بودند نمی تابید.

قلل صخره ها از هر طرف شکاف خورده و شاخه شاخه شده بر جهاو گنبدهائی تشکیل میدادند، و از دور مانند مساجد مشرق زمین و معابد بت پرستان که با مناره ها و گلدسته ها زینت میشوند جلوه گری میکردند. این قلاع و قصور طبیعی بکلی ساده و عریان نمانده و از بیرقها و علامات نیز بی نصیب نبودند؛ گلپهای سرخ خود رو با قطرات ژاله شفاف دامنه سر اشیب آنها را پوشیده و هزاران بوته و گیاه بانواع و الوان مختلف از اطراف و حواشی بیرون دمیده و از وزش نسیم شامگاهی در اهتزاز بودند. طبیعت نیک شما فرزندان کوهسار را از ریاحین و ازهار آزاد و وار در اطراف پراکنده ساخته، اینطرف اقحوان^۱ و شقایق فضا را عطر آگین نموده و آن طرف شوک^۲ و مغیلان سردر کنار هم نهاده، بنفشه کبود رنگ و لاله سپید رخ از حواشی هر صخره بیرون دمیده بالادن و نشانه غرور و سیاست در کنار هم رسته، و بوته و شاخ هریک از تنفس بید و زبان گنجشک بلرزه و جنبش آمده، نارون تناور و بلوط جنگاور سر با سمان کشیده و بر صخره ها لنگر انداخته، صنوبر افراخته قد قامت خود را از آنها فراتر کشیده و با شاخ و برگ خویش بر اطراف سایه گسترده؛ ولی بالاتر از همه آنجا که قله های سپید پوش جلوه گری میکردند، و انوار و اشعه فروزنده موج زده و میلرزیدند، آسمان لاژوردی تابستان دیده نظار گیان را بخود معطوف

۱- اقحوان نوعی گیاه است که شکوفه کرده و گل میدهد ۲- شوک، خار.

میساخت. منظره ای چنین سحر انگیز تنها بمنظر فریبنده رؤیای شیرین شباهت میتوانست داشت و بس.

صیاد برای خروج از درّه هیچ راهی را بنظر نمی آورد مگر آنکه آهسته و با احتیاط از پرتگاه مرتفعی بالا رفته و از سمت دیگر آن فرو آید؛ بدین قصد ریشه های جاروب و ساقه های نباتات دیگر را که در دامنه آن رسته بودند نردبان قرار داده و با ستعانت بوته ها و علف ها از پرتگاه بالا رفت و بر قله مرتفع آن ایستاده با طراف نظر انداخت.

دریاچه وسیعی که در زیر پای او دراز کشیده بود در زیر اشعه یا قوتی آفتاب غروب مانند یک پارچه طلای گداخته جلوه می کرد، و جزیره ها و دماغه آن نیز برنگ ارغوانی شفاف رنگ آمیزی میدرخشیدند.

کوهسارها مانند پهلوانانی قوی هیکل بدیده بانی این سرزمین سحر انگیز قیام کرده بودند.

در انتهای جنوبی جبال (بن ونو) سربه آسمان کشیده و جنگل ها و بیشه های انبوه قله سالخورده و دامنه های خاکستری رنگ آنرا مانند پر می پوشیدند.

در سمت شمال نیز کوهستان (بن آن) بیشانی عریان خویش را در وسط فضا برافراشته و جلوه گری میکرد.

ترجمه سعیدی

از آثار لامارتین

بهمشور که خود نو شمه

«وقتی که تنها و متفکر در کنار تو نشسته دست‌های لطیف ترا در دست میگیرم. و روح خود را بپوسه‌های عاشقانه تسلیم کرده از خود بی‌خبر میشوم، و جریان ساعات را با چشم فراموشی مینگرم، هنگامی که در انتهای جنگل باهم گردش میکنیم آواز ملایم و روح‌بخش تو گوشم را نوازش میدهد؛ تو عهد و میثاق‌های شب‌پیشین را تجدید نموده من سوگند میخورم که در دوره عمر خود جز تو کسی را پرستش نکنم زمانی که پیشانی قشنگ خود را روی زانوی لرزان من میگذاری، و مرا در جمال زیبا و دلفریب خود محو و حیران میسازی؛ ناگهان بی اختیار بدنم میلرزد و قلبم پریشان میشود، مرا رنگ پریده و لرزان می‌بینی، در عین سرور بلا اراده اشک از دیدگانم سرازیر میشود، در آغوشم میکشی، علت‌گریه‌ام را میپرسی، از چشمان تو نیز قطرات اشک میریزد، و باب دیدگان من آمیخته میشود، میپرسی که قلبت از چه مغموم است؟ برای چه گریه میکنی؟ میگوئی راز دلت را برای من فاش کن تا شاید بدینوسیله آرام دروینت تسلی یابد.

ای مایه عمر من علت‌گریه و اندوه مرا میپرسی؛ زمانی که در آغوش تو جای دارم و در آئینه جمال تو نگاه میکنم هیچکس را از خود خوشحال تر و سعادتمند تر نمی‌بینم، ولی در همان لحظه که در بحر سرور و خوشبختی مغروق و از خود بیخبر هستم صدای مرموزی بگوشم میرسد و بمن می‌گوید که آن خوشحالی بی‌دوام و آن سعادت بی‌ثبات است و خوشبختی‌های بشر را ایام و سالهای بی‌مهر از او میربایند آن صدا بمن می‌گوید که عشق ما را نسیم حوادث خواهد کشت و از فروغ آن بی‌نصیب خواهیم ماند آنوقت است که مرغ روحم بی اختیار بفضای مبهم و مرموز آینده متوجه میشود و در دل می‌گویم سرور و سعادت کنونی من خواب و خیالی بیش نیست.

ترجمه نصرالله فلسفی

آثار نویسنده گان اروپایی

حالا بیائید و باین ناله عاشقانه که از گلو ی قلم لامار تین بیرون آمده است درست گوش بدهید و ببینید چه قدر طبیعی حرف زده و چقدر بی پیرایه چیز نوشته است گویا رو بروی معشوقه خود نشسته و با او سخن می گوید و دردهای دل خود را بازبان حال بیان میکند نه اغراقی دارد نه مبالغه ای نه سجعی نه قیافه ای نه تکلفی و نه تصنعی این است معنی خوب نوشتن و ساده نوشتن .

گفتار ششم

اثر مادام ساررن

بچه گورو

«میگویند که آفتاب بی اندازه زیبا و منظره گلپهائی که در کنار رود خانه بر روی آب ریخته اند بسیار دلایز و پرواز باشکوه پرندگان از چیزهای تماشائی است. میگویند که شبهاروشنائی دلکشی چهره آسمان را می آراید، بر روی دریائی که امواجش چون آه جانکاه حزن آور است کشتیها بآبادبانهای سپید حرکت میکنند. میگویند که رنگ گلها از عطر آنها هم بهتر و خوش آیند تر است. درّه ها، کوهها، چمنها، آبها، ویشه ها، بویره سحر گاهان بقدری لطیف و دلکش است که انسان در برابر اینهمه عظمت و احتشام باید زانو زده و سر حیرت فرود آورد.

اما من نه آن دریا را که ولوله اش بگوشم میرسد می توانم دید، و نه آن گلپهائی رنگانگ را، نه آسمانها و نه آفتاب زیبا را، نه درختان، نه آن میوه های قشنگی، نه پرندگان، و نه روشنائی صبح را. و از ندیدن آنها هم متأسف نیستم. خیر خدایا خیر از لطایف این جهان گذران هیچکدامش را آرزو نمیکنم مگر... هیئات... یکبار روی مادرم را میدیدم.»

ترجمه یحیی آرین پور

بینید احساس محبت يك بچه را بمادر باچه بیان ساده و مؤثری ظاهر ساخته است.

ار آثار بوفون

نویس

«لطافت و زیبایی شکل و سیمای قویا ملایمت طبیعی این مرغ تناسب کامل دارد هر چشمی از دیدن آن محفوظ می گردد؛ بهر کجا که قدم گذارد صفا می بخشد، همه او را دوست داشته بمجرب دیدارش بتعریف و تحسین او زبان میکشایند. هیچ نوع مرغی بدرجه وی مستحق تحسین و تمجید نیست. حقیقهٔ طبیعت از همه لطایف و ظرائفی که مخصوص دلربا ترین شکارهای وی است درباره هیچ پرنده ای باندازه (قو) مبذول نداشته است.

لطافت بدن، تناسب اعضاء، رعنائی اندام، سپیدی و رخشندگی پروبال، نرمی و حساسی حرکات، موزونی رفتار؛ تمام این اوصاف و حالات همان وجد و نشاط را در ما تولید می نماید که از مشاهده جذبه و جمال حاصل می گردد. همین کیفیت ها است که این مرغ دلربا را بصورت پرنده عشق جلوه گر ساخته افسانه های روح پرور سرور انگیزی که در باره او گفته شده بحقیقت مقرون میسازد.

از مشاهده وقار و تردستی و چالاکی حرکات این مرغ در روی آب نه فقط می توان او را نخستین دریا نورد بالدار نامید؛ بلکه باید اعتراف کرد که در فن دریانوردی این مرغ زیباترین نمونه ایست که طبیعت بماعطا کرده، گردن برافراشته و سینه برانده او شباهت تامی به جبهه کشتی دارد که امواج دریا را شکافته پیش میرود شکمش مانند قسمت تحتانی کشتی می باشد. بدن این مرغ برای حرکت و شناوری بجلو متمایل گشته مانند کشتی پائین و بالا میرود، و مثل يك سکان حقیقی تشکیل می دهد. پاهایش بمنزله پاروهای پهن و بالهای نیم گشوده او مانند بادبانهای میباشند که این کشتی زنده را بحرکت در میآورند.

در حقیقت هم کشتی است و هم ناخدا. این مرغ که بوقار و وجاهت خود مغرور است، از مزایای خویش نمایشها می دهد و پیوسته در صدد جلب قلوب و اسیر کردن دلها می باشد.

گاهی که در روی آب دسته جمعی حرکت مینمایند از دور يك ناوگان بالدار مشاهده میشود و زمانی باشاره و ایامی ساحل نشینان از آن گروه جدا شده به ساحل نزدیک میشود و برای اینکه خود را بیشتر مستحق تحسین و تمجید قرار بدهد با هزاران حرکات شیرین بر و جاهت و لطافت خود می افزاید.

این مرغ بر همه مزایائی که طبیعت باو بخشیده نعمت آزادی را نیز پیرایه ساخته؛ از جمله مرغانی نیست که بدام ما اسیر اقتدا آزادی کاملی که در آبهای ساحلی مادارد، باز تازمانی که باستقلال خود مطمئن نشود و خیال رقیب و اسارت را از خود دور نکند در آنجا قرار نمیگیرد.

بدلخواه خود گاهی در آب شناوری مینماید، زمانی بخشی می آید، یکوقت از ساحل دور شده بوسط دریا می شتابد و باز بکنار دریا آمده در نیزارها خود را پنهان میسازد، یا بشاخ آبه های دور دست انزوا میگزیند، سپس بغتۀ تنهائی را ترك کرده داخل جماعت می شود و از نزدیکی بمردم کسب لذت مینماید؛ بشرط آنکه بمهمان نوازی و دوستی آنان یقین آورد و آنها را مالك الرقاب و ستمگر نشناسد.

نیاگان ما که اغلب مردمان ساده و خردمند بودند بجای آلاشهای بی مزه تصنعی باغات خود را با زیباییهای طبیعت زیب و زینت بخشیده تمام دریاچه ها و حوضهای خود را بوجود قومی آراستند.

در حقیقت این مرغ شکیل بگودالهای حزن انگیز اطراف کاخها روح و نشاط می بخشید و اغلب رودخانه ها حتی جویبارهای داخل شهر را بوجود خود آرایش میداد. چنانکه دیده شده یکی از با ذوق ترین و حساس ترین شاهزادگان ما دریاچه های عمارت شاهانه خود را بوجود این مرغان دلربا زینت داده این لذت را بر شماره تفریحات خود افزوده بود. امروز هم در کاخ زیبای (شانتیلی) همین منظره دلپذیر مشاهده میشود و این مرغان رعنا از جمله زینتهای آن بنای سرور انگیز بوده ذوق و سلیقه استاد آنرا ثابت میدارد.»

ملاحظه فرمائید که این نویسنده زبردست این مرغ زیبا را با چه بیان ساده و دلپذیر وصف کرده و تشبیهاتی که آورده تا چه اندازه درست و طبیعی و دور از اغراق است؛ گویا در همان هنگام که این مرغ بر روی دریا شناوری و بحر پیمائی می کرد، او بر کنار دریا نشسته و یکایک حرکات و اطوار مرغ را میدیده و مقایسه و تشبیه را بر روی مشاهدات دقیق خود بکار می برده، و با آنچه در سیما و اندام و حرکات مرغ وجود داشته تطبیق می نموده است؛ بدون اینکه مرغ در لحظه ای اقیانوس اطلس را به پیماید، یا از یک غوطه او دریا ها توفانی شود، یا از یک حرکت بالهای او امواج دریا بجوش و خروش در آید.

گفتار ششم پند و حکمت

تملق و مزاجگوئی سکه قلبی است که جاه طلبی ما آنرا رواج داده است
لاروشفو کولد

اگر علت و سبب کارهای ما دانسته میشد غالباً از نیکوکاری خود شرمسار بودیم.
ریوارول

شبطنت بیشتر با سفاقت متحد می شود و با فطانت الفتی ندارد.

دو کلو س

خوشابحال کسانی که از افراط در هوسرانی اجتناب نموده بلذایذ یک زندگی
ساده قانع باشند.

فنلون

تصفیه و تهذیب اخلاق یک ملت کهن سال بهمان اندازه دشوار است که
سفید کردن چوب آبنوس.

تلیا گور

امروز یک مدرسه باز کردن در حکم آن است که بیست سال بعد در یک
محبس را ببندید.

رژدان

زمانیکه مرا میآزارند سعی میکنم روح خود را بقدری بالا برم که آن اذیت
و آزار بمن نرسد.

دکارت

۱ - ما همیشه کسانی را که از ما تمجید میکنند دوست میداریم اما آنها را که
مستحق تعریف و تمجید خود ما هستند غالباً دوست نداریم.

۲ - اگر کبر و خود پسندی با تقوی هم عنان نمیشد کار تقوی اینهمه بالا
نمی گرفت.

۳ - صمیمیت در چه ایست که بر روی دل گشوده شده و در کمتر اشخاص
یافت میشود و این صمیمیت ها که معمولاً دیده میشود جز حيله و تزویر بمنظور
جلب اعتماد چیز دیگر نیست.

۴ - آدم بی فضیلت و هنر را ستودن چنان است که بدو دشنام دهند.

۵ - اگر کبر و غرور آدمی را بحرف در نیاورد انسان غالباً خاموش مینشیند.

۶ - جوانمردی حقیقی در آن است که آدمی هر کار نیکوئی را بدون خودنمائی

انجام بدهد.

۷ - اگر ما بمعایب کوچک خود اعتراف کنیم برای آن است که بطرف خود

بفهمانیم که از معایب بزرگ بری هستیم.

۸ - اعزاز و اکرام نمک ناشناسان چندان دشوار نباشد که تملق و فروتنی

بمردم بی شرف.

۹ - بسا ملامت ها که از تمجید بهتر است و بسا مدح و ثنا خوانیها که بدتر

از ملامت و سرزنش میباشد.

۱۰ - کسی که خود را زیرك میدانند زودتر بدام میافتد.^۱

۱۱ - ریاکاری هدیه ایست که فسق و فجور به پیشگاه تقوی تقدیم میکند.

۱۲ - گاهگاه ما بمدد عقل با کمال جرئت بیک رشته دیوانگی ها میپردازیم.

۱۳ - اگر ما خود را بهمان حال و قیافه اصلی خود معرفی کنیم بیشتر سود

میبریم از آنکه خود را در لباس ساختگی جلوه بدهیم.

۱۴ - از تمام معایب عیبی که ما زود تریدان دل می بندیم تنبلی است

و با خود میگوئیم تنبلی متناسب با خلق حلیم است، و اگر بسایر فضایل اخلاقی لطمه ای

وارد آورد فقط از این لحاظ است که اجرای آن فضایل را بتأخیر میاندازد.

۱۵ - در دنیا سودی که از درستی حاصل میشود هرگز بپایه زیان ظاهر سازی

نمی رسد.

۱۶ - مردان بزرگ را همیشه باید از روی وسایلی که برای تحصیل نام

و شهرت خود بکار برده اند سنجید.

۱۷ - شرافتمند حقیقی کسی است که هرگز از چیزی آزرده نشود.

لارشفو کولد.

۱ - مرغ زیرك که میرمید از دام، باهمه زیر کی بدام افتاد.

فہرست اعلام

صفحہ	(الف)
بیہقی (ابوالفضل) ۹۴-۱۹۸	صفحہ
بدیع الزمان (ابوالفضل)	امامی ۲۵
احمد بن حسین ہمدانی ۱۱۹	ابن عبادی ۲۶
بوعلی سینا ۱۲۲-۱۵۵	ابن النسابہ علوی ۲۶
بدایع نگار (میرزا)	ابیوردی ۲۶
ابراہیم نواب ۱۶۰-۱۶۱	اھوازی (ابوالحسن) ۲۶
(پ)	امام رشید الدین کاتب ۲۶
پاسکال ۳۲	اشتال (مادام) ۳۴
(ت)	اشعب طماع ۶۸
تیت لیو ۳۰	ابودلامہ شاعر ۶۸
تیمور (امیر) ۶۶	آصف الدولہ ۶۸-۷۵
ناش (سپہسالار) ۸۹-۹۰	امین الدواہ ۶۸
تولوی خان ۹۶	امیر نظام (حسنعلیخان)
تلیاگور ۲۲۴	گروسی ۷۲-۷۹-۱۴۲
(ج)	الہی (حکیم) ۷۲
جلال الدین	امین لشکر ۷۵
خوارزمشاہ ۹۵	امین الملک ۷۸
جوینی (خواجہ)	التون تاش ۹۰
عطا ملک ۱۹۸	التان خان ۹۶
(چ)	ابن بطوطہ ۱۱۵
چنگیز خان ۹۵-۹۶	امیر المومنین علی (ع) ۱۳۹-۱۴۶-۱۶۰
(ح)	۱۶۲-۱۹۳
حمادی ۲۵	الکساندر دوما ۱۷۵
حافظ (خواجہ) ۶۹-۷۴	ابوبکر بن سعد بن
حاجب (بکتکین) ۸۹	زنکی ۱۹۲
حاجب (علی قریب) ۸۹-۹۰	(ب)
حمدوی (بوسهل) ۹۴	بوفون ۳۶-۳۷-۴۰-۲۲۱
حریری (ابو محمد قاسم)	بایزید (سلطان) ۶۶
	باب (سیدعلیمحمد) ۷۴

صفحه	صاحب	صفحه	صاحب
۲۵	صاحبی	۱۱۹	بن علی
۶۹-۶۸	صادق (میرزا)		حمیدالدین عمر بن
	صاحب دیوان (میرزا)	۱۱۹	محمود بلخی
۸۱	تقی علی آبادی	(خ)	
(ط)		۷۵-۶۷-۶۵	خسرو پرویز
۸۹	طاهر (خواجه)	۹۴-۸۹	ختلی (حره)
(ع)		(د)	
۲۵	عبدہ (محمد)	۳۴	دیدرو
۲۵	عبد الحمید	۱۵۱-۱۴۹	دهخدا (علی اکبر)
۲۶	عنصری	۲۲۴	دکارت
	علاء الدین تکش	۲۲۴	دو کلوں
۲۶	خوارزمشاه	(ذ)	
۶۸	عمرو معدیکرب		ذوالریاستین همدانی
	عبدالعزیز علوی (سید)	۶۶	(میرزا ابوالقاسم)
۱۰۵-۱۰۴-۱۰۱	عضد الدوله (دیلمی)	(ر)	
۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶		۲۶	رودکی
۱۰۹		۲۲۴	ریوارول
	علی بن مسعود	۲۲۴	رؤدان
۱۸۹	(ابوالحسن)	(ژ)	
(غ)		۱۷۵-۱۷۱	ژان ژاک روسو
۲۶	غزی	(س)	
۳۵	غنی (دکتر قاسم)	۱۹۱-۱۳۶-۱۱۴-۸	سعدی (مصلح الدین)
(ف)		۲۰۱-۱۹۸-۱۹۳	
۲۶	فردوسی	۲۶	سیدالروضاء
۲۹	فروغی (محمد حسین)	۳۴	سیسرون
۶۸	فضل الله (میرزا)	۲۱۷	سعیدی
۷۳	فرمانفرما	۲۲۰	سارن (مادام)
	فضل الله (خواجه)	(ش)	
۹۵	رشید الدین	۱۱۵	شاردن
۲۲۴	فلون		شاور بن الفضل (امیر)
(ق)		۱۳۸-۱۳۷	ابوالاسوار
	قایم مقام (میرزا)	(ص)	
۱۹۸-۸۱-۶۵-۸	ابوالقاسم فراهانی	۲۵	صاحب بن عباد
۲۰۲			

صفحه		صفحه	
۹۳-۹۰-۸۹-۸۸	محمد (امیر)	۲۵	قابوس بن وشمگیر
۹۴		۲۵	قدامة بن جعفر
۹۳-۸۹-۸۸	محمود (سلطان)	۶۶	قرايوسف
۹۴	میکائیل (خواجہ علی)	۶۶	قراویونلو
۹۶	مونککافاآن		قوام الدوله
	محمد بن زکریای	۷۵	(میرزا عباس)
۱۲۲	رازی	۹۳	قادر (القادر بالله)
۱۷۵-۱۵۹	محمد طاهر میرزا	۹۷	قبلاقاآن
۱۶۲-۱۶۰	مالك اشتر	۲۱۰	قزل ارسلان
۱۶۰	محمد بن ابی بکر	(ك)	
۱۸۴-۱۸۲	ملک (میرزا ملک خان)	۳۴	کنتی لین
۱۸۸	محمد بن عبدالله (ص)		کاکو (ابو جعفر
(ن)		۹۳-۹۲-۹۱	علاء الدوله)
۱۹۸-۱۰۱-۸	نظام الملک (خواجہ)		کوتوال (سرهنگ
	نشاط اصفهانی (میرزا	۹۴	بوعلی)
۲۰۳-۱۹۸-۶۹-۸	عبد الوهاب معتمد الدوله)	(ف)	
۱۹۰-۲۴	نظامی عروضی (احمد)	۹۵	گیوک خان
۶۱	نادر شاه افشار	۱۱۸-۱۱۶	گینر (انگلیسی)
۷۵	ناصر الملک	(ل)	
۷۹	نظامی (گنجوی)	۲۹	لا برویر
۱۱۵-۸۶	نادر میرزا	۲۱۹-۲۱۸	لامارتین
۲۱۸-۲۱۵	نصر الله فلسفی	۲۲۵-۲۲۴	لاروشفو کولد
(و)		(م)	
۳۰	ویرژیل	۲۶	محمد بن منصور
۳۵-۳۴	ولتر	۲۶	متنبی
۱۸۲-۱۷۶	وصاف (عبدالله)		محمد بغدادی
۲۱۴	ویکتور هوگو	۲۶	(بهاء الدین)
۲۱۶	والتر اسکات		میرزا امهدی
(ه)		۱۸۲-۱۸۱-۶۱	استر آبادی
۱۲	هاشمی (احمد)	۲۰۳-۱۹۹	
۳۲-۳۱-۳۰	همر	۶۹	محمد تقی (میرزا)
۳۴	هکل	۷۴	مسيلمہ کذاب
۱۳۹	هارون الرشید	۷۵	مؤید الدوله
(ی)			مجد الملک (میرزا
۹۴	یوسف (امیر)	۲۰۴-۷۹-۷۷	محمد خان)
۱۷۱-۱۵۹	یوسف (اعتصام الملک)	۸۰-۷۸	مستشار الدوله (حاجی)
۲۲۰	یحیی آدین پور	۹۳-۹۲-۸۹-۸۸	مسعود (امیر)
۲۲۲	یدالله بیژن	۹۴	

فهرست مندرجات کتاب

صفحه	مطلب
۱	دبیاچه
۷	سر آغاز
۱۱	گفتار نخست در باب عام ادب :
۱۱	بخش نخست در مبادی علم ادب
۱۴	بخش دوم در ارکان علم ادب
۱۷	گفتار دوم - در فن انشاء :
۱۹	بخش نخست - در مواد انشاء
۲۰	بخش دوم - در خواص انشاء
۲۳	بخش سوم - در طبقات انشاء
۲۴	گفتار سیم - در صفت دبیر و دبیری
۴۸	بخش نخست - در صفت دبیر
۵۶	گفتار چهارم - در بخشهای نگارش
۶۰	بخش نخست - نامه نگاری
۸۴	بخش دوم - در تاریخ
۱۰۰	بخش سیم - در حکایت و افسانه
۱۱۹	بخش چهارم - در مقامه
۱۲۸	بخش پنجم - در سخنوری
۱۳۵	بخش ششم - در بند و حکمت
۱۴۸	بخش هفتم - در مثل
۱۵۸	بخش هشتم - در ترجمه
۱۷۵	پیوسته گفتار چهارم
۱۹۶	گفتار پنجم - در مقایسه
۲۰۷	گفتار ششم - در نقل آثار نویسندگان اروپائی
۲۲۶	فهرست اعلام